

PIR نظامی عروضی، احمد بن عمر، قرن ۶ ق
۵۱۷ چهارمقاله. تألیف احمد بن عمر بن علی النظامی عروضی
۱۵۹ السمرقندی بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبد الوهاب قزوینی.
۱۶۸ بانضمام مقدمه و حواشی و فهرس ثلثه و جدول اختلاف قراآت نسخ.
لیدن، بریل، ۱۳۲۷ ق؛ ۱۹۰۹ م.

که ۳۵۹، xxiv ص.
ص.ع. به انگلیسی

Chahār maqāla. (The four
discourses)

(ارامه روی برگهٔ بعد)

۶۴
۲-۲

۶۴
۲-۲

کتاب

تعمری



چهارمقاله

تألیف

احمد بن محمد بن علی النظمی المعروف فی التسمیة

در حدود سنه ۵۰ هجری



بسعی و اهتمام و تصحیح

این ضعیف

محمد بن عبد الوهاب بن زبیر

بانتظام مقدمه و جاشی و فهارس ثلثه و جدول

اختلاف قراءات نسخ

در مطبعه بریل کمیل در بلاد ادهلاند بطبع رسید

سنه ۱۳۲۷ هجری مطابق سنه ۱۹۰۹

مسکینی

۸۸۸

۶۴
۲ -



بسمه تعالی

(مقدمه مصحح)

کسانی که هنوز بادیات و آثار قدیمه ایران اهمیت میدهند از حسن انتخاب جناب مستطاب علامه تحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوار بروئن مد ظله العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبرج از بلاد انگلستان در طبع این کتاب مستطاب موسوم بمجمع النوادر معروف بچهار مقاله تألیف احمد بن عمر بن علی النظامی السمرقندی بی نهایت محظوظ خواهند گردید و بار دیگر ذمه خود را رهین امتنان آن بزرگوار خواهند شناخت، چهار مقاله با وجود اختصار آن یکی از کتب ادبیه بسیار مهم زبان پارسی است و اهمیت آن از چند راه است یکی از باب قدم آن چه تألیف آن چنانکه خواهد آمد در حدود سنه ۵۵۰ هجری است و معلوم است که بواسطه توانر قتل و غارت امم وحشیه از قبیل عرب و مغول و ترك و غز و غیرهم بر مالک ایران و نیز بواسطه تساهل و تسامح ایرانیان تا اندازه در حفظ آثار اقدمین و موجبات محو و شرف خود ۱۰ کتب ادبیه و علمیّه زبان پارسی تقریباً بکلی از میان رفته است و آنچه باقی مانده بغایت معدود و انگشت شمار است و این کتاب یکی از بهترین و دلکش ترین این قبیل آثار است، دیگر از حیث اشتغال این کتاب بر بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام که در هیچیک از کتب ادبیه و تاریخیّه دیگر یافت نمیشود، دیگر از حیث سبک انشاء آن که در ۲۰ ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام و خلوص از متعاطفات مترادفه و

اسجاع ثقیله و صنایع لفظیه بارده که شیوه ناخوش غالب نویسندگان ایران بخصوص متأخرین ایشان بوده سر مشق انشاء و نمونه چیز نویسی هر ایرانی جدید باید باشد و در این باب عده قلیلی از کتب فارسی بپایه آن میرسد مانند تاریخ ابو الفضل بیهقی و تذکره الأولیاء شیخ عطار و گلستان شیخ سعدی و تاریخ گریه و منشآت مرحوم میرزا ابو القاسم قائم مقام و معدودی دیگر، و بواسطه شهرت چهار مقاله محتاج بیسط کلام در باره اهمیت آن نیستیم،

این کتاب چنانکه از نام آن معلوم میشود مشتمل است بر چهار مقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که بزعم مصنف پادشاهان ۱۰ محتاج بدیشان میباشد یعنی دیور و شاعر و مخیم و طبیب باید مجتمع باشد و در ضمن هر مقاله بعد از شرح شرایط مخصوصه هریک از این چهار طایفه قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است و مقاله دوم کتاب مخصوصاً بواسطه آنکه متضمن اسماء جمعی کثیر از شعراء قدیم ایرانی معاصر ملوک سامانیه و غزنویه و خانیه و دیالیه و سلجوقیه و غوریه ۱۵ و نیز مشتمل بر تراجم احوال چند نفر از مشاهیر ایشان مانند رودکی و عنصری و فرخی و معزی و فردوسی و ازرقی و رشیدیه و مسعود سعد سلمان میباشد از حیث نظر ادبی اهمیتی عظیم دارد و مقاله سوم بواسطه اشتغال آن بر بعضی معلومات در خصوص عمر خیام که در این اواخر بواسطه ترجمه رباعیات او بغالب السنه غریبه در اروپا و ۲۰ امریکا شهرت فوق العاده بهرسانیده دارای اهمیتی مخصوص است زیرا که چهار مقاله اولین کتابی است که ذکری از عمر خیام در آن شده و انگهی مصنف خود معاصر او بوده و با وی ملاقات نموده است، و همین حکایت چهار مقاله در باب پیشگوئی عمر خیام که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افشان میکند» باعث شد که ۲۵ «انجمن عمر خیام» در لندن بوته گل سرخی از نیشابور از سر مقبره عمر

خیام بدست آورده آنرا بر سر قبر فیتز جرالد شاعر معروف انگلیسی و بهترین مترجم رباعیات خیام غرس نمود (۱)، بواسطه اهمیت موضوع کتاب و صغر حجم و سهولت استنساخ آن ظاهراً چهار مقاله از همان زمان تألیف شهرت نموده و قبول عامه بهرسانیده است و غالب کتب تاریخ و ادب مندرجات آنرا نقل کرده اند، قدیمترین کتابی که از آن نقل نموده تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار است که در حدود سنه ۶۱۴ یعنی قریب شصت سال بعد از چهار مقاله تألیف شده، ابن اسفندیار فصل متعلق بحکایت فردوسی و سلطان محمود را (ص ۴۷-۵۱) بتمامه از مصنف باسم و رسم روایت کرده هرچند اسمی از خود چهار مقاله نبرده است، پس از آن در تاریخ گریه و تذکره دولتشاه و نگارستان قاضی احمد غفاری و سایر کتب تاریخ و تذکره همه جا فصول بسیار از آن نقل کرده اند،

نام اصلی کتاب ظاهراً مجمع النوادر بوده ولی بواسطه اشتغال آن بر مقالات چهارگانه معروف بچهار مقاله شده است، امین احمد رازی در ۱۵ تذکره هفت اقلیم گان کرده که مجمع النوادر و چهار مقاله دو کتاب علیحدّه بوده از تألیفات نظامی عروضی و حاجی خلیفه نیز در این باب متابعت او را نموده و این سهو است و در حقیقت هر دو اسم يك مسمی است نهایت یکی علم موضوع بوده و دیگری علم بالغلبه، اولاً بدلیل آنکه حمد الله مسنوفی در تاریخ گریه از مصنفات نظامی عروضی فقط بذکر ۲۰ مجمع النوادر اکثفا میکند و هیچ اسمی از چهار مقاله نمبرد و حال آنکه وی قطعاً چهار مقاله را در دست داشته است زیرا که مکرر مضامین آنرا نقل کرده از جمله حکایت رودکی و امیر نصر سامانی در هرات و قصیده معروف رودکی:

بوی جوی مولیان آید هی * بوی یار مهربان آید هی

(۱) برای تفصیل این مسأله رجوع کنید بص ۲۲۴-۲۲۶

و حکایت ناش و ماکان بن کاک و نوشتن کاتب آما ماکان قصار گاسیه^(۱) و حکایت پرسیدن مخدوم او از وی که نظامی جز تو هست و جواب وی بر بدیهه بایات:

در جهان سه نظامیم ای شاه * که جهانی ز ما بافغانند
که در ذیل ترجمه حال او ذکر میکند^(۲) و اگر این دو کتاب یکی نبودی سکوت او از ذکر چهار مقاله با وجود شهرت آن کتاب و نقل مکرر خود وی از آن هیچ دلیلی نخواهد داشت، ثانیاً قاضی احمد غفاری در مقدمه کتاب نگارستان برای مصادر آن تألیف قریب سی کتاب از کتب مشهوره تاریخ و ادب و تذکرات شعرا و مسالک و ممالک و غیرها نام می برد ۱۰ از جمله مجمع النوادر نظامی عروضی است و در اثناء کتاب قریب هفت یا هشت حکایت از مجمع النوادر با اسم و رسم نقل میکند و این حکایات بعینها کلمه بکلمه مسطور در چهار مقاله است از جمله حکایت ملاقات مصنف با عمر خیام در بلخ (ص ۶۲-۶۳)، و حکایت سلطان محمود و ابو العباس خوارزمشاه و فضلائ که در دربار او مجتمع بودند چون ابو علی ۱۵ سینا و ابو ریحان بیرونی و ابو الحیر خمار و غیرهم (ص ۷۶-۸۰)، و حکایت خواجه نظام الملک طوسی و حکیم موصلی در نیشابور (ص ۶۱-۶۲)، و حکایت فردوسی و سلطان محمود (ص ۴۷-۵۱)، و حکایت طیب معروف بادیب اسمعیل در هرات و مرد قصاب (ص ۸۴)، و غیر ذلك و در ابتدای غالب این حکایات گوید «در مجمع النوادر آمده» یا «صاحب مجمع النوادر آورده» یا «در مجمع النوادر مسطور است»^(۳) و این دلیل قطعی است که مجمع النوادر و چهار مقاله یکی است، و مرحوم رضا قلیخان

(۱) رجوع کنید بتاریخ گریه طبع ذول گانتن ص ۴۴-۴۵،

(۲) تاریخ گریه در آخر کتاب در فصل شعرا،

(۳) نگارستان قاضی احمد غفاری نسخه کتابخانه ملی پاریس، (منهم فارسی ۱۳۴۳

ورق ۵۰، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۴، ۱۳۵ و غیرها)،

در مقدمه مجمع النصحاء در ضمن تعداد مآخذ آن کتاب یکی چهار مقاله را می شمرد و از آن اینطور تعبیر میکند «مجمع النوادر نظامی عروضی مشهور بسمرقندی موسوم بچهار مقاله» و این صریح است که وی نیز ملتفت این نکته شده بوده و قریب هفت اقلیم را نخورده، و واضح است که مجرد ذکر حاجی خلیفه این دو اسم را در دو موضع از کشف الظنون دلیل بر مغایرت مسامی آند و نمیشود چه بنای حاجی خلیفه بر جمع اسماء کتب است خواه آنها را خود دیده باشد یا آنکه اسماء آنها را از روی کتب دیگر التقاط نموده باشد و رسم او در کتبی که خود بلاواسطه آنها را ملاحظه کرده آنست که شرحی اجمالی در وصف مندرجات و ترتیب ابواب و فصول آن ذکر میکند در صورتیکه کتبی را که خود مشاهده نکرده بلکه از روی کتب دیگر نام آنها را جمع کرده فقط بذکر نام آن قناعت کرده میگردد، عین عبارت او در باب چهار مقاله اینست:

«چهار مقاله فارسی لنظام الدین احمد بن علی العروسی السمرقندی الشاعر ذکر فيه انه لابد للملك من الكاتب و الشاعر و المحم و الطبيب ۱۵ فذكر لكل صنف مقالة»

و در باب مجمع النوادر گوید:

«مجمع النوادر فارسی لنظام الدین ابی الحسن احمد بن عمر بن علی المکی (کذا) العروسی السمرقندی المتوفی سنة ...»

اما تاریخ تألیف چهار مقاله اگرچه در ضمن کتاب مذکور نیست ولی ۲۰ قطعاً مؤخر از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر سلجوقی است نبوده چه از ضمن کتاب معلوم میشود که سلطان سنجر در وقت تألیف کتاب در حیات بوده است از جمله در صفحه ۴۰ در حق وی اینطور دعا میکند «اطال الله بقاءه و ادام الى المعالی ارتقاءه» و در صفحه ۷۸ در حق وی و سلطان علاء الدین غوری اینطور «خلد الله ملکها و سلطانها»، و از طرف دیگر ۲۵ مصنف در ضمن تعداد کتب انشا که دبیران را خواندن و حفظ نمودن

آن لازم است از جمله مقامات حمیدی را می‌شمرد (ص ۱۲)، و چون تاریخ تألیف مقامات حمیدی در سنه ۵۵۱ هجری است^(۱) معلوم میشود تألیف کتاب مقدم بر سنه ۵۵۱ نیز نبوده پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنه ۵۵۱-۵۵۲،

ترجمه حال مصنف

مصنف کتاب ابو الحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف بنظای عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری معدود است، از شعری اکنون جز چند قطعه هجا که چندان پایه شعری ندارد چیزی بدست نیست ولی در نثر مقامی بس عالی داشته و چهار مقاله^{۱۰} او چنانکه سابق اشارت شد یکی از بهترین نمونه انشاء پارسی است، گذشته از شیوه شاعری و صنعت دبیری در فن طب و نجوم نیز مهارتی بسزا داشته و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم (صفحه ۶۵-۶۷، ۸۷-۸۸) ذکر میکند اقوی شاهد این مقال است، از ترجمه حال مصنف و تاریخ تولد و سنه وفات وی هیچگونه اطلاعی ندارم معلومات ما در خصوص وی^{۱۵} منحصر است در دو فقره یکی آنچه از تضاعیف خود چهار مقاله استنباط میشود دیگر آنچه صاحبان تذکره در ترجمه حال وی نوشته اند، اما فقره اولی خلاصه آن از قرار ذیل است:

اولاً نظای عروضی از ملازمان و مخصوصان ملوک غوریه بوده است

(۱) چنانکه صریحاً در دیباچه دو مقامات حمیدی مطبوع در طهرات و کاهپور و در کشف الظنون حاجی خلیفه و در یکی از دو نسخه مقامات حمیدی محفوظه در موزه بریتانیه مسطور است، ولی در دیباچه يك نسخه دیگر از مقامات موزه بریتانیه تاریخ تألیف مذکور نیست و اگر عدم ذکر تاریخ در این نسخه بتفصیلی که در صفحه ۹۷-۹۸ شرح داده شد باعث شک و تردیدی در باب تاریخ تألیف مقامات گردد در هر صورت تألیف چهار مقاله مقدم بر سنه ۵۴۷ ه که دو مرتبه صریحاً در انشاء کتاب (ص ۶۵، ۸۷) ذکر شده نبوده است پس بطور قطع و یقین تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنه ۵۴۷-۵۵۲،

و چهار مقاله را بنام یکی از شاهزادگان این سلسله ابو الحسن حسام الدین علی تألیف نموده و بتصریح خود در وقت تألیف این کتاب چهل و پنج سال بوده که بخدمتگذاری این خاندان موسوم بوده است (ص ۲)، و در مقاله دوم خود را از جمله شعرای چهارگانه می‌شمرد که نام ملوک غور بواسطه ایشان مخلد گردیده است (ص ۲۸)،

ملوک غوریه که ایشان را ملوک شنسبانیه و آل شنسب^(۱) نیز گویند دوطبقه بوده اند،

اول ملوک غوریه بمعنی اخص که در خود غور سلطنت نموده و پای تخت ایشان فیروزکوه و دارای لقب رسمی «سلطان» بودند (از حدود ۱۰ سنه ۵۴۲-۶۱۲)، و از مشاهیر این طبقه سلطان علاء الدین حسین غوری معروف بجهانسوز است که مصنف مکرر نام او را در این کتاب برده و در وقت تألیف کتاب حیات داشته است، در سنه ۵۴۷ ویرا با سلطان سنجر سلجوقی در حدود هرات محاربه دست داد غوریان شکست خوردند و سلطان علاء الدین اسیر شد و آن واقعه معروفست از جمله کسانی که در^{۱۵} معسکر سلطان علاء الدین در این جنگ حضور داشتند نظای عروضی بود که در ملازمت مخدومین خود ملوک بامیان آتی الذکر در جزء سیاهی لشکر غور در این محاربه حاضر شده بود پس از شکست لشکر غور مصنف از ترس جان مدتی مدید در هرات متواری بسر می‌برده و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم ذکر میکند راجع بدین مدت اختفاء اوست^{۲۰} (ص ۶۵-۶۷، ۸۷-۸۸)،

دوم ملوک بامیان اند که از جانب سلاطین غوریه سابق الذکر بحکومت^{۲۲} ارثی بامیان و طخارستان واقعه در شمال غور منصوب بودند و ایشان را

(۱) نسبت بجد اعلای ایشان شنسب نام که بزعم مورخین ایشان معاصر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و بر دست آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوائی سنه است (طبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۹ بیعد و تاریخ جهان آرای فاضی احمد غفاری

فقط بلقب «مَلِك» میخواندند و حق تلقب بسططان نداشتند،^(۱) و از قرار معلوم مصنف از مخصوصان این طبقه از ملوک غوریه بوده نه طبقه اولی، و اولین پادشاه این سلسله ملک فخر الدین مسعود بن عز الدین حسین برادر سلطان علاء الدین جهانسوز است که تا حدود سنه ۵۵۸ در حیات بوده است و نام وی در دیباچه و خاتمه کتاب مذکور است، دومین ایشان ملک شمس الدین محمد پسر ملک فخر الدین مسعود مذکور است که تا حدود سنه ۵۸۶ در حیات بوده است و در واقعه شکست سلطان علاء الدین از سلطان سنجر و اسیر شدن او وی نیز گرفتار شد و پنجاه هزار دینار خود را فدیة داده خلاص گردید و نظامی عروضی در خصوص تعیین روز ورود مال فدیة بهرات استخراجی از احکام نجومی نموده و مطابق با واقع اتفاق افتاده و این تصادف را از جمله مفاخر خود در این کتاب ذکر کرده است (ص ۶۵-۶۷)، و شاهزاده ابوالحسن حسام الدین علی که مخدوم مخصوص مصنف و تألیف این کتاب بنام اوست پسر فخر الدین مسعود و برادر شمس الدین محمد مذکور است، و هرچند از تعبیر مصنف^{۱۵} از او «پادشاه وقت» و «که امروز افضل پادشاهان وقت است» توهم میرود که وی نیز یکی از ملوک غوریه بوده ولی در واقع وی هیچوقت

نسخه موزه بریتانیه (شرقی ۱۴۱ ورق ۱۱۶) (۱) در ایران و متعلقات آن حکمرانان ولایات و مالکیرا که استقلال کلی نداشته بلکه باجگذار پادشاهان مستقله دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و ابا عن جد بوده «مَلِك» میخوانده اند و این لقب را نیز سلاطین مستقله بدیشان عطا میکردند، و پادشاهان مستقله از قبیل غزنویه و سلجوقیه و غوریه فیروزکوه و خوارزمشاهیه دارای لقب رسمی «سلطان» بودند و غالباً این لقب بایستی از دارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده شود، و چون اول کسی که خود را «سلطان» خواند سلطان محمود غزنوی بود بشرحی که در کتب نوارخ مذکور است لهذا ملوک سابق بر غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیلمه کسی بلقب سلطان نخوانده است، و بعد از فتح بغداد بدست مغول و انقراض خلافت عربیه این نظم و ترتیب مانند بسی از نظامات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید و اینجا جای تفصیل این مسأله نیست،

پادشاهی و حکمرانی نرسید و ظاهراً مرادش از پادشاه شاهزاده بوده است، از چندین موضع کتاب که مصنف اشاره بوقایع راجعه بخود می نماید با تعیین زمان و مکان معلوم میشود که شهرت مصنف در نصف اول قرن ششم هجری بوده و تولدش قطعاً مدتی قبل از سنه ۵۰۰ و اقلأ تا حدود سنه ۵۵۰ در حیات بوده است، خلاصه آن اشارات از قرار ذیل است: در سنه ۵۰۴ که وی هنوز در سمرقند مسقط الرأس خود بوده بعضی معلومات در خصوص رودکی شاعر از دهقان ابوجا شنید (ص ۲۲)، در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ بخدمت عمر خیام رسید و در مجلس انس پیشگویی خیام را در باب قبر خود شنید از وی استماع نموده است (ص ۶۲)،

در سنه ۵۰۹ در هرات بوده است (ص ۴۴)،

در سنه ۵۱۰ از هرات بقصد اتجاع باردوی سلطان سنجر که در حوالی طوس مقام کرده بود پیوسته و در آنجا بخدمت ملک الشعراء معزی رسید و شعر خود را بر او عرضه داشته معزی او را تشویق نموده و دلداری داده^{۱۵} و شرحی در کیفیت احوال خود برای وی ذکر نموده است (ص ۴۰-۴۲)، و در همین سفر در طوس قبر فردوسی را زیارت کرده (ص ۵۱)، و نیز در همین سنه او را در نیشابور می یابیم (ص ۹)،

در سنه ۵۱۲ باز در نیشابور بوده (ص ۶۹)، و همچنین در سنه ۵۱۴ که در آنجا از معزی حکایتی راجع بسططان محمود و فردوسی شنید (ص ۵۰-۵۱)، و گویا در این چهار پنج سال همرا در نیشابور اقامت داشته است،

در سنه ۵۲۰ مجدداً بنیشابور رفته و قبر عمر خیام را زیارت کرده و برأی العین تحقیق مقال او را در بیست و چهار قبل که هر بهار باد شمال برگور وی گل افشان کند مشاهده کرده است (ص ۶۳)،

در سنه ۵۴۷ که مابین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاء الدین غوری

در صحرای آوّه در حدود هرات محاربه واقع شد مصنف نیز چنانکه گفتیم در لشکر غوریان حضور داشته و پس از شکست غوریّه مدتی طویل در هرات مخفی گشته است (ص ۶۵-۶۷، ۸۷-۸۸)،

از تتبع و تصفح دقیق چهار مقاله معلوم میشود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدّم وی در فنون ادبیّه در فن تاریخ ضعیفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور بیکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلك از وی بسیار صادر شده و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع توضیح آن اشتباهات پرداخته‌ایم و نمونه‌ها در اینجا نیز اشاره اجمالی ببعضی از آنها می‌کنیم:

۱۰ (۷-۱) فقط در دو حکایت متعلّق باسکافی دبیر آل سامان و پراچندین سهو عظیم روی داده که از هیچکس مغفّر نیست و از مثل مصنف کسی بطریق اولی:

اولاً، اسکافی را دبیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و حال آنکه وی دبیر جدّ او نوح بن نصر بوده و ۱۰ قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات نموده و زمان او را اصلاً در نیافته (ص ۱۴-۱۶، ۱۰۴)،

ثانیاً، الپتکین مؤسس دولت غزنویّه را معاصر نوح بن منصور مذکور دانسته و حال آنکه وی نیز مدتی طویل قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده (ص ۱۲-۱۴، ۱۰۴-۱۰۶)،

۲۰ ثالثاً، فرض کرده که سبکتکین باتفاق سیمجوریان لشکر بخراسان کشید و با الپتکین حرب کرد و حال آنکه الپتکین سی و اند سال قبل از این واقعه وفات یافته بود و آنکهی لشکر کشی سبکتکین خود برای جنگ با سیمجوریان بود نه باتفاق ایشان و این از مشهورات وقایع تاریخ است (ص ایضاً)،

۲۴ (ص ایضاً)،

رابعاً، سردار معروف سامانیان ابو علی احمد بن محتاج چغانی را (علاوه بر تخلیطی که در نام و بلد و منصب او کرده و از او بابو الحسن علی بن محتاج الکشانی حاجب الباب تعبیر میکند) معاصر با نوح ابن منصور سامانی دانسته و حال آنکه وی قریب بیست و دو سال قبل از جلوس او وفات نموده و اصلاً زمان پادشاهی او را در نیافته (ص ۱۴، ۱۰۴-۱۰۵)،

خامساً، ابو علی بن محتاج مذکور را معاصر با لشکر کشی سبکتکین بخراسان فرض کرده و حال آنکه وی سی و نه سال قبل از این واقعه وفات یافته (ص ایضاً)،

۱۰ سادساً، ماکان بن کاکي را معاصر نوح بن منصور بن نوح بن نصر ابن احمد سامانی دانسته و حال آنکه وی معاصر جدّ پدر او نصر بن احمد بوده و سی و نه سال قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده (ص ۱۵-۱۶، ۱۰۵)،

سابعاً، سردار لشکر سامانیان را که با ماکان بن کاکي جنگ نمود و ۱۰ او را بکشت ناش سپهسالار دانسته و حال آنکه باتفاق مورّخین سردار آن جنگ ابو علی بن محتاج چغانی بوده (ص ۱۵-۱۶، ۱۰۶)،

و سهوهای عظیم و تخلیطات مضحک مصنف را در این دو حکایت بهیچ چیز مانند نتوان کرد جز بدان لطیفه که زمخشری در ربیع الأبرار آورده و می‌هفت:

۲۰ «شهد سلی الموسوس عند جعفر بن سلیمان علی رجل فقال اصلحك الله ناصی رافضی قدری مجیر شتم المحتاج بن الزبیر الذی هدم الکعبه علی علی بن ابی سفیان فقال له جعفر لا ادري علی ای شئ احسدك اعلى علمك بالمقالات ام علی معرفتك بالانساب فقال اصلح الله الأمير ما خرجت من الکتاب حتی حذقت هذا کله»

(۸) حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل اشتباه کرده و حسن بن سهل را ذو الریاستین میخواند و حال آنکه ذو الریاستین لقب برادرش فضل بن سهل است نه حسن بن سهل، و بوران زوجه مأمون را دختر فضل بن سهل میدانند و حال آنکه وی دختر برادرش حسن بن سهل است نه فضل بن سهل (ص ۱۹، ۱۰۹-۱۱۰)،

(۹) سلطان مسعود سلجوقی را با سلطان سنجر اشتباه نموده و لشکر کشیدن المسترشد بالله را بقصد جنگ با سلطان سنجر دانسته و حال آنکه باتفاق مورخین بقصد جنگ با سلطان مسعود بود نه با سلطان سنجر (ص ۲۱-۲۲، ۱۱۱)،

۱۰ (۱۰) ایلک خان از ملوک خانیّه ما وراء النهر را بیغرا خان از هان طیفه اشتباه کرده و بیغرا خان را معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته و حال آنکه معاصر او ایلک خان بود (ص ۲۴-۲۵، ۱۲۱-۱۲۲)،

(۱۱) دو سه سهو تاریخی در فصل راجع بمسعود سعد سلمان نموده که چون از مشهورات وقایع تاریخی نیست از تعداد آنها در اینجا صرف نظر نمودیم رجوع کنید بجوای این کتاب (ص ۴۴-۴۵، ۱۷۸-۱۸۲)،

(۱۲) پنج شش غلط بزرگ فقط در دو سطر راجع بحکایت شخص معمول موسوم بامیر شهاب الدین قتلش الب غازی (ص ۴۵ س ۲۰-۲۱) نموده که بهیچوجه قابل اصلاح نیست و از همه غریب تر آنست که مصنف خود در این واقعه ادعای سماع شنای میکند، و از کثرت غرابت این اغلاط عقیده بدیه بعد از امعان نظر دقیق بر آن شد که دستی از خارج در این موضع از کتاب برده شده است و تفصیل این مسأله در حواشی کتاب مسطور است (ص ۱۸۲-۱۸۴)،

(۱۳) یعقوب بن اسحق کندی معروف بفیلسوف عرب را که خود و ۲۴ آباء و اجداد وی همه از شهر مشاهیر مسلمین و همه حکام و عمال خلفای

بنی امیه و بنی عباس بوده اند و جد وی اشعث بن قیس از صحابه حضرت رسول بود یهودی دانسته و بر چنین اساس واهی يك حکایت طویل عریض که از اول تا آخر از اکاذیب روات و خرافات قصاص است بنا نهاده (ص ۵۵-۵۶، ۲۰۴-۲۰۴)،

(۱۴) قتل خواجه نظام الملک طوسی را بدست باطنیه در بغداد دانسته و حال آنکه باتفاق مورخین در نهاوند بود (ص ۶۲، ۲۰۷)،

(۱۵) محمد بن زکریای رازی طبیب معروف را معاصر منصور بن نوح سامانی دانسته و حال آنکه وی اقلای سی سال قبل از جلوس منصور وفات یافته است و بر چنین امری باطل و بنیانی متزلزل يك حکایت بلند بالای معمولی مبتنی ساخته (ص ۷۴-۸۶، ۲۴۰-۲۴۱)،

(۱۶-۱۷) علاء الدوله بن کاکویه را بشمس الدوله بن فخر الدوله دلی اشتباه نموده و شیخ ابو علی سینارا وزیر علاء الدوله فرض کرده و حال آنکه وی وزیر شمس الدوله بود، و دیگر آنکه وزارت شیخ را در ری فرض کرده و حال آنکه در همدان بود (ص ۸۰، ۲۵۱)،

۱۰ این بود خلاصه آنچه از خود چهار مقاله راجع بترجمه حال مصنف استنباط میشود، اما آنچه صاحبان تذکره در این خصوص نوشته اند متضمن هیچ مطلب تازه نیست و همه بعادت معهود از یکدیگر نقل کرده اند لهذا ذکر همه مسطورات ایشان در اینجا خالی از فائده است ولی برای آنکه مطالعه کنندگان محتاج برجوع بتذکره نباشند ما فقط بنقل مرقومات چهار نفر از ایشان که قدیمتر و نسبتاً معتبرتر اند اکتفا می نمائیم:

قدیمترین کتابی که ترجمه حالی از نظای عروضی نوشته لباب الالباب نور الدین محمد عوفی است که در حدود سنه ۶۱۷ یعنی قریب شصت سال بعد از این کتاب تألیف شده ولی افسوس که عوفی با وجود این همه قرب عهد هیچ معلوماتی در باب صاحب ترجمه نمیدهد و از

سجع و جناس خنك بجز دیگر نی پردازد عین عبارت او اینست^(۱):
 «الأجل نجم الدین نظامی عروضی سمرقندی، نظم نظامی عروضی که
 نفوذ و عروض طبع او نتیجه کان را تغییر کند سلك دُرری است که عقد
 ثریا را تزیین و کمر جوزا را تحقیر کند، اکثر شعر او مثنوی است و از
 متقدمان صنعت است از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد الخ»
 اینجا شروع میکند بذکر اشعار او که عبارت است از پنج قطعه مرکب
 از بیست فرد شعر که چون همه هزل و هجاء و بعلاوه سخیف و سست
 است مراعات ادب را از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودم، و در موضعی
 دیگر از کتاب در ترجمه حال رودکی این دو بیت را نسبت بنظامی عروضی
 ۱۰ میدهد^(۲):

اے آنکه طعن کردی در شعر رودکی
 این طعن کردن تو ز جهل است و کودکیست
 کان کس که شعر داند داند که در جهان
 صاحب قران شاعر است استاد رودکیست

۱۰ و درجه متوسط او را در شعر از همین دوبیت میتوان حدس زد،
 بعد از عوفی حمد الله مستوفی در تاریخ گریه که در سنه ۷۳۰ تألیف
 شد در آخر کتاب در فصل مخصوص بشعرا ترجمه حال مختصری از او
 نوشته عین عبارت او اینست:

«نظامی عروضی، معاصر نظامی گنجه بود و کتاب مجمع النوادر از
 ۲۰ مصنفات اوست اشعار خوب دارد گویند سلطان از او پرسید نظامی
 غیر از تو کیست گفت

در جهان سه نظامیم ای شاه که جهانی زما بافغانند»
 ۲۲ الی آخر ابیات که در آخر مقاله دوم ص ۵۴ مسطور است،

(۱) لباب الألیاب طبع پرفسور ادوارد برون ج ۲ ص ۲۰۷-۲۰۸،

(۲) ایضاً ج ۲ ص ۷،

پس از او در تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی که در سنه ۸۹۲
 تألیف شد در ترجمه حال او می نویسد^(۱):
 «ذكر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی، مردی اهل فضل بوده
 و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان معزی است و در علم شعر ماهر
 بوده داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند که آن داستان را شیخ
 بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خیمه، و کتاب چهار مقاله از
 تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب
 معاشرت و حکمت علمی و دانستن آئین خدمت ملوک و غیر ذلك و این
 بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامی عروضی است آورده
 ۱۰ میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم گردد

از آن خوانند آرش را کمان گیر که از آمل بمر و انداخت او تیر»
 و در موضعی دیگر در ترجمه حال نظامی گنجوی گوید^(۲):

«و شیخ قبل از خیمه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام
 سلطان محمود بن محمد ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی
 ۱۰ عروضی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از
 روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده است و شک نیست
 که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد
 نظامی اقرب است»

و باجماع مورخین و ارباب تذکره نظم ویس و رامین از فخر الدین
 ۲۰ اسعد گرگانی است نه از نظامی عروضی و نه از نظامی گنجوی^(۳)، حاجی

(۱) تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور برون ص ۶۰،

(۲) ایضاً، ص ۱۳۰، (۳) رجوع کنید بلباب الألیاب عوفی ج ۲ ص ۲۴۰ و
 تاریخ گریه در آخر کتاب در فصل شعرا و هفت اقلیم در ذیل «جرجان» و مجمع
 الفصحاء ج ۱ ص ۲۷۵ و ربو در فهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه ج ۲ ص ۸۲۲
 و غیرهم،

خلیفه رفع نزاع را جمع بین القولین نموده و نظم ویس و رامین را هم بغیری گرگانی و هم بنظای عروضی نسبت داده یعنی بدو نظم از آن قائل شده است^(۱) و این خطا فحش از خطای دولتشاه است، بعد از دولتشاه امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده و بترتیب اسماء بلاد است در ذیل «سمرقند» می نویسد:

«نظام الدین احمد بن علی العروسی، از نیکو طبعان زمان خود بوده و در آن عصر نظمش نتیجه کان را تغییر دادی و نثرش عقد نثریارا تحقیر نمودی و او در مثنوی از متقدمان صنعت است و چند تألیف در آن پرداخته مجمع النوادر و چهار مقاله در نثر از مصنفات اوست نور الدین محمد عوفی در تذکره خود ویرا در سلك شعراء سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی نوشته^(۲) اما در چهار مقاله خود را از منتسبان ملوک غور شمرده ...»

در اینجا عین حکایت اخیر از مقاله سوم را نقل میکند پس از آن بذکر اشعار او می پردازد که هماناست که در لباب الالباب مسطور است جز يك قطعه:

سلامت زیر گردون گام نهاد * خدا راحت در این ایام نهاد
ز گردون آرمیه چون بود خلق * که خود ایزد در او آرام نهاد
جهان بروفق نام خود جهانست * خرد اورا گراف این نام نهاد
۲۰ خنك آنرا که از میدان ارواح * قدم در عالم اجسام نهاد

باقی تذکره نویسان هرچه در خصوص وی نوشته اند تکرار ما نقلم و در نقل آن هیچ فائده جز اتلاف وقت نیست،

(۱) حاجی خلیفه طبع فلوگل ج ۶ ص ۴۶۸، (۲) سهواست عوفی فقط اورا در جزه شعرای ماوراء النهر که معاصر سلجوقیه بوده اند شمرده و تعیین نام نکرده است،

نسخ چهار مقاله

برای تصحیح متن کتاب سه نسخه خطی و يك نسخه چاپی در دست بود بدین تفصیل:

(۱) نسخه محفوظه در کتابخانه موزه بریطانیه در لندن که فی الجمله نسبت بسایر نسخ مصحح و مضبوط است و این نسخه در سنه ۱۰۱۷ هجری استنساخ شده است^(۱)، و از این نسخه در حواشی این کتاب بحرف (آ) تعبیر میشود،

(۲) نسخه دیگر در موزه بریطانیه که در سنه ۱۲۷۴ هجری نوشته شده و در صحت و سقم متوسط است^(۲) و از این نسخه بحرف (ب) تعبیر ۱۰ میشود،

(۳) متن چاپی که در سنه ۱۴۰۵ در طهران بطبع رسید و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و ناشر آن تصرفات من عندی بسیار در آن نموده بطوریکه با سایر نسخ تفاوت فاحش پیدا کرده است، و از مقابله دو نسخه سابق با این متن چاپی معلوم میشود که این هر سه نسخه باصطلاح اینجا ۱۰ از يك «فامیل» اند یعنی یا همه از روی يك نسخه رابعی استنساخ شده یا آنکه از روی یکدیگر نوشته شده اند زیرا که تقریباً همان غلطها و همان زیاده و نقصانها (قطع نظر از تصرفات دستی نسخه چاپ طهران) در هر سه نسخه در همه مواضع دیده میشود و از این نسخه بحرف (ط) یعنی نسخه طهران تعبیر میشود،

۲۰ (۴) نسخه که برای جناب پرفسور ادوارد برون از روی نسخه عاشر افندی در اسلامبول استنساخ نموده اند و اصل نسخه اسلامبول در سنه ۱۸۲۵

(۱) علامت این نسخه در کتابخانه اینست Or. 3507، (۲) علامت این نسخه اینست Or. 2955،

هجری در هرات نوشته شده است^(۱) و این نسخه با سایر نسخ از حیث صحت و زیاده و نقصان تفاوت کلی دارد و غالباً سطور و جمل بلکه بعضی جاها يك فصل بتمامه (ص ۸۵-۸۷) در این نسخه موجود است که از نسخ ثلثه دیگر مفقود است ولی بر عکس يك سقط بزرگی در این نسخه هست که معلوم نیست در اصل نسخه اسلامبول بوده یا آنکه ناسخی که برای پرفسور برون استنساخ کرده از قلم انداخته است و آن سقط شروع میشود از صفحه ۴۱ سطر ۱۱ از این متن چاپی حاضر و ختم میشود بصفحه ۵۰ سطر ۱۷، و علامت این نسخه در حواشی این کتاب حرف (ق) است یعنی نسخه قسطنطنیه، و بواسطه قدم این نسخه و بعد آن بهین نسبت از تصحیف نساخته اساس طبع این کتاب همین نسخه قرار داده شد مگر در مواضع مشکوک با معلومه الخطا که در آنصورت از روی سایر نسخ یا مظان دیگر تصحیح گردید و تمام اختلافات قراءات نسخ دیگر در آخر کتاب بطبع رسیده است،

کیفیت طبع این کتاب،

۱۰ در چهار پنج سال قبل که این بنده بلند آمد و سعادت مرا بخدمت جناب مستطاب فاضل علامه مستشرق پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کمریج از مالک انگلستان رهنوی نمود و تشرف شناسائی آن بزرگوار حاصل آمد ایشان تصحیح و طبع متن چهار مقاله را (که چهار پنج سال قبل در سنه ۱۸۹۹ مسیحی خودشان ۲۰ آنرا بزبان انگلیسی ترجمه و طبع نموده بودند) باینجانب تکلیف فرمودند این بنده نیز که منتهای آمال خود را در خدمت بزبان وطن عزیز خود میدانستم و موقعی از این بهتر و مشوقی از ایشان بزرگتر و بزرگوارتر

(۱) نمره این نسخه در کتابخانه عاشر افندی عدد ۲۸۵ است،

نی یافتم با کمال منت این تکلیف را پذیرفتم و فی الفور شروع در کار نمودم و ابتدا گمان میکردم که در اندک زمانی منتهی پنج شش ماه مثلاً آن کار بانجام خواهد رسید ولی بمحض شروع در عمل معلوم شد که آن تصویری خام بوده است زیرا که متن کتاب بواسطه کثرت تصحیفات و تصرفات نساخته که در ایران غالباً از علم و ادب تهی دست میباشد برور زمان از وقت تألیف الی حال که قریب هشتصد سال است بکلی فاسد و خراب گشته و غالب اعلام رجال و اسماء اماکن و کتب و ارقام سنوات تصحیف و تحریف شده است و معلوم است که مدار افاده و استناد از کتب تاریخ فقط در صحت اعلام و ارقام است و اگر ایندو فقره فاسد و طرف وثوق نباشد کتاب تاریخ مانند جسم بی جان و نقش بر ایوان است و جز حکایات افسانه مانند که نه زمان آن معلوم است نه مکان آن نه اشخاص آن چیزی دیگر از آن باقی نمی ماند خلیل بن احمد نحوی گوید «اذا نُسخ الكتاب ثلثُ نسخ و لم يُعَارَضْ نُحوْلُ بالفارسیه» یعنی اگر کتاب سه دوره استنساخ شود و مقابله نشود بمبدل بکتاب فارسی میگردد یعنی غیر مقروء و نا مفهوم ۱۰ میشود مانند زبان فارسی نسبت بزبان عرب، از اینجا حال کتب قدیمه ما را که چندین قرن از زمان تألیف آن گذشته با ملاحظه حال نساخته ایرانی در جهل و قلت معرفت و با ملاحظه اینکه مقابله با اصل و سماع بر اسانید و اجازه در روایت کتاب و نحو ذلك از شروط لازمه برای نسخ و نقل کتاب که در میان عرب مرسوم بوده در ایران ابتدا معمول ۲۰ نبوده است میتوان قیاس نمود، غالب کتب ادب و تاریخ و دواوین شعراء بزرگوار ما که همه گنجهای شایگان پر از در و مرجان و افتخار ملی ایران و ضامن بقای زبان وطنی ماست بدرجه از فساد و تحریف رسیده که اگر فی الواقع اکنون آنها را بمصنفین اصلی آن نشان دهند آنها را باز نشناسند ملاحظه کنید مثلاً رباعیات عمر خیام را هیچکس نتواند ادعا کند که در تمام ۲۰ عمر خود دو نسخه از رباعیات خیام بیک نفع و بیک مقدار دیده است و

کدام رباعی است که بطور قطع و یقین توان گفت از خود خیام است و همچنین است حال شاهنامه فردوسی و خمسة نظامی و مثنوی مولوی و غیرها و غیرها در صورتیکه اشعار امرو الفیس کنند و نابغه ذبیانی مثلاً که در هزار و چهار صد سال قبل گفته شده الی یومنا هذا بعینها کلمه بکلمه بل حرفاً بحرف با تمام حرکات و سکنات محفوظ و مضبوط است این است حال آنها که ما ایشان را شیر شتر خوار و سوسمار خوار می خوانیم در حفظ آثار قدماء خود و آن است حال ما، باری از مطلب دور افتادیم این ضعیف متن کتاب را از روی چهار نسخه که شرح آن گذشت بقدر وسع و امکان تصحیح نموده و برای تصحیح اعلام رجال و اماکن و اسماء کتب و ارقام سنوات و غیرها بعد از کثیری از کتب تاریخ و ادب و تراجم رجال و مسالك و ممالك و غیرها که در کتابخانه های بزرگ لندن و پاریس محفوظ و اسماء آنها در فهرست الکتاب در آخر کتاب ضبط است رجوع نموده هر مطلب بل هر کلمه را از مظان موثوق بها تصحیح می نمود و برای هر نکته تاریخی یا ادبی یا لغوی و غیرها شرحی بخوبی یاد داشت و نگاشت ۱۰ پس از مدتی طویل که متن کتاب برای طبع حاضر گردید جناب پرفسور برون مصلحت چنان دیدند که یاد داشتنهای بنده نیز در ذیل کتاب طبع شود تا آنکه مطالعه کنندگان محتاج بتفتیش و بحث جدید نباشند، و در آنوقت بواسطه کثرت اشتغال مطبعه بریل واقعه در شهر لیدن از بلاد هلاند که بهترین و بزرگترین مطابع شرقیه اروپاست قرار بر این شد که ۲۰ کتاب در مطبعه الهلال در قاهره بطبع رسد بدیجانه طبع کتاب نیز با وجود آنکه بتوسط جناب مستطاب دکتر میرزا مهدیخان زعم الدوله دام ظلّه العالی مدیر جریده فریده «حکمت» در قاهره یکدور تصحیح ابتدائی در نمونها بعمل می آمد باز بواسطه نداشتن حروف کافی و بعد مسافت در ذهاب و ایاب نمونها برای تصحیح نهائی در نهایت کندی پیش ۲۵ میرفت بطوری که فی الواقع از اتمام آن یأس حاصل آمد ولی چون هر

شئی را در این دنیا نهائی است بالأخره با آن همه کندیها و اشکالات اینک طبع کتاب بانضمام حواشی و فهارس ثلثه و جدول اختلاف قراءات نسخ تمام گردید رجاء واثق آنکه در پیشگاه منبع جناب مستطاب دانشمند فرزانه فاضل یگانه علامه تحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد برون مد ظلّه العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبرج از ممالك انگلستان که احیا و طبع این کتاب مستطاب بر حسب امر عالی و نتیجه مساعدت مالی آن بزرگوار است مقبول افتد و در هفوات و زلات آن بدیده اغاض نگردد و مضمون آن الهدایا علی مقدار مذهبها را در پیش نظر آرند، این استاد دانشمند چنانکه مشهود همگان است تقریباً تمام عمر عزیز ۱۰ خود را ولیداً و کهللاً حیث شاب و امرکاً با آن پشت کار فوق العاده حیرت انگیزی که از مواهب مخصوصه خود ایشانست صرف احیا و اشاعه و ترویج آثار ادبیه و تاریخیه زبان پارسی نموده اند و تا کنون که هنوز در طی مراحل شباب و فقط چهل و اند سال از سن شریفشان میگذرد آنچه از متون فارسی که خود مستقیماً یا بتوسط بعضی از شاگردان و دوستان ۱۵ خود تصحیح و تنقیح نموده بطبع رسانیده اند از قبیل تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی و لباب الالباب نور الدین محمد عوفی در دو جلد و تذکره الأولیاء شیخ فرید الدین عطار در دو جلد (تصحیح مستر نیگلسن از شاگردان قدیم ایشان) و مرزبان نامه سعد الدین وراونی (تصحیح این حقیر) و المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن قیس الرازی ۲۰ (تصحیح این حقیر) و چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی (تصحیح این حقیر) و مقاله شخصی سیاح که در قضیه باب نوشته است و ترجمه آن بانگلیسی با حواشی متعدده و غیرها، یا کتب و رسائلی که بزبان انگلیسی ترجمه و نشر نموده اند چون ترجمه تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار و ترجمه چهار مقاله و ترجمه و اختصار تاریخ السلجوقیه الموسوم براحه الصدور لآبی بکر ۲۵ محمد بن علی الراوندی و ترجمه و اختصار تاریخ اصفهان لمفضل بن سعد

المافروخی و ترجمه قسمت آخر تاریخ گزیده در تراجم احوال شعراء ایران و ترجمه تاریخ البایة المجدید و غیرها، یا کتبی که خود اصلاً بزبان انگلیسی تألیف نموده اند چون کتاب نفیس «تاریخ ادبیات ایران»^(۱) در سه جلد که دو جلد آن از طبع خارج شد و بلا استثناء بهترین و مطبوع‌ترین کتابی است که تا کنون در این موضوع تألیف شد و سفرنامه ایران^(۲) و فهارس نسخ عربیه و فارسیه و ترکیه که در کتابخانه دارالفنون کمریج موجود است و تاریخ مختصر وقایع اخیر ایران و غیرها و غیرها مجموعاً قریب بچهل کتاب و رساله میرسد و الحق من این پشت کار و این طبع سرشار را نظیری ندانم و آنرا جز بر موهبت الهی و عطیت ایزدی حمل نتوانم،

۱۰ قل للآولی فاقوا الوری و تقدّموا * قدّمّا هلّموا شاهدوا المتأخرا
تجدوه آوَسع فی الفضائل منکر * باعاً و آحمد فی العواقب مصدرا

و اگر تا کنون مساعی و خدمات ایشان درباره ایران فقط علی و مشهور جمعی محدود از فضلا و علمای ایران بود در این سنوات اخیر که دوره انقلاب سیاسی ایران و تأسیس حکومت مشروطه شید الله ارکانها و ابداً ۱۰ الله زمانها در آن مملکت بود لا سیما در دوره فترت و الغاء موقتی مشروطه بواسطه زحمات شایان و خدمات نمایان آن بزرگوار بمشروطه و مشروطه طلبان و مساعدت و معاونتی که بحزب احرار ایرانی چه در داخله چه در خارجه نموده‌اند و رنجهای فوق العاده که واقعاً از قوه و طاقت يك نفر بنی نوع بشر بیرون است در اینراه کشیده‌اند صیت ۲۰ ایران دوستی و حق پرستی و نیک فطرتی آن جناب در ایران گوشزد کافه انام گشته و ذکر جمیلش در افواه خواص و عوام افتاده از اینرو بسط کلام در ذکر مناقب و مآثر آن ذات ملک صفات از قبیل اطناب ۲۲ در توصیف ضیاء آفتاب یا اصرار در شرح منافع ابر بهار است فقط این

(۱) A Literary History of Persia, 2 vol., by Edward G. Browne, London, 1902, 1906.

(۲) A Year Amongst the Persians, by the same, London, 1893.

بنده را غرض از عرض این چند کلمه اداء بعض ما يجب علی من الشکر و ترین دیباچه این خمسته نامه بنام نای آن دانشمند یگانه است تا در ظل صیت جهان پیمایش که بسیط زمین فرو گرفته و عرصه اقلیم پیسوده این جزئی خدمت این گهنام بادیات زبان فارسی از پس پرده خمول بمسامع عامه فضلالی ایران و مستشرقین فرنگستان رسیده آنرا منظور نظر اعتبار دارند و هموطنان عزیز من آنرا خدمتی بوطن مقدس من شمارند چه بر نکه سخنان ایشان پوشیده نیست که یکی از اصول بقای هر امت بقای زبان ملی ایشان است و هر گونه خدمتی در توسعه و تقویت ادبیات زبان بزرگترین خدمتی است بوطن و ابنای وطن و استقلال وطن،

محمد بن عبد الوهاب فروزینی

تحریراً فی پاریس ۲ محرم الحرام ۱۳۲۸

مطابق ۱۴ ژانویه ۱۹۱۰ مسیحی





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و شکر و سپاس مرآن پادشاهی را که عالم عود و معادرا بتوسط ملائکه
 کروی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن عالم هست گردانید
 و بیاراست بامر و نهی انبیاء و اولیاء نگاه داشت بشمشیر و قلم ملوک و وزراء، و درود
 بر سید کونین که اکمل انبیاء بود و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل اولیاء بودند
 و ثنای پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور حسام الدولة والدین نصرة
 الاسلام و المسلمین قانع الکفره و المشرکین قاهر الزنادقة و المتمردين عمدة الحیوش
 فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظہیر الايام مجیر الانام عضد الخلافة جمال الملة
 جلال الامة نظام العرب و المعجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الأمراء ابو الحسن
 علی بن مسعود نصیر امیر المؤمنین که زندگانش بکام اوباد و بیشتر از عالم بنام اوباد
 و نظام ذریت آدم باهتمام او باد که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل و نسب
 و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت و پیراستن ملک و آراستن ولایت
 و پروردن دوست و قهر کردن دشمن و برداشتن لشکر و نگاه داشتن رعیت و امن
 داشتن مسالک و ساکن داشتن ممالک برای راست و خرد روشن و عزم قوی و حزم
 درست که سلسله آل شهنشای بجمال او منضد و منظم است و بازوی دولت آن
 خاندان بکمال او مؤید و مسلم است، که باری تعالی اورا با ملوک آن خاندان از ملوک
 و ملک و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی بر خور داری دهاد بمنه و عیم فضله

فصل

رسمی قدیم است و عهدی بعید تا این رسم معهود و مسلول است که مؤلف

و مصنف در تشبیه سخن و دیباچه کتاب طرفی از ثناء مخدوم و شمتی از دعاء
ممدوح اظهار کند، اما من بنده مخلص در این کتاب بجای مدح و ثناء این پادشاه
اذکار انعامی خواهم کردن که باری تعالی و تقدس در حق این پادشاه و پادشاه زاده
فرموده است و بارزانی داشته تا بر رای جهان آرای او عرضه افتد و بشکر این انعام
مشغول گردد، که در کتاب نا مخلوق و کلام نا آفریده می فرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ که شکر بنده کیمیای انعام خداوندگار منعم است، فی الجمله این
پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را می بیاید دانست که امروز بر ساهره این کره اغیر
و در دائرة این چتر اخضر هیچ پادشاهی مرقدر ازین خداوند نیست و هیچ بزرگی
بر خوردارتر ازین ملک نیست موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار
پدر و مادر زنده برادران موافق بر عین و یسار، چگونه پدری چون خداوند ملک
معظم مؤید مظفر منصور نحر الدّولة والدّین خسرو ایران ملک الحیال اَطَالَ اللهُ
بَقَاءَهُ وَاَدَامَ اِلَى الْمَعَالِی اَرْثِقَاءَهُ که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران
عصر برای و تدبیر و علم و حلم و تیغ و بازو و گنج و خزینه باده هزار مرد سنان
دار و عنان دار خویشان را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد صبا
شوریده بر یکی از بندگان نوزد، و در ستر رفیع و خدر منیع ادام الله رفعتها
داعیه که هر یارب که اودر صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کند بلشکری
جزار و سپاهی کرار کار کند، و برادری چون خداوند و خداوند زاده شمس
الدّولة والدّین ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره که ذرخدمت این خداوند ادام
الله علوه بغایت و نهایت همی رسد و الحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات
هیچ باقی نمیگذارد بلکه جهان روشن بروی او همی یبند و عمر شیرین بجمال
او همی گذارد، و نعمت بزرگتر آنکه منعم بر کمال و مکرم بی زوال او را عمی
بارزانی داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدّین ابو علی
الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره و خلد ملکه با نجاه هزار
مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهاي عالم را باز مالید و کتی

ملوک عصر را در گوشه نشاند، ایزد تبارك و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی
دارد و از یکدیگر برخوردار می دهد و عالم را از آثار ایشان پرانوار کند و بمتنه
وجوده و کرمه

آغاز کتاب

بنده مخلص و خادم متخصص احمد بن عمر بن علی النّظامی العروسی
السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقم
بندگی این دولت مرقوم خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاء الله را خدمتی سازد
بر قانون حکمت آراسته بحیچ قاطعه و براهین ساطعه و اندرو باز نماید که پادشاهی
خود چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و این تلطیف مر کراست
و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این منت از چه روی قبول باید کردن تا نانی سید
ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم بود چنانکه در کتاب محکم و کلام قدیم لالی این سه
اسم متعالی را در یک سلاک نظم داده است و در یک سطح جلوه کرده قوله عزّ وجلّ
اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ که در مدارج موجودات و معارج
معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است هیچ مرتبه و رای پادشاهی
نیست و آن جز عطیة الهی نیست، ایزد عزّ و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت
کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوک ماضیه همی رود و رعایا را
بر قرار قرون خالیه همی دارد

فصل

رای عالی اعلاء الله بفرماید دانستن که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست
یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغیر است، آن
موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند و آن باری تعالی و تقدس
است که بخود موجود است پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبود، و همیشه

باشد که قائم بخود است بغیر فی، و آن موجود را که وجود او بغیر است ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان بود که مائیم که وجود ما از فی است و وجود فی از خون است و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است و وجود ایشان از چیزی دیگر و این همه آنست که دی نبودند و فردا نخواهند بود و چون باستقصاء تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبود و وجود او بدو واجب است پس آفریدگار این همه اوست و همه از او در وجود آمده و بدو قائم اند، و چون در این مقام اندک تفکر کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند به نیستی جاشنی داده و او هستی است بدوام ازل و ابد آراسته، و چون اصل مخلوقات به نیستی است روا بود که باز نیست شوند و نیز بینان زمره انسانی گفته اند که کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ هر چیزی باصل خویش باز شود خاصه در عالم کون و فساد پس ما که ممکن الوجودیم اصل مانستی است و او که واجب الوجود است عین او هستی است و هم او جل ثناؤه و رفع سنأه در کلام مبین و حبل متین می فرماید کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، اما بیاید دانست که این عالم را که در خلال فلک قر است و در دایره این کره اول او را عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد که در مقعر فلک قر آتش است و فلک قر گردد او در آمده و در درون کره آتش هواست آتش گردد او در آمده و در درون هوا آب است هوا گردد او در آمده و در درون آب خاک است آب گردد او در آمده و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطی که ازو بفلک قر رود همه برابر یکدیگر باشند و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است و هر کجا ز بر گوئیم ازو فلک اقصی را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است و آن فلکی است ز بر فلک البروج و از آنسوی او هیچ نیست و عالم جسمانی بدو متناهی شود یعنی سپری گردد اما الله تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون خواست که درین عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستارگان را بیا فرید خاصه مرا آفتاب و ماه را و کون و فساد اینها بحرکات ایشان باز بست و خاصیت آفتاب آن است که

چیزها را بمکس گرم کند چون برابر باشد و بمیانجی گرمی برکشد یعنی جذب کند، آب را ببرابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب بمدتی دراز تازمین را يك ربع برهنه شد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد گشت و بیالا بررفت و طبع آب آن است که روا بود که سنگ شود چنانکه بعضی جاهها معهود است و برای العین دیده میشود پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب، و زمین از آنچه بود درین پاره بلند تر شد و آب ازو فرو دوید و خشک شد برین مثال که دیده می آید پس این را ربع مکشوف خوانند بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات را بروی مسکن است

فصل

چون آثار این کواکب در افطار این عناصر تأثیر کرد و از آن نقطه موهوم منعکس گشت از میان خاک و آب بممونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون کوهها و کنها و ابر و برف و باران و رعد و برق و کواکب منقضة و ذو الذوابه و نیازك و عقی و هاله و حریق و صاعقه و زلزله و عیون گوناگون چنانکه در آثار علوی این را شرحی بمقام خود داده شده است و درین مختصر نه جای شرح و بسط آن بود، اما چون روزگار برآمد و ادوار فلک متواتر گشت و مزاج عالم سفلی فضجی یافت و نوبت افعال بدان فرجه رسید که میان آب و هوا بود ظهور عالم نبات بود پس این جوهری که نبات ازو ظاهر گشت ایزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت، ازین چهار خادم یکی آن است که هر چه شایسته او بود بدو می کشد و او را جاذبه خوانند و دومی آنکه هر چه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد و او را ماسکه خوانند و سوم آنکه آن مجذوب را هضم کند و از حالت خویش بگرداند تا مانده او شود و او را هاضمه خوانند و چهارم آنکه آنچه نا شایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند، اما ازین سه قوت او یکی قوتیست که او را افزون

افعال غریبه
ذرات

کند بدانکه غذا درو بگستراند گسترانیدن متناسب و متساوی، و دوّم قوتیست که بدرقه این غذا بود تا باطراف میرسد، و قوت سوّم آن است که چون بکمال رسید و خواهد که روی در نقصان نهد این قوت پدیدار آید و تخم دهد تا اگر او را درین عالم فنائی باشد آن بدل نائب او شود تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود و او را قوت مؤلّده خوانند، پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد. بچندین معانی که یاد کرده شد و حکمت بالغه آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف و متوالی تا در عالم جماد که اول چیزی گِل بود ترقی همی کرد و شریفتر همی شد تا بمرجان رسید اعنی بسدّ که آخرین عالم جماد بود پیوسته باولین چیزی از عالم نبات و اول عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشبّه کردند بعالم حیوان این فحل خواست تا بار آورد و آن از دشمن بگریخت که تانک رز از عشقه بگریزد و آن گیاهی است که چون بر تانک رز پیچد رز را خشک کند پس تانک ازو بگریزد پس در عالم نبات هیچ شریفتر از تانک و نخل نیامد بدین علت که بفوق عالم خویش تشبّه کردند و قدم لطف از دایره عالم خویش بیرون نهند و بجانب اشرف ترقی کردند

فصل

اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء عالم علوی در امتهات عالم سفلی تأثیر کرد و نوبت بفرجه هوا و آتش رسید فرزند لطیف تر آمد و ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نبات داشت باخود آورد و دو قوت او را در افزود یکی قوت اندرز یافت که او را مدرّکه خوانند که حیوان چیزها را بدو اندر یابد و دوّم قوت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبید و بدانچه ملأّم اوست میل کند و از آنچه منافر اوست بگریزد و او را قوت محرّکه خوانند، اما قوت مدرّکه منشعب شود بده شاخ پنج را ازو حواس ظاهر خوانند و پنج را ازو حواس باطن، حواس ظاهر چون لمس

و ذوق و بصر و سمع و شّم، اما قوت لمس قوتی است براکننده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی که مماسّ او شود اعصاب ادراک کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سختی و نرمی و درشتی و نفیزی، اما ذوق قوتی است ترتیب کرده در آن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلّل را در یابد از آن اجرام که مماسّ شوند با او و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن، اما سمع قوتی است ترتیب کرده در عصب متفرّق که در سطح صماخ است در یابد آن صوتی را که متأدّی شود بدو از تموّج هوایی که افسرده شده باشد میان مقارّ عین یعنی دو جسم برهم کوفته که از هم کوفتن ایشان هوا موج زند و علت آواز شود تا تأدیه کند هوایی را که ایستاده است اندر تجویف صماخ و مماسّ او شود و بدان عصب پیوندد و بشنود، اما بصر قوتی است ترتیب کرده در عصبه مجوفه که در یابد آن صورتی را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام ملوّن بمیانجی جسمی شفاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقیله، اما شّم قوتی است ترتیب کرده در آن زیادتی که از مقدّم دماغ بیرون آمده است مانده سر پستان زنان که در یابد آنچه تأدیه کند بدو هوای مستنشّق از بوئی که آمیخته باشد با بخاری که باد همی آرد یا منطبع شده درو باستحالت از جرم بوی دار

فصل

اما حواس باطن بعضی آنند که صور محسوسات را دریابند و بعضی آنند که معانی محسوسات را دریابند، اول حسن مشترک است و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مرجه صورتهارا که حواس ظاهر قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که بدو تأدیه کنند و محسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند، دوّم خیال است و او قوتی است ترتیب

کرده در آخر تجویف مقدم دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات، سوّم قوت متخیله است و چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی یاد کنند متفکره خوانند و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ و کار او آن است که آن جزئیات را که در خیال است با یکدیگر ترکیب کند و از یکدیگر جدا کند باختیار اندیشه، چهارم قوت وهم است و او قوتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط دماغ و کار او آن است که دریابد معانی نا محسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی چون آن قوتی که بزغاله فرق کند میان مادر خویش و گرگ و کودک فرق کند میان رسن پیسه و مار، پنجم قوت حافظه است و ذاکره نیز خوانند و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوت وهمی در یابد از معانی نا محسوس او نگاه دارد و نسبت او بقوت وهم همان نسبت است که نسبت قوت خیال است بحس مشترک اما آن صورت را نگاه دارد و این معانی را، اما این همه خادمان نفس حیوانی اند و او جوهری است که منبع او دل است و چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند و چون در دماغ عمل کند او را روح نفسانی خوانند و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلیٰ شرایین سریان کند و در روشنی مانند آفتاب بود، و هر حیوانی که این دو قوت مدرکه و محرکه دارد و آن ده که از ایشان منشعب شده است او را حیوان کامل خوانند و هر چه کم دارد ناقص بود چنانکه مور که چشم ندارد و ماری که گوش ندارد و او را مار کر خوانند اما هیچ ناقص تر از خرطبین نیست و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و او را گل خواره خوانند و بما وراء التهرّك كرمه خوانند او را حیوان اوست و آخر نسناس و او حیوانی است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامة آلفی القدّ عریض الاظفار و آدمی را عظیم دوست دارد هر کجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره همی کند و چون یگانه از آدمی بیند ببرد و از او گویند نخم گیرد پس

بعد انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبیه کردیکی ببالای راست و دوّم بپهنای ناخن و سوّم بموی سر،

حکایت

از ابو رضا بن عبد السلام التیسابوری شنیدم در سنه عشر و خمسمائة بنشاپور در مسجد جامع که گفت بجانب طمعاج همی رقیم و آن کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرمگاه همی راندیم بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده برهنه سر و برهنه تن در غایت نیکوئی باقدسی چون سرو و رومی چون ماه و موی دراز و درما نظاره همی کرد هر چند با وی سخن گفتم جواب نداد و چون قصد او کردیم بگریخت و در هزیمت چنان دوید که همانا هیچ اسب او را در نیافتی و کراکشان ما ترکان بودند گفتند این آدمی و حنی است این را نسناس خوانند، اما بیاید دانست که او شریف ترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد،

اما چون در دهور طوال و مرور ایام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بفرجه رسید که میان عناصر و افلاك بود انسان در وجود آمد هر چه در عالم جاد و نبات و حیوان بود باخویشتن آورد و قبول معقولات بر آن زیادت کرد و بعقل بر همه حیوانات پادشاه شد و جمله را در تحت تصرف خود آورد از عالم جاد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد و از آهن و روی و مس و سرب و ارزیز اوانی و عوامل خویش ساخت و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی ساخت و از عالم حیوان مرکب و حمل کرد و از هر سه عالم داروها برگزید و خود را بدان معالجت کرد این همه تفوق او را به چه رسید بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت و خدای را به چه شناخت بدانکه خود را بشناخت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، پس این عالم به سه قسم آمد يك قسم آن است که نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خود همت ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند بجنب منفعت و دفع مضرت، باز يك قسم اهل بلاد و مدائن اند که ایشان را تمدن و تعاون

واستنباط حِرَف و صناعات بود و علوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند، بزرگ قسم آنند که ازین همه فراغتی ندارند لایلاً و نهاراً سرّاً و چهاراً کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و پدید آورنده ما کیست یعنی که از حقائق اشیاء بحث کنند و در آمدن خویش تأمل و از رفتن تفکر که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفتن، و باز این قسم دو نوع اند یکی نوع آنند که باستاد و تلقیف و تکلف و خواندن و نوشتن بکنه این مأمول رسند و این نوع را حکما خوانند و باز نوعی آنند که بی استاد و نوشتن بمنتهای این فکر برسند و این نوع را انبیا خوانند، و خاصیت نبی سه چیز است یکی آنکه علوم داند نا آموخته و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد نه از طریق مثال و قیاس و سوم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورت دیگر آرد این نتواند الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهی بود پس در عالم انسان هیچ و رای او نبود و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود که هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتیی دارد که ایشان ندارند یعنی پیوستن بعالم ملائکه و آن زیادتیی را بمجمل نبوت خوانند و بتفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم بامت همی نماید بفرمان باری عز اسمہ و بواسطه ملائکه و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد از اشارات باری عز اسمہ و از عبارات خویش دستوری بگذارد قائم مقام خویش [و ویرا] نائی باید هر آینه تا شرع و سنت او بر پای دارد و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این شریعت را احیا کند و این سنت را امضا نماید و او را امام خوانند و این امام با فاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب تواند رسید تا اثر حفظ او بقاصی و دانی رسد و امر و نهی او بماعقل و جاهل لا بدت او را نائبان بایند که باطراف عالم این نوبت همی دارند و از ایشان هر یکی را این قوت نباشد که این جمله بمنفع تقریر کند لا بدت سائسی باید و قاهری لازم آید آن سائس و قاهر را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را پادشاهی پس پادشاه نایب امام است و امام نایب پیغامبر و پیغامبر نایب خدای عز و جل و خوش گفته درین معنی فردوسی

سماح
افند بلع

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در يك انگشتی و خود سید ولد آدم می فرماید الدین و الملک توأمان دین و ملک دو برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند پس بحکم این قضیت بعد از پیغامبری هیچ حلی گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قوی تر از ملک نیست پس نزدیکان او کسانی بایند که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند اما دیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ایشان چاره نیست قوام ملک بدیراست و بقاء اسم جاودانی بشاعر و نظام امور بمنجم و صحت بدن بطیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است دیرری و شاعری از فروع علم منطق است و منجمی از فروع علم ریاضی و طبیبی از فروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقاله،

اول، در ماهیت علم دیرری و کیفیت دیر بلوغ کامل

دوم، در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

سوم، در ماهیت علم نجوم و غزرات منجم در آن علم

چهارم، در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او

پس در هر مقالی از حکمت آنچه بدین کتاب لائق بود آورده شد و بعد از آن ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدائع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد آورده آمد تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دیرری نه خرد کاریست و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر و پادشاه خردمند را چاره نیست ازین چهار شخص دیر و شاعر و منجم و طبیب

مقاله اول

در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیل و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن و جو و عذر و عتاب و احکام و نائق و اذکار و سابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و آخری ادا کرده آید، پس دبیر باید که کریم الأصل شریف العرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حفظ او فر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و بحطام دنیاوی و مزخرفات آن مشغول نباشد و بتحصین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غره نشود و عرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و مراسم خامل محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساق ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد و در عرض او وقعت نکند الا بدانکس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دائرة حشمت بیرون نهاده که واحده بواحده و التبادی و اظلم و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و هر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینه او بر آن دلیل باشد الا بکسی که درین باره مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده و خرده فرو گذاشته و انبساطی فروده که خرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد و ملائم مراسلت نداند درین موضع دبیر را دستوری است و اجازت که قلم بردارد و قدم درگذارد

و درین مرتبه باقصای غایت و منتهای نهایت برسد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله و سلامه علیه می فرماید که التَّكْبَرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صِدْقَةٌ وَالبَّتَّ نَكْذَارٌ كَهَيْجِ غُبَارٍ در فضاء مکاتبت از هواء مراسلت بردامن حرمت مخدوم او نشیند و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحاء عرب گفته اند خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ زِيْرًا که هرگاه که معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکنثار خوانند و اَلْمَكْنَثَارُ مَهْذَارٌ اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ندارد و از هر استاد نکته یاد نگردد و از هر حکیم لطیفه نشنود و از هر ادیب طرفه اقتباس نکند پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب العزّة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلیات عجم و مطالعة کتب سلف و مناظره صحف خلف چون ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی و امامی و قدامة بن جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمید و توقیعات بلعمی و احمد حسن و ابو نصر کُنْدَرِی و ناهای محمد عبده و عبد الحمید و سیند الرّؤساء و مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن التّسابة العلوی و از دواوین عرب دیوان متنبی و ابیوردی و غزّلی و از شعر عجم اشعار رودکی و مشنوی فردوسی و مدائح عنصری هر یکی از اینها که بر شمردم در صنعت خویش نسبیج و حده بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نگذارد خاطر را تشحیذ کند و دماغ را صقال دهد و طبع را برافروزد و سخن را ببالا کشد و دبیر بدو معروف شود اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهده و لایقی بیرون آید چنانکه اسکافی

حکایت

اسکافی دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله و آن صنعت نیکو آموخته بود و بر شواهد نیکورفتی و از مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی مگر قدر او نشناختند و بقدر فضل او را

نخواستند از بخارا بهرات رفت بنزدیک آلبنکین و آلبنکین ترکی خردمند بود و عیال او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود و کار او گردان شد و بسبب آنکه نو خاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند بر قدیمان استخفاف می کردند و آلبنکین تحمل می کرد و آخر کار او بمصیان کشید باستخفافی که در حق او رفته بود باغراء جماعتی که نو خاسته بودند و امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نسا بور بیایند و با آلبنکین مقابله و مقاتله کنند و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البنکین فرستاد با نامه چون آب و آتش مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید صلح را مجال نا گذاشته و آشتی را سبیل رها ناکرده چنانکه در چنین واقعه و در چنین داهیه خداوند ضحیر قاصی بندگان عاصی نویسد همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیریم و بکشیم چون حاجب ابو الحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت البنکین آزرده بود آزرده تر شد بر آشت و گفت من بنده پدر اویم اما در آنوقت که خواجه من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو و اگر چه از روی ظاهر مرادر فرمان او همی باید بود اما چون این قضیت را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شیم و او در منازل شباب و آنها که او را برین بحث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح و هادم این خاندانند نه خادم و از غایت زعارت باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ باز مگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اول بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم یا نوح قد جادلنا فأ کثرزت جیدالنا فأتینا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران فرو ماندند و دبیران انگشت بدنان گزیدند چون کار آلبنکین یکسو شد اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود تا یک نوبت که نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری بدو

سازگار

عجلی نادر

داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت، اگر قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی،

حکایت

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن گشت و ماکان کا کوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربه اطاعت بکشید و عمال بخوار و سمنک فرستاد و چند شهر از کومش بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان یاد نکرد نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین و کافی بود و بتدارک حال او مشغول گشت و تا ش اسب سالار را با هفت هزار سوار بحرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرو نشانند و آن شغل گران از پیش بر گیرد بر آن وجه که مصلحت یابد که تا ش عظیم خردمند بود و روشن رای و در مضایق چست در آمدی و چابک بیرون رفتی و بیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حررها هیچ شکسته نیامده بود و تا او زنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام و کار ایشان طراوتی قوی داشت پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و بزیشان خاطر کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشت و گفت من ازین شغل عظیم هراسم که ماکان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد وجود هم و از دیلمه چون او کم افتاده است باید که با تا ش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکر کشی بر وی فرو شود تو با یاد او فرو دهی و من بنشاور مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود باید که هر روز مسرعی با ملطئه از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت از آن بیرون آورده باشی و در آن ملطفه ثبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید اسکافی خدمت کرد و گفت فرمان بردارم پس دیگر روز تا ش رایات بگشاد و کوس زد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبور کرد با هفت هزار سوار و امیر با باقی لشکر در پی او بنشاور بیامد پس امیر تا ش را و لشکر را خلعت بداد و تا ش در کشید و به بیق در آمد و بکومش بیرون شد و روی

بری نهاد با عزمی درست و حزمی تمام و ما کان باده هزار مرد حربی زره پوشیده بر درری نشسته بود و بری استناد کرده تا تاش برسید و از شهر برگذشت و در مقابل او فرود آمد و رسولان آمد و شد گرفتند بر هیچ قرار نگرفت که ما کان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که از هر جای فراهم آورده بود پس بر آن قرار گرفت که مصاف کنند و تاش گرگ پیر بود و چهل سال سپهسالاری کرده بود و از آن نوع بسیار دیده چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال و شداد لشکر ما و راه النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نمی از لشکر ما کان بجزنگ دستی گشادند و باقی حرب نکردند و ما کان کشته گشت، تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد روی باسکافی کرد و گفت کبوتر ببايد فرستاد بر مقدمه تا از بی او مسرع فرستاده شود اما جمله وقائع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود بحاصل آید پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت و بنوشت اما ما کان فصار کاسمیه و السلام ازین ما می نفی خواست و از کان فعل ماضی تا پاری چنان بود که ما کان چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ و اسباب رفته اسکافی تازه فرمود و گفت چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکتهها برسد

حکایت

هر صنعت که تعلق بتفکر دارد صاحب صنعت باید که فارغ دل و مرفه باشد که اگر بخلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید زیرا که جز بجمعیّت خاطر چنان کلمات باز نتواند خورد، آورده اند که یکی از دبیران خلفاء بنی عباس رضی الله عنهم بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکر غرق شده و سخن می پرداخت چون در تین و ماء معین ناگاه کنیز کش درآمد و گفت آرد نمائد دبیر چنان شوریده طبع و بریشان خاطر گشت

که آن سیاق سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نمائد چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید دبیر خجل گشت و راستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت و گفت اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قل هو الله احدرا بر تبت یدای کتب دروغ باشد خاطر چون شما بلغارا بدست غوغا، ما محتاج باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نشد لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی

حکایت

صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد الرازی وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت و ترسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدلاند و دو حاکم راست و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک و متقی باشند و روا دارند که مؤمنی بخصمی يك جو جاودانه در دروخ بماند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسك و تقوی او اعتقادی بود راسخ و يك يك بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت و دوّم از دایری و بی دیانتی قاضی حالی قلم برگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم ايها القاضي يقسم قد عزّ لناك

فَقُمْ وفضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد لا جرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلهای نویسنده و بر جانهای نگارنده

حکایت

لمغان شهری است از دیار سند از اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند و پیوسته خائف باشند از تاخن و شیخون کفار اما لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جلد و کسوب و باجندی ز عری عظیم تا بغایتی که باک ندارند که بر عامل بیک من کاه و یک بیضه رفع کنند و بگم ازین نیز روا دارند که بتظلم بغزنین آیند و یک ماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند فی الجمله در لحاج دستی دارند و از ابرام پشی مگر در عهد یمین الدولة سلطان محمود انار الله برهانه یکی شب کفار بر ایشان شیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد ایشان خود بی خاک مراغه کردند چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و بحضرت غزنین آمدند و جامها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایل کنان بیازار غزنین درآمدند و بیارگاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بر صفی شرح دادند که سنگ را بر ایشان گریستن آمد و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر نگشته بود خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان را ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید تا سر سال بجای خویش باز آید جماعت لمغانیان با فرجی قوی و بشاشی تمام باز گشتند و آن سال مرفه بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصه خود بخواجه رفع کردند نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجه بزرگ ولایت مارا بر رحمت و عاطفت خویش یاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاه داشت

و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثمر مقام توانستند کرد اما هنوز چون منزلتی اند و می ترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل شوند و اثر آن خلل هم بخزانه معموره باز گردد خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند در سوّم سال طمع کردند که مگر ببخشند همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که الْخَرَجُ خَرَجٌ أَدَاوُهُ دَوَاوُهُ گفت خراج ویش هزار چشمه است گزاردن او داروی اوست و از روزگار آن بزرگ این معنی منلی شد و در بسیار جای بکار آمد خاك بر آن بزرگ خوش باد

حکایت

در عهد دولت آل عباس رضی الله عنهم خواجهگان شگرف خاستند و حال بر آنکه خود معروف و مشهور است که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است اما حسن سهل ذو الریاستین و فضل برادرش که از آسمان درگذشتند تا بدرجه که مأمون دختر فضل را خطبت کرد و بخواست و آن دختری بود که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال و قرار بر آن بود که مأمون بخانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند و بعد از یک ماه بخانه خویش باز آید با عروس این روز که نوبت رفتن بود چنانکه رسم است خواست که جامه بهتر پوشد و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است تا یک روز یحیی اکثم سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامه سیاه اقبال یش می فرماید مأمون با قاضی امام گفت که سیاه جامه مردان و زندگان است که هیچ زنی را با جامه سیاه عروس نکنند و هیچ مرده را

با جامه سیاه بگور نکتند یحیی ازین جوابها تعجب کرد پس مأمون آن روز جامه خانها عرض کردن خواست و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم؟ و نسیم و ممزج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و هم سیاهی درپوشید و بر نشست و روی بخانه عروس نهاد و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بنامند چندان نفائس جمع کرده بود که انقباس از شرح و صفت آن قاصر بودند مأمون چون بدر سرای رسید برده دید آویخته خرم تر از بهار چین و نفیس تر از شعار دین نقش او در دل همی آویخت و رنگ او بچنان همی آمیخت روی بند ما کرد و گفت از آن هزار قباء هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی الحمد لله شکر آن که برین سیاه اختصار افتاد و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم بهیئت مروارید گردد هر یکی چون قدی در هر یکی پاره کاغد نام دیهی برو نبشته در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه دید مجتص و منقش ازار چینی زده خرم تر از مشرق در وقت دمیدن صبح و خوشتر از بوستان بگام رسیدن گل و خانه واری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده و بدر و لعل و پیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده و نگاری در صدر او نهشته از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی خوشتر قامتی که سرو غاقر بدو بنده نوشتی با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی موی او رشک مشک و عنبر بود و چشم او حسد جزع و عهر همچو سروی بر پای خاست و بخرامید و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست و دست مأمون بگرفت و پیانورد و در صدر بنشاند و پیش او بخدمت بایستاد مأمون او را نشستن فرمود بدو زانو در آمد و سر در پیش آورد و چشم بر بساط افکند مأمون واله گشت

رج ۴۵

دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانه مروارید برکشید هر یکی چند بیضه عصفوری از کواکب آسمان روشن تر و از دندان خوب رویان آبدار تر و از کیوان و مشتری مدور تر بلکه منور تر نثار کرد بر روی آن بساط بحرکت آمدند و از استواء بساط و تدویر دُرر حرکات متواتر گشت و سکون را بحال نماید دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بریاورد مأمون مشغوف تر گشت دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند عارضه شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات و جنات او ظاهر گشت بر فور گفت یا امیر المؤمنین آتی امر الله فلا تستعجلوه مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه نیز ازو چشم برتوانست داشت و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و بهیچ کار مشغول نشد الا بدو و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید

حکایت

اما در روزگار ما هم از خلفاء بنی عباس ابن المستظهر المسترشد بالله امیر المؤمنین طیب الله تربته و رفع في الجنان رتبه از شهر بغداد خروج کرد بالشکری آراسته و تجانی پیراسته و خزینه بی شمار و سلاحی بسیار متوجهاً الی خراسان بدب استزادتی که از سلطان عالم سنجر داشت و آن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه و تزویر اهل شر که بدانجا رسانیده بودند چون به کرمانشاهان رسید روز آدینه خطبه کرد که در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود و بمنتهای عرش و علیین رسیده در اثناء این خطبه از بس دلتنگی و غایت ناامیدی شکایتی کرد از آل ساجوق که فصحاء عرب و بلغاء محجم انصاف بدادند که بعد از صحابه نبی رضوان الله علیهم اجمعین که تلامذه نقطه نبوت

۵۴۹-۵۱۲

بودند و شارح کلمات جوامع الکلم هیچ کس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم نداده بود قال امیر المؤمنین المسترشد بالله قَوْضَنَا أُمُورَنَا إِلَى آلِ سَلْجُوقَ فَبَرَزُوا عَلَيْنَا فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَأَسْقُونِ میگوید کارهای خویش بآل سلجوق باز گذاشتیم پس بر ما بیرون آمدند و روزگار بر ایشان برآمد و سیاه و سخت شد دلهای ایشان و از ایشان بیشتر فاسقانند یعنی گردن کشیدند از فرمانهای مادر دین و مسلمانی

حکایت

گور خان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت و ما وراء النهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انار الله برهانه و وسیع علیه رضوانه پس گور خان بخارا را به اتمتکین داد پسر امیر بیابانی (۲) برادرزاده خوارزمشاه آنسبز و در وقت بازگشتن او را بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان تا هرچه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند و گور خان باز گشت و به برسخان باز رفت و عدل او را اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه و الحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند **یوفد** سوی برسخان رفتند و تظلم کردند گور خان چون بشنید نامه نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام بسم الله الرحمن الرحیم اتمتکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دور است رضا و سخط ما بدو نزدیک است اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست و من

مثل این کم دیده ام

حکایت

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است و هرچه فصحا و بلغارا امثال این تضمین افتاده است تا بدرجه ایست که دهشت همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد و آن دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوق نرفته است و از هیچ کلام و زبانی حادث نشده است و رقم قدّم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است آورده اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المغیره این آیت همی خواند قیلَ یا اَرْضُ أَبْلَغِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ فَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ الْمَغِيرَةِ وَاللَّهِ إِنْ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَإِنْ لَهُ لَحَلَاوَةٌ وَإِنْ أَعْلَاهُ لَمَشْمَرٌ وَإِنْ أَسْفَلُهُ لَمَعْدَقٌ و ما هو قولُ البشر چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا برسند والسلام

حکایت

پیش ازین در میان ملوک عصر و جبابره روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکامره و خلفاء رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بمعدل و فضل کردند و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردند و درین حالت پادشاه محتاج شدی بآرباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس در آن نشستند و برخاستندی تا آنگاه که آن جوابها بر یک وجه قرار گرفت و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی آنگاه رسول را گسیل کردند و این ترتیب بر جای بوده است تا بروزگار سلطان عادل یمن الدولة والدین محمود بن سبکتکین رحمه الله و بعد از او چون

سلجوقیان آمدند و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر بیشتر از رسوم پادشاهی بزرگوار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملک منظم گشت یکی از آن دیوان بریداست باقی برین قیاس توان کردن، آورده اند که سلطان یحیی بن محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراءالنهر بنزدیک بغراخان و در نامه که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تعالی اِنْ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اتَّقَیْکُمْ و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده اند که این تقیه از جهل می فرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی باز پس تر نه و کلام ناآفریده گواهی می دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر و الَّذِیْنَ اَوْثَرُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ پس همی خواهیم که ائمه ولایت ما و راء النهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات این قدر خبر دهند که نبوت چیست، ولایت چیست، دین چیست، اسلام چیست، ایمان چیست، احسان چیست، تقوی چیست، امر معروف چیست، نهی منکر چیست، صراط چیست، میزان چیست، رحم چیست، شفقت چیست، عدل چیست، فضل چیست، چون این نامه بمحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمه ما و راء النهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ائمه ما و راء النهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت بانواع مضرت همی بود چه از همه قویتر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و پیکان و تعهد ائمه تا محمد بن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل توفیق داشت و در نظم و نثر ببحری و از فضلا و بلغاء اسلام یکی او بود گفت من این سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل اسلام و امثال مشرق چون بینند در محل رضا و مقرر پسند افتد پس قلم برگرفت و در

پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الْعَظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ هُمَا إِمَّةٌ مَّا وَرَاءَ النَّهْرِ انگشت بدندان گرفتند و شکفتنها نمودند و گفتند اینست جوابی کامل و اینست لفظی شامل و خاقان عظیم برافروخت که دبیر کفایت شد و بایمه حاجت نیفتاد و چون بغزین رسید همه پسندیدند، پس ازین مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی پس بدین حکایت این مقالت را ختم کنیم والسلام

مقاله دوم

در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند و التام قیاسات منتهجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و باهم قوای غضبانی و شهوانی را بر انگیزد تا بدان ابهام طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده اند:

حکایت

احمد بن عبد الله الخجستانی را بر رسیدند که تو مردی خر بنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان خنظه بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم

مهری گر بکام شیر دراست شو خطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردان مرگ رویاروی

داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رجعت کردم و بخدمت علی بن الیث شدم برادر یعقوب بن الیث و عمرو بن الیث

و باز دولت صفاریان در ذروه اوج علیت پرواز همی کرد و علی برادر کهن بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود و چون یعقوب از خراسان بفرزین شد از راه جبال علی بن الیث مرا از رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی اقطاع فرمود و من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاع علی بن الیث یکی کُروخ هری بود و دوّم خواف نسابور چون بکُروخ رسیدم فرمان عرضه کردم آنچه بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سیصد شد چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند ما را شحنه باید باده تن رأی من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بُشت بیرون شدم و به بهیق درآمدم دو هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نسابور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشان را مستخلص گردانیدم اصل و سبب این دو بیت شعر بود و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبد الله بدرجه رسید که بنسابور یک شب سیصد هزار دینار و پانصد سر اسب و هزار تا جامه ببخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی اوست اصل آن دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است اما برین یکی اختصار کردیم

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مأمور شود از لشکر و گنج و خزنه او آثار نماید و نام او بسپ شعر شاعران جاوید بماند شریف مجادی گرگانی گوید
از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
شای رودکی ماندست و مدحت نوای یارید ماندست و دستان
واسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت

باقی است چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرتودي و ابو العباس الرّیّ بن جني و ابو المثل البغاري و ابو اسحق جویباری و ابو الحسن انجی و طحاوی و خبازی نشابوری و ابو الحسن الکسائی ، اما اسامی ملوک آل ناصر الدین باقی ماند بامثال عنصری و عتجدي و فرخی و بهرامی و زینتی و بزرجمهر قانی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قسارامی و ابو حنیفه اسکاف و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعودی سعد سلمان و محمد ناصر و شاه بورجا و احمد خلف و عثمان مختاری و مجذود السنانی ، اما اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلوی و کلای و نجیبی قرغانی و عمق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرچی و علی بایندی و پسر درغوش و علی سپهری و جوهری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی ، اما اسامی آل بویه باقی ماند باستاد منطقی و کیاغضائری و بنّدار ، اما اسامی آل سلجوق باقی ماند بفرخی گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز نغری و برهانی و امیر معزی و ابو المعالی رازی و عمید کالی و شهابی ، اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند بقمری گرگانی و رافعی نشابوری و کفائی گنجّه و کوسه قالی و پور کله ، و اسامی ملوک غور آل شنسب خلد الله ملکهم باقی ماند بابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و کترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی ، و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدت و عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه نور الله مضاجعهم ووسع علیهم مواضعهم بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای گران کردند و برین شعراء مُفلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیار نه و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار گشته است و با مفازات و اودیه برابر شده (مصنف گوید) بسا کاخا که محو شد بنا کرد که از رفعت همی باهه مرا کرد

گزارش
مستند

نیینی زان همه يك خشت بریای مدیح عنصری ماندست برجای
و خداوند عالم علاء الدّین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر (در امور شعر) و
المؤمنین که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور بکین خواستن آن دو
ملک شهریار شهید و ملک حمید بغزین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت ،
بر دزد آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و گرافها گفته شهر غزین را
غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان
بزّر همی خرید و در خزینه همی نهاد کس را زهره آن نبودی که در آن
لشکر یادر آن شهر ایشان را سلطان خوانند و پادشاه خود از شاهنامه برمی خواند
آنچه ابو القاسم فردوسی گفته بود

چو کودك لب از شیر مادر بشت زگواره محمود گوید نخست
بن زنده پیل و بجان جبرئیل بكف ابر بهمن بدل رودنیل
جهاندار محمود شاه بزرگ بآبش خور آرد همی میش و گرگ
همه خداوندان خرد داند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت
فردوسی بود و نظم او و اگر سلطان محمود دانسته بودی هانا که آن آزاد
مرد را محروم و مأیوس نگذاشتی

فصل

در چگونگی شاعر و شعر او

اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفكرة صحیح الطبع حید الرّویة دقیق
النظر باشد در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که
چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود
و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت
خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار

مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء بر سفائن نبویسند و در مدائن بخوانند که حفظ او فر و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بمحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و بیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضائق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایه العروضین و کثر القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او بیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد شاید بدو سیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند ناجوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همی گویم بد است کی بخواند دانستن اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگر چه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود

و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهد او فریضه و تفقّد او لازم، اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بیدیه گفتن نیست که بیدیه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید بیدیه گفتن و زود شعری کس ندیده است

حکایت

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود خزائن آراسته و لشکر جرّار و بندگان فرمانبردار زمستان بدار الملك بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا به شهری از شهرهای خراسان مگر يك سال نوبت هری بود بفصل بهار بیادغیس بود که بادغیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو هست پر آب و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خویش بازرسیدند و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمسرخ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود و شمال روان شد و میوهای مالن و ککروخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر برآسود و هواخوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری از بهار و تابستان برخوردار تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید و شاه سفرم و سحاحم و افضحوان در دم شد انصاف از نعم جوانی بستند و داد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر يك از دیگری لطیف تر و لذیذ تر و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود

یکی بریان و دوم گلنجری تَنك پوست خُرد تَنكس بسیار آب گوئی که درو اجزاء ارضی نیست از گلنجری خوشه پنج من و هردانه پنج درم سنگ بیاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که دروست و انواع میوه‌های دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در مالین و منقی برگرفتند و آونگ بیستند و گنجینها برگردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که او را غوره و درواز خوانند سرراهی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان بیادغیس فرستادند و لشکرگاه بمالین بمیان دو جوی بردند و چون تا بستان درآمد میوها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تا بستان کجا برویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان درآمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین برآمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خاتمان برخاست پادشاه را ساکن دهندند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری را به بهشت عدن مائد کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مہتران ملک بنزدیک استاد ابو عبد الله الزودکی رفتند و از ندما پادشاه هیچ کس محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان

ما از اشتیاق بخارا همی برآید رودکی قبول کرد که نبض امیر بگیرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که بنثر با او درنگبرد روی بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقی که امیر صبح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
پس فرو تر شود و گوید

ریگ آموی و درشتی راه او زیر پایم بریان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست خنک مارا تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی میر زی تو شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از نخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنک نوبی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به بروه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنجهزار دینار مضاعف از لشکر بستند و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسمایه از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنه او بود و الحق آن بزرگ بدین نجممل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعان غنیم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعرا و در طلاوت و طراوت بقایت است و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الأصفهانی از وی درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که يك بیت از آن بیتها این است :

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی
 همه خردمندان داند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که
 تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:
 آفرین و مدح سود آید همی گر بگنج اندر زیان آید همی
 و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابق، دوم متضاد، سوم
 مردف، چهارم بیان مساوات، پنجم عذوبت، ششم فصاحت، هفتم جزالت
 و هر استادی که او را در علم شعر تبجری است چون اندکی تفکر کند
 داند که من درین مصمیم والسلام

حکایت

عشق که سلطان یمین الدولة محمود را بر ایاز ترك بوده است معروف است
 و مشهور آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره شیرین
 بوده است متناسب اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته و آداب مخلوق
 پرستی او را عظیم دست داده بوده است و در آن باره از نادرات زمانه خویش
 بوده است و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند و دوستی را بر
 قرار دارد و سلطان یمین الدولة محمود مردی دین دار و متقی بود و با عشق ایاز
 بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد شبی در
 مجلس عشرت بعد از آنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده
 بزلف ایاز نگرست عنبری دید بر روی ماه غلطان سنبل دید بر چهره آفتاب
 پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر
 بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود
 و عاشق وار در خود کشید محسب آمنا و صدقنا سر از گریبان شرع بر آورد
 و در برابر سلطان یمین الدولة بایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز
 و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون

پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و ببناء دنیای فسق درمانی سمع اقبالش در غایت
 شنوایی بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز
 بر نیاید کرد بر کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ایاز خدمت
 کرد و کرد از دست او بستد و گفت از کجا بپریم گفت از نیمه ایاز زلف دو
 تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خویش را
 پیش محمود نهاد گویند آن فرمان برداری عشق را سبب دیگر شد محمود زر
 و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت
 مستی در خواب رفت و چون نسیم سحرگاهی پرو وزید بر تخت پادشاهی از
 خواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ایاز را بخواند و آن زلفین بریده
 بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خسار عریده بر دماغ او مستولی
 گشت می خفت و می خاست و از مقربان و مرتبان کس را زهره آن نبود
 که پرسیدی که سبب چیست تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ
 او بود روی بعنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خویشتن بدو نمای
 و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای
 آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان یمین الدولة سر بر آورد
 و گفت ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است ما را
 درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت
 کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای بقم نشستن و خاستن است
 جای طرب و نشاط و می خواستن است کاستن سرو ز پیراستن است
 سلطان یمین الدولة محمود را با این دو بیتی بغایت خوش افتاد بفرمود تا جواهر
 بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مظربان را پیش خواست و آن روز
 تا شب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او بر خاست
 و عظیم خوش طبع گشت و السلام اما بایست دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در
 شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بر ریاضت بدان درجه رساند که

در بدیهه معانی انگیزد که سیم از خزینه بدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع آورد و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می باید و شعرا هر چه یافته اند از صلات معظم بدیهه و حسب حال یافته اند

حکایت

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خَلَف بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چگت ز زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی ، او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل درافزود فرخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان فرخی قصه دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست فرخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آورد باشد که اصابتی یابد تا خبر کردند او را از امیر ابو المظفر چفانی بجفانیان که این نوع را تربیت میکنند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست قصیده بگفت و عزیمت آن جانب کرد با کاروان حله برقم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است پس برگی بساخت و روی بجفانیان نهاد و چون بمحضرت چفانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریک را کره در دنبال و هر سال برقی و کرگان

داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بمحضرت بود و نُزلی راست میکرد تا در پی امیر برد فرخی بنزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر برو عرضه کرد خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرخی را سگری دید بی اندام جبه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگری وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگری را شاید بود بر سیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من می روم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جانی است ، جهانی در جهانی سبز بینی ، پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آنتی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد قصیده گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم فرخی آن شب برفت و قصیده پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بیدرا چون بر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعلتان جلوه دارد بز کنسار

نسترن لؤلوی بیضا دارد اندر مُرّسَله
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
 تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل
 بنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
 آب مروارید گون و ابر مروارید بار
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
 باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
 کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
 خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزهها با بانگ چنگ مطربان چرب دست
 خیمها با بانگ نوش ساقیان می گسار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خار
 بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت
 از بی داغ آتشی افروخته خورشید وار
 بر کشیده آتشی چون مِطَرَدِ دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زرّ عیار
 داغها چون شاخهای بسّدا یا قوت رنگ
 هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار

دیدگان خواب نا دیده مصاف اندر مصاف
 مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار
 خسرو فرّخ سیر بر باره دریا گذر
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 همچو زلف نیکوان مرو گیسو تاب خورد
 همچو عهد دوستان سال خورده استوار
 میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
 شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار
 هر کرا اندر کند شست بازی در فکند
 گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
 هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
 شاعران را با لگام و زائران را با فسار
 چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز
 مثل آن بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فرو گذاشت و فرّخی را برنشاند
 و روی بامیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری
 آورده ام که تاد قیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده
 است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرّخی را بار داد چون در آمد خدمت
 کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و پیرسید و بنواختش و بهاطفت
 خویش امید وارش گردانید و چون شراب دروی چند درگذشت فرّخی
 برخاست و با آواز خزین و خوش این قصیده بخواند که
 با کاروان حله برقم ز سیستان
 چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده
 بسیار شگفتها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تا بهتر بینی پس فرّخی
 خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیده

داغگاه برخواند امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی فرخی آورد و گفت هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختنی راه تراست تو مردی سگری و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت خویشتر را در میان مسیله افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود در دهان رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد اورا و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید مثال پادشاهرا امتثال کردند دیگر روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و نجمی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود اورا متجمل دید بهمان چشم درو نگر است و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستند و السلام

حکایت

در سنه عشر و خمسمایه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاه و ادام الی المالی ارتقاء بحد طوس بدشت تروق بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد و من از هری بر سیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برگ

۵۵۲-۵۱۱

و نجمی هیچ قصیده بگفتم و بنزدیک امیر الشعراء معزی رفتم و افتتاح ازو کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا بر سخت بمراد او آمدم بزرگها فرمود و مهترها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادی همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج برده و تمام حاصل کرده آرا هر آینه اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد باش تا بینی که ازین علم نیکوئیابی و اگر روزگار در ابتدا مضایقی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد و پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسططان ملکشاه سپرد درین بیت

بیت

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق اورا بخدا و بخداوند سپردم پس جامگی و اجزاء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن و از اجزاء و جامگی یکمن و یکدینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من در آمد و کار در سر من پیچید و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت روزی که فردای آن رمضان خواست بود و من از جمله خرج رمضانی و عیدی دانگی نداشتم در آن دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او حرمت تمام داشت و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر بتواند

۴۶۵-۴۵۵

کرد پسر بتواند کرد یا آنچه پدر را بیاید پسر را بیاید پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صناعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شهید آلب ارسلان را در حق او اعتقادی بودی آنچه از او آمد از من همی نیاید مرا حیاتی منافع است و نازک طبعی با آن یار است يك سال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردیم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد و وام بگذارد و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره را دعائی همی گوید امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم بعد ازین نکنیم سلطان نماز شام بماء دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و بر فور منبری بیاوردند صد دینار نشابوری و پیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم و برگ رمضان بفرمودم و نماز دیگر پدر سرآورده سلطان شدم قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سرآورده بدرآمد کان گروه در دست علاء الدوله بر راست من بدویدم و خدمت کردم امیر علی نیکوئها پیوست و بماء دیدن مشغول شدند و اول کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نوچیزی بگوی من بر فور این دوییتی بگفتم

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یانی چو کان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زرّ عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخر هر کدام اسب که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخر بودیم امیر علی اسبی نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند ارزیدی سیصد دینار نشابوری سلطان بمصلتی رفت و من در خدمت نماز شام بگرادیم و بخوان شدیم بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان

فرمود هیچ نگفتی حالی دوییتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دوییتی بگفتم

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوییتی ادا کردم علاء الدوله آحسنتها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاء الدوله گفت جامگی و اجرش رسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اجرش بر سپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست و او را بلقب من بازخوانید و لقب سلطان معزّ الدنیا و الدین بود امیر علی مرا خواجه معزّی خواند سلطان گفت امیر معزّی آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دوست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقی نهاد و بعد از آن پیوسته تیار من همی داشت و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم ایزد تبارک و تعالی خاک او را بانوار رحمت خوش گرداناد بمنّه و فضله

حکایت

آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچ کس بشعر دوستی تر از ^{البر} طغان شاه بن آلب ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود ^{۴۶۵-۴۵۵} و ندیمان او همه شعرا بودند چون امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ازرق و ابو منصور با یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه از مرزوق و محظوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نزد می باخت و نزد ده هزاری

پایین کشیده بود و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در يك گاه و ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دو شش زند دو يك برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب بدرجه کشید که هر ساعت دست به تیغ میکرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقمور بچنان زخمی ابو بکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد و این دویقی بازخواند (ازرقی گوید)

گر شاه دو شش خواست دو يك زخم افتاد
تاظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

بامنصور با یوسف در سنه تسع و خمسمایه که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دویقی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار و در دهان او میکرد تا يك دُرُست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد سیب آن همه يك دویقی بود ایزد تبارك و تعالی بر هر دو رحمت کناد بمنه و کرمه

حکایت

در شهر سنه اثنین و سبعین و خمسمایه (اربعمایه — صح) صاحب غرضی قصه سلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بیست و بحصار فرستاد و ندیمان

او را بند کردند و بحصارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوجیرستان بقلعه نای فرستادند از قلعه نای دویقی بسلطان فرستاد (مسعود سعد سلمان فرماید)

در بند تو ای شاه ملکشه باید تا بند تو پای ناجداری ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملک ترا نگزاید

این دویقی علی خاص بر سلطان برد برو هیچ اثری نکرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه بود وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود [و] در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پاری را هشت سال بود و چندان قصائد غرر و نقائس درر که از طبع وفاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقه الملك طاهر علی مشککان او را بیرون آورد و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقفم که این حال را بر چه حل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بد دلی در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم و احتیاط محذرت کرد، و از سلطان عالم غیاث الدینا و الدین محمد بن ملکشاه بدتر همدان در واقعه امیر شهاب الدین قلمش آلب غازی که داماد او بود بخواهر طیب الله تربتها و رفع فی الجنان رتبتها شنیدم که خضم در حبس داشتن نشان بد دلی است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مصلح است یا مفسد اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است و اگر مفسد است مفسد را زنده

گذاشتن هم ظلم است، در جمله بر مسعود برآمد و آن بد نامی تا دامن قیامت بماند،

حکایت

ملك خاقانیان در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی آنه پیش از آن نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملك آرای بود ما وراء النهر و ترکستان او را مسلم بود و از جانب خراسان او را فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت بر قرار و از جمله تجمل ملك او یکی آن بود که چون بر نشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود استاد رشیدی و امیر عمیق و نجیبی فراغتی و نجار ساغرچی و علی بانیدی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمیق امیر الشعراء بود و از آن دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته چون غلامان ترك و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زرو و جامهای فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعرارا خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران و وفا نمی شد اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود در آن صناعت سستی زینب محدوحه او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و بنزدیک پادشاه قریبی تمام داشت رشیدی را او بستودی و تقرر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرائی یافت و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد و صلهای گران بخشید روزی در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که شعر عید السید رشیدی را چون می بینی گفت شعری بغایت نیک منقعی و منقح اما قدری نمکش در می باید نه بس روزگاری برآمد که رشیدی

در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه او را پیش خواند و بنضرب چنانکه عادت ملوک است گفت امیر الشعراء پرسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیک است اما بی نمک است باید که درین معنی یقی دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهدست و ندرین دو نمک نکو ناید
شام و باقلیست گفته تو نمک ای قلیبان ترا باید
چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ما وراء النهر عادت و رسم است که در مجالس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها بنقل بنهند و آنرا سیم طاقایاجفت خوانند و در مجلس خضر خان بخش [را؟] چهار طبق زر سرخ بنهادندی در هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن هشت بخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود که این دو معنی متلازمان اند،

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه باژ خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب يك دختر پیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب

تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه که زال همی نویسد بسام نریمان بماندران در آن حال که بارودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد

یکی نامه فرمود نزدیک سام سراسر درود و نوید و خرام ^{خرنوم} نخست از جهان آفرین یاد کرد که هم داد فرمود و هم داد کرد و زو باد بر سام نریم درود خداوند شمشیر و کوپال و خود چمانده جرمه هنگام گرد چرانده کرگس اندر نبرد فزانده باد آوردگاه فشانده خون ز ابر سیاه بمردی هنر در هنر ساخته سرش از هنر گردن افراخته

ابن صفیه فاکر

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابو دلف و وشکر (؟) حی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هر سه بگوید

ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بو دلف راست بهر نیامد جز احسنانشان بهره ام بگفت اندر احسنانشان زهره ام حی قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج ^{دواج} حی قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لا جرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بو دلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین و پایمزدی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازلان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود

با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت

به بینندگان آفریننده را نبینی مرعجان دو بیننده را و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تندباد چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبناها برافراخته میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس پیمبر بدو اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی اگر خلد خواهی بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای گرت زین بد آید گناه منست چنین دان و این راه راه منست برین زادم و هم برین بگذرم یقین دان که خاك پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متمصب بود درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد، در جمله بیست هزار درم فردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و برآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپید شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد پس محمود را هجا کرد در دیباچه یقی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست شهریار او را بنواخت و نیکوینها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند

و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشانرا خود نرفته است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی هزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن	بهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	وگر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی بند شاهرا دستگاه	وگر نه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان بشود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منتها داشت در سنه اربع عشره و خمسمایه بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبد الرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزین نهاده مگر در راه او متمریدی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی یاری و بارگاه مارا خدمت کنی و تشریف پوشی و باز گردی دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی زاید گفت بیچاره ابو القاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزین مرا داده تا اورا چیزی فرستم خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار دینار ابو القاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی بطوس برند و ازو عذر خواهند خواجه سالها بود تا درین بند بود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید از دروازه رود بار اشتر در می شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه باغی بود ملک فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمایه آن خاکرا زیارت کردم گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خاتمان بگذارد و آن مال بخواجه ابو بکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کنند چون مثال بطوس رسید فرمان را امثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است

حکایت

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملک الجبال بودم نور الله

مضجهم و رفع فی الجنان موضعه و آن بزرگوار در حق من بنده اعتقاد قوی داشت و در تربیت من همت بلند مگر از مهتران و مهتر زادگان شهر بلخ عمرها الله امیر عمید صفی الدین ابو بکر محمد بن الحسین الرئیسامی روز عید فطر بدان حضرت پیوست جوان فاضل مفضل دبیری نیک مستوفی بشرط در ادب و ثمرات آن با بهره در دها مقبول و در زبانها مدوح و درین حال من بخدمت حاضر نمودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید امیر عمید صفی الدین گفت که نظامی اینجاست گفتند آری و او چنان گمان برد که نظامی منیری است گفت خه شاعری نیک و مردی معروف چون فراش رسید و مرا بخواند موزه در پای کردم و چون در آمدم خدمت کردم و بجای خویش بنشستم و چون دوری چند درگذشت امیر عمید گفت نظامی نیامد ملک خیال گفت آمد اینک آنجا نشسته است امیر عمید گفت من نه این نظامی را می گویم آن نظامی دیگر است و من این را خود شناسم همیدون آن پادشاهرا دیدم که متغیر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت جز تو جائی نظامی هست گفتم بلی ای خداوند دو نظامی دیگر اند یکی سمرقندی است و او را نظامی منیری گویند و یکی نیشابوری و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی خوانند گفت تو بهی یا ایشان امیر عمید دانست که بد گفته است و پادشاهرا متغیر دید گفت ای خداوند آن هر دو نظامی معربند و سبک مجلسهرا بر برده بر هم شورند و بزبان آرنند ملک بر سبیل طیبیت گفت باش تا این را ببینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را بر هم زند اما ازین هر سه نظامی شاعر تر کیست امیر عمید گفت من آن دورا دیده ام و بحق المعرفه شناسم اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام اگر درین معنی که برفت دو بیت بگویند و من طبع او بینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهتر است ازین هر سه ملک روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا مارا خنجل

نکفی و چون گوئی چنان گوی که امیر عمید خواهد اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه طبعی بود فیاض و خاطری سوهنج و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیده من رویت گشته بود قلم برگزافتم و تا دو بار دوز درگذشت این پنج بیت بگفتم

در جهان سه نظامییم ای شاه که جهانی ز ما بافغانند
من بورسار پیش تخت شهم و آن دو در مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر خراساند
گرچه همچون روان سخن گویند و رچه همچون خرد سخن داغند
من شرابم که شان چو دریایم هر دو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت ای پادشاه نظامیانرا بگذار من از جمله شعراء ما وراء النهر و خراسان و عراق هیچ کس را طبع آن شناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت خاصه بدین متانت و جزالت و عذوبت مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمنای بکر شاد باش ای نظامی ترا بر بسیط زمین نظیر نیست ای خداوند پادشاه طبعی لطیف دارد و خاطری قوی و فضلی تمام و اقبال پادشاه وقت و همت او رفعمها الله در افزوده است نادره گردد و ازین هم زیادت شود که جوان است و روز افزون روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت و بشاشی در طبع لطیف او بدید آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب ورساد ازین عید تا بعید گوسفند کشان بتو دادم عاملی بفرست چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم در صمیم تا بستان بود و وقت کار و گوهر بسیار می گذاختند در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا گوی رسید و اعتقاد پادشاه در حق من بنده یکی هزار شد ایزد تبارک و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا پر نور کناد و جان شریف او را بجمع غنای مسرور بمنه و کرمه

مقاله سوّم

در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم باب اوّل بگوید که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غزارتی نباشد یکی هندسه دوّم حساب سوّم هیأت چهارم احکام ، اما هندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسمات و آن نسبت کلّی که مر مقادیر راست بدانچه او مقادیر است و آن نسبتی که مروراست بدانچه او را اوضاع است و اشکال و مشتمل است بر اصول او کتاب اوقلیدس نجّار که ثابت بن قرّه دستی کرده است ، اما حساب صناعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصّۀ هر نوعی ازو در نفس خویش و حال نسبت اعداد یکدیگر و تولّد ایشان از یکدیگر و فروع او چون تنصیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله و مشتمل است اصول او را کتاب اریثماتیقی و فروع او را تکملة ابو منصور بغدادی یا صد باب سجّزی ، اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است و حال آن حرکات که مر کواکب راست و افلاک را و تمّیدیل کُرّها و قطعهای دایرها که بدو این حرکات تمام میشود و مشتمل است بر این علم را کتاب مجسطی و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای

او تفسیر تَبْرِیزی است و مجسطی شفا اما فروع این علم زبجهاست و علم تقاویم ، اما علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصّیت او تخمین است و مقصود ازو استدلال است از اشکال کواکب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس درج و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و ملک و مملّک و بلدان و موالید و تحاویل و تساییر و اختیارات و مسائل و مشتمل است بدانچه برشمرديم تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سجّزی و ابوریحان بیرونی و کوشیار حبیلی پس منجم باید که مردی بود زکیّ النفس زکیّ الخلق رضی الخلق و گوئی عتّه و جنون و کفایت از شرائط این باب است و از لوازم این صناعت [و] منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد یا بجای نیک از طالع و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک باشد و از شرائط منجم یکی آن است که بحمل الاصول کوشیار یاد دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه میکند و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصوّرات او تازه ماند ،

حکایت

یعقوب اسحق کُندی یهودی بود اما فیلسوف زمانۀ خویش بود و حکیم روزگار خود و بخدمت مأمون او را قریبی بود روزی پیش مأمون درآمد و بر زبر دست یکی از ائمّه اسلام بنشست آن امام گفت تو مردی ذمی باشی چرا بر زبر ائمّه اسلام نشینی یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه بودانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی آن امام او را بنجوم شناخت و از دیگر علمش خبر نداشت گفت بر پاره کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آری که چه بنشتم ترا مسلم دارم پس گرو بستند از امام بردائی و از یعقوب

اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر درِ سرای ایستاده بود پس دوات خواست و کاغذ و بر پاره کاغذ بنوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه بنهاد و گفت یار یعقوب اسحق تخته خاك خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایچه بروی تخته خاك بر کشید و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد و شرایط خبی و ضمیر بجای آورد و گفت یا امیر المؤمنین بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اوّل نبات بوده است و آخر حیوان شده مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ برگرفت و بیرون آورد آن امام نوشته بود بر آنجا که عصای موسی مأمون عظیم تعجب کرد و آن امام شکفتها نمود پس زداء او بستد و دو نیمه کرد پیش مأمون و گفت دو پایتابه کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان بود کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که بغداد رود و بدرس یعقوب اسحق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید پس ناگاهی او را بکشد برین همت منزل بمنزل همی کشید تا بغداد رسید و بگرامه رفت و بیرون آمد و جامه پاکیزه درپوشید و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب اسحق آورد چون بدرِ سرای رسید مرکبهای بسیار دید با ساخت زر بدرِ سرای وی ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب دررفت و ثنا گفت و گفت همی خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من آمده نه بعلم نجوم خواندن ولیکن از آن پشیان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد صلعم از منجمان بزرگ یکی تو باشی آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند و ابو معشر مقرر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و پنداخت و زانو خم داد و پانزده سال تعلّم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید

حکایت

آورده اند که یمن الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین بشهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود باغ هزار درخت روی بابو ریحان کرد و گفت من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت حکم کن و اختیار آن بر پاره کاغذ نویس و در زیر نهالی من نه و این هر چهار در راه گذر داشت ابو ریحان اسطراب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و بر پاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد محمود گفت حکم کردی گفت کردم محمود بفرمود تا گننده و تیشه و بیل آوردند بر دیواری که بجانب مشرق است دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند بو ریحان بر وی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود محمود چون بخواند طیره گشت گفت او را بمان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر با بام میانگین دایمی بسته بود بو ریحان بر آن دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بر وی افگار نشد محمود گفت او را برآرید برآوردند گفت یا بو ریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته بودم گفت دلیل کو غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میسان تقویم بیرون کرد در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بپندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد طیره تر گشت گفت او را بقلعه برید و بازدارید او را بقلعه غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند

حکایت

آورده اند که درین شش ماه کس حدیث بو ریحان پیش محمود نیارست

کرد و از غلامان او يك غلام نامزد بود که او را خدمت همی کرد و بحاجت او بیرون همی شد و درمی آمد روزی این غلام بسر مرغزار غزنین می گذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم هدیه بدی تا ترا بگویم غلام درمی دو بدو داد فال گوی گفت عزیزى از آن تو در رنجی است از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرّم گردد غلامك همی رفت تا بقلمه و بر سیل بشارت آن حادثه باخواجه بگفت بوریحان را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی که بچنان جایها نباید استاد دو درم بباد دادی گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی درین شش ماه فرصت همی طلید تا حدیث بوریحان بگوید آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت سخن را گردان گردان همی آورد تا بعلم نجوم آنگاه گفت بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت محمود گفت خواجه بداند که من این دانسته ام و می گویند این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بو علی سینا لکن هر دو حکمش بر خلاف رأی من بود و پادشاهان چون کودک خرد باشند سخن بر وفق رأی ایشان باید گفت تا ازیشان بهره مند باشند آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم او بکی خطاشدی به افتادی او را ' فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت زر و جبهه مدی و دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی پس همان روز که فال گوی گفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخت بوی رسید و سلطان ازو عذر خواست و گفت یا بوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حق و باطل با او باید بودن و بر وفق کار او را تقریر باید کرد اما چون بوریحان بخانه رفت و افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند کس

فرستادند و فال گوی را بخواندند سخت لا یعام بود هیچ چیز نمیدانست بوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالع مولود بیاورد و بو ریحان بنگریست سهم الغیب بر حاق درجه طالعش افتاده بود تا هر چه میگفت اگرچه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک بود

حکایت

این بنده را عجزه بود ولادت او در یست و هشتم صفر سنه احدى عشره و خمسمایه بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود پس سهم السعاده و سهم الغیب بدین علت هر دو بر درجه طالع افتاده بودند و چون سن او پانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در آن باره چنان شد که سؤالاتی مشکل ازین علم جواب همی گفت و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد و مخدرات روی بوی نهادند و سؤال همی کردند و هر چه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا يك روز پیر زنی بر او آمد و گفت پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات بنگر تا از زندگان است یا از مردگان آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن منجم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجه طالع درست کرد و زایجه برکشید و کواکب ثابت کرد و نخستین سخن این بگفت که پسر تو باز آمد پیر زن طیره شد و گفت ای فرزند آمدن او را امید نمیدارم همین قدر بگوی که زنده است یا مرده گفت میگویم که پسر آمد برو اگر نیامده باشد باز آی تا بگویم که چون است پیر زن بخانه شد پسر آمده بود و بار از دراز گوش فرو می گرفتند پسر را در کنار گرفت و دو مقنعه برگرفت و نزدیک او آورد و گفت راست گفتی پسر من آمد و با هدیه دعاء نیکو کرد او را آن شب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که بچه دلیل گفتی و از کدام خانه حکم کردی گفت بدینها نرسیده بودم اما چون صورت طالع تمام کردم

مگسی در آمد و بر حرف درجه طالع نشست بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد آمدن او بر من چنان محقق گشت که گوئی می بینم که او بار از خر فرو میگیرد مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب بر درجه طالع همی کند و این جز از آنجا نیست

حکایت

محمود داودی پسر ابو القاسم داودی عظیم معتوه بود بلکه مجنون و از علم نجوم بیشتر حظی نداشت و از اعمال نجوم مولود گری دانستی و در مقومیش اشکال بود که هست یا نه و خدمت امیرداد ابو بکر بن مسعود کردی به پنج دبه اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی و در دیوانگی تا بدرجه بود که خداوند من ملک الجیال امیرداد را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب او باختیار خویش با آن هردو سگ جنگ کرد و ازیشان سلامت بچست و بعد از آن بسالها در هری بازار عطاران بر دگان مقری حداد طیب با جماعتی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت مگر بر لفظ یکی از آن افاضل رفت که بزرگا مرده که ابو علی سینا بوده است او را دیدم که در ختم شد و رگهای گردن از جای برخاست و سبتر شد و همه امارات غضب بر وی پدید آمد و گفت ای فلان بو علی سینا که بوده است من هزار چندان بو علی ام که هرگز بو علی با گربه جنگ نکرد من در پیش امیرداد با دو سگ غوری جنگ کردم مرا آن روز معلوم گشت که او دیوانه است اما با این دیوانگی دیدم که در سنه ثمان و خمسمایه که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بما وراء النهر داشت بحرب محمد خان امیرداد سلطان را در پنجدیه میزبانی کرد عظیم شگرف روز سوّم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط

شکار ماهی کرد و در کشتی داودی را پیش خواند تا از آن جنس سخن دیوانگانه همی گفت و او همی خندید و امیرداد را صریح دشنام دادی یکباری سلطان داودی را گفت حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم بچند من بود گفت شست برکش سلطان شست برکشید او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت اکنون در انداز سلطان شست در انداخت گفت حکم میکنم که این که برکشی پنج من بود امیرداد گفت ای ناجوانمرد درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد داودی گفت خاموش باش تو چه دانی میرداد خاموش شد رسید که اگر استقصا کند دشنام دهد چون ساعتی بود شست گران شد و امارات آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد سلطان شست برکشید ماهی سخت بزرگ در افتاده بود چنانکه برکشیدند شش من بود همه در تعجب ماندند و سلطان عالم شگفتها نمود و الحق جای شگفتی بود گفت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت ای پادشاه روی زمین جوشنی خواهم و سپری و نیزه تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد و داودی را با وی تعصب بود بسبب لقب که او را شجاع الملك همی نوشتند و داودی را شجاع الحکماء و داودی مضایقت همی کرد که او را چرا شجاع می نویسند و آنرا امیرداد بدانسته بود و پیوسته داودی را با او در انداختی و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود فی الجمله درد یوانگی محمود داودی هیچ اشکالی نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عته از شرائط آن باب است

حکایت

حکیم موصلی از طبقه منجمان بود در نسا بور و خدمت خواجه بزرگ نظام الملك طوسی کردی و در مهمات خواجه با او مشورت کردی و رأی

و تدبیر ازو خواستی موصلی را چون سال برآمد و فتور قوای ظاهر شدن گرفت و استرخاء بدن پدید آمد و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد از خواجه استعفا خواست تا بنشاپور شود و بنشیند و هر سالی تقویمی و تحویلی می فرستد و خواجه در دامن عمر و بقایای زندگانی بود گفت تسیر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لا بد و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواهد کرد حکیم موصلی گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب ترفیه او بفزود و موصلی بنشاپور شد و مرقه بنشست و هر سال تقویم و تحویل می فرستاد اما هرگاه که کسی از نشاپور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون است و تا خبر سلامت و حیات وی می یافت خوش طبع و خوش دل همی بود تا در سنّه خمس و ثمانین و اربعمایه آینده از نشاپور در رسید و خواجه از موصلی پرسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلی کالبید خالی کرد گفت کی گفت نیمه ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت و بکار خود بازنگریست و اوقاف را سجد کرد و ادرات را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگان که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگزارد و آنجا که دست رسید خشنود کرد و خصمان را بحلی خواست و کار را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و ببغداد بردست آن جماعت شهید شد انار الله برهانه ووسع علیه رضوانه، ا. چون طالع مولود رصدی و کدخدای و هیلاج درست بود و منجم حاذق و فاضل آن حکم هراینه راست آمد و هو اعلم،

حکایت

در سنّه ست و خمسمایه شهر باخ در کوی برده فروشان در سرای امیر

بو سعد جره خواجه امام عمر خیّامی و خواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند و من بدان خدمت پیوسته بودم در میان مجلس عشرت از حجه الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که جنوبی گراف نگوید چون در سنّه ثلثین بنشاپور رسیدم چهار (چند - ن) سال بود تا آن بزرگ روی در تقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه زیارت او رفتم و یکی را باخود بردم که خاک او بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بر دست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرو و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل نهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسط عالم و اقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیری ندیدیم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بمنته و کرمه،

حکایت

اگرچه حکم حجه الحق عمر بدیدم اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت، در زمستان سنّه ثمان و خمسمایه شهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه بزرگ صدر الدین محمد بن مظفر رحمه الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کنند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا باوی بگفت برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را برنشانند و چون سلطان برنشست و يك بانك زمین برفت ابر درکشید و باد برخاست

و برف و دمه در ایستاد خندها کردند سلطان خواست که باز گردد خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید، احکام نجوم اگرچه صنعتی معروف است اعتماد را نشاید و باید که منجم در آن اعتماد دُوری نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند،

حکایت

بر پادشاه واجب است که هر جا که رود ندیم و خدمتکار که دارد او را بیازماید اگر شرع را معتقد بود و بفرائض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند و اگر بر خلاف این بود او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عزّ و جلّ و شریعت محمد مصطفی صلعم اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشان و بر مخدوم، در اوائل ملک سلطان غیاث الدین و الدین محمد بن ملک شاه قسیم امیر المؤمنین نور الله تربته ملک عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربّنه طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حله روی بیفداد نهاد امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و یک در یک روان کرده بود باصفهان و سلطان را همی خواند و سلطان از منجمان اختیار همی خواست هیچ اختیاری نبود و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند ای خداوند اختیاری نمی یابیم گفت بجوئید و تشدید کرد و دلنگی نمود منجمان بگریختند غزنوی بود که در کوی گنبد دکنائی داشت و فال گوئی کردی و زنان بر او شدند و تعوید دوستی نوشتی عالم او غوری نداشت باشنائی غلامی از آن سلطان خویشان را پیش سلطان انداخت و گفت که من اختیاری بکنم بدان اختیار برو و اگر

مظفر نشوی مرا گردن بزن حالی سلطان خوش دل گشت و با اختیار او بر نشست و دوست دینار نشاپوری بوی داد و برفت و با صدقه مصاف کرد و لشکر را بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت و چون مظفر و منصور باصفهان باز آمد فال گوئی را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیاری کرد و برفتم و خدای عزّ و جلّ راست آورد چرا چنین کردید همانا صدقه شمارا رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید همه در خاك افتادند و بنالیدند و گفتند بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود و اگر خواهد بنویسند و بخراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیامی چه گوید سلطان دانست که آن پیچارگان راست میگویند از ندماء خویش فاضلی را بخواند و گفت فردا بخانه خویش شراب خور و منجم غزنوی را بخوان و او را شراب ده و در غایت مستی ازو پرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجمان آنرا عیبا همی کنند سرّ این مرا بگوئی آن ندیم چنان کرد و بمستی از وی پرسید غزنوی گفت من دانستم که از دو بیرون نباشد یا آن لشکر شکسته شود یا این لشکر اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت سلطان بفرمود تا کاهن غزنوی را اخراج کردند و گفت این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد شوم باشد و منجمان خویش را بخواند و بر ایشان اعتماد کرد و گفت من خود آن کاهن را دشمن داشتم که يك نماز نکردی و هر که شرع را نشاید مارا هم نشاید،

حکایت

در شهر سنه سبع و اربعین و خمسیه میان سلطان عالم سنجر بن

ملکشاه و خداوند سلطان علاء الدّین مصافّ افتاد بدر آوّه
و مصافّ غور شکسته شد و خداوند سلطان مشرق خلد الله ملکه گرفتار
گشت و خداوند زاده ملک عالم عادل شمس الدّوله و الدّین محمد بن
مسمود گرفتار شد بدست امیر اسفهلار یرنقش هر بوه و پنجاه هزار
دینار قرار افتاد که کس او بحضورت بامیان رود و استحضات آن مال کند
و چون مال بهری رسد آن خداوند زاده را اطلاق کنند و از جانب
سلطان عالم او خود مطلق بود و بوقت حرکت کردن از هری تشریف
نامزد کرده بود من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم روزی در غایت
دلنگی بنده اشارت فرمود که آخر این گشایش گئی خواهد بود و این
حمل گئی برسد آن روز بدین اختیار ارتقاعی گرفتم طالع برکشیدم و
مجهود بجای آوردم سوّم روز آن سؤال را دلیل گشایش بود دیگر روز
بیامدم و گفتم فردا نماز پیشین کس رسد آن پادشاه زاده همه روز
درین اندیشه بود دیگر روز بخدمت رفتم گفتم امروز وعده است گفتم
آری تا نماز پیشین هم در آن خدمت بایستادم چون بانگ نماز برآمد از
سر ضجرت گفت دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید آن پادشاه
زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند
پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر عزّ الدّین محمود حاجی
کدخدای خداوند زاده حسام الدّوله و الدّین صاحب حمل است و دیگر
روز خداوند زاده شمس الدّوله و الدّین خلعت سلطان عالم پوشید و مطلق
شد و بزودترین حالی روی بمقرّ عزّ خویش نهاد و هر روز کارها بر
زیادت است و بر زیادت باد و درین شها بود که بنده را بنواخت
و گفت نظامی یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست بازآمد
خواستم که دهان تو بر زر کنم آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم زر
بنخواست و دهان من دو بار بر زر کرد و گفتم بی نمدارد آستین باز دار

آستین بازداشتم بر زر کرد ایزد تبارک و تعالی هر روز این دولت را زیادت
کناد و این دو خداوند زاده را بخداوند ملک معظم ارزانی دارد
بنده و کرمه

مقاله چهارم

در علم طب و هدایت طبیب

طبّ صناعتی است که بدان صناعت صحت در بدن انسان نگاه دارند و چون زائل شود باز آرند و بیارایند اورا بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و گشادگی، اما طبیب باید که رقیق الخلق حکیم النفس حیّد الحدس باشد و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صائبه اعنی که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود و تا منطق نداند حکیم النفس نبود و تا مؤید نبود بتأیید الهی حیّد الحدس نبود و هر که حیّد الحدس نبود بمعرفت علت نرسد زیرا که دلیل از نبض می باید گرفت و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد و میان اطباء خلاف است گروهی گفته اند که حرکت انقباض را بحسّ نشاید اندر یافتن اما افضل المتأخرین حجة الحقّ الحسین بن عبد الله بن سینا در کتاب قانون میگوید حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت و آنکه نبض ده جنس است و هر یکی ازو متوّع شود بسه نوع دو طرفین او و یکی اعتدال او تا تأیید الهی باستصواب او همراه نبود فکرت مصیب تواند بود و تفسیره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونی بر حالی دلیل گرفتن

نه کاری خُرد است این همه دلائل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مفتقرند و این معنی است که ما اورا بعبارات حدس یاد کرده ایم و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان فصل و خاصه و عرض فرق نتواند کرد و علت نشناسد و چون علت نشناسد در علاج مصیب نتواند بود و ما اینجا مثلی بزنیم تا معلوم شود که چنین است که همی گوئیم مرض جنس آمد و تب و صداع و زکام و سرسام و حصبه و یرقان نوع و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند و ازین هر یکی باز جنس شوند مثلاً تب جنس است و حتی یوم و غبّ و شطر الغبّ و ربیع انواع و هر یکی بفصلی ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حتی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه درازترین مدت او یک شبانروز بود و درو تکسر و گرانی و کاهلی و درد نباشد و تب مطبقة جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود و تب غبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و تب شطر الغبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه یک روز سخت تر آید و درنگش کمتر باشد و یک روز آهسته تر آید و درنگش درازتر بود و تب ربیع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوسم نیاید و چهارم بیاید و این هر یکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید چون طبیب منطق داند و حاذق باشد و بداند که کدام تب است و مادت آن تب چیست مرکب است یا مفرد زود بمعالجت مشغول شود و اگر در شناختن علت درماند بخدای عزّ و جلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد و اگر در علاج فروماند هم بخدای باز گردد و ازو مدد خواهد که باز گشت همه بدوست،

حکایت

در سنه اثنی عشره و خمسمایه در بازار عطّاران نشابور بر دکان محمد

محمد منجم طیب از خواجه امام ابو بکر دقاق شنیدم که او گفت در سنه
اننتین و خمسایه یکی از مشاهیر نشابورا قولنج بگرفت و مرا بخواند و بدیدم
و بمعالجت مشغول شدم و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم البته شفا
روی نمود و سه روز بر آن بر آمد نماز شام بازگشتم نا امید بر آنکه نیم
شب بیمار درگذرد درین رنج بخفتم صبحدم بیدار گشتم و شك نکردم که در گذشته
بود بیام بر شدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه کردم هیچ آوازی
نشنیدم که برگشتن او دلیل بودی سوره فاتحه بخواندم و از آن جانب
بدیدم و گفتم الهی و سیدی و مولای تو گفته در کلام مبرم و کتاب محکم
و تَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ نَحْسَرُ هُمِ خوردم که
جوان بود و منعم و متعتم و کام انجامی تمام داشت پس وضو ساختم و بمصلی
شدم و سنت بگزاردم یکی در سرای بزد نگاه کردم کس او بود بشارت
داد که بگشای گفتم چه شد گفت این ساعت راحت یافت دانستم که از
برکات فاتحه الکتاب بوده است و این شربت از داروخانه ربانی رفته است
و این مرا تجربه شد و بسیار جایها این شربت در دادم همه موافق افتاد
و شفا بمحاصل آمد پس طیب باید که نیکو اعتقاد بود و امر و نهی شرع را
معظم دارد و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین اسحق و مرشد
محمد زکریا رازی و شرح نیل که این مجملات را کرده است بدست آرد و
مطالعت همی کند بعد از آنکه بر استادی مشفق خوانده باشد و از کتب
وسط ذخیره ثابت قره یا منصوری محمد زکریا رازی یا هدایه ابو بکر
اجوینی یا کفایه احمد فرج یا اغراض سید اسماعیل جرجانی باستقصاء تمام
بر استادی مشفق خواند پس از کتب بسائط یکی بدست آرد چون سته
عشر جالینوس یا حاوی محمد زکریا یا کامل الصناعه یا صد باب بو سهل
مسیحی یا قانون بو علی سینا یا ذخیره خوارزمشاهی و بوقت فراغت مطالعه
همی کند و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند سید

کونین و پیشوای ثقلین می فرماید کُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْقَرَاهِمَةِ شَكَارَهَا
در شکم گور خراست این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری
از زوائد و هرکرا مجلد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب
و کلیات او هیچ برو پوشیده نماند زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده
شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب
بر بو علی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون
نام کرد گوئی در هر دو می نگریم که مصنیف چه معنیه مردی باشد و مصنف
چه مکروه کتابی چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از
آن او بدست گیرد مسأله نخستین برو مشکل باشد چهار هزار سال بود تا
حکماء اوائل جانها گداختند و روانها در باختند تا علم حکمت را بجای فرود
آورد نتوانستند تا بعد ازین مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس
این تقدرا بقسطاس منطبق بسخت و بمحك حدود نقد کرد و بمکیال قیاس
پیمود تا شك و رهب ازو برخاست و منقح و محقق گشت و بعد ازو درین
هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و بر جادئه سیاحت
او نگذشت الا افضل المتأخرین حکیم المشرق حجة الحق علی الخلق ابو
علی الحسین بن عبد الله بن سینا و هرکه برین دو بزرگ اعتراض کرد
خویشتن را از زمره اهل خرد بیرون آورد و در سلاک اهل جنون
ترتیب داد و در جمع اهل عته جلوه کرد ایزد تبارک و تعالی مارا ازین
هفوات و شهوات نگاه دارد بمنه و لطفه پس اگر طیبی مجلد اول از قانون
بدانسته باشد و سن او باربعین کشد اهل اعتماد بود و اگرچه این درجه
حاصل دارد باید که ازین کتب صغار که استادان مجرب تصنیف کرده اند
یکی پیوسته با خویشتن دارد چون تحفه الملوك محمد بن زکریا و کفایه
ابن مندویه اصفهانی و تدارک انواع الخطا فی التدبیر الطبی ابو علی و خفی علای
و یادگار سید اسماعیل جرجانی زیرا که بر حافظه اعتمادی نیست که در آخر

مؤخر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید این مکتوب اورا معین باشد ، پس هر پادشاه که طیب اختیار کند این شرائط که برشمرديم بايد که اندر یافته باشد که نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن ،

حکایت

بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود طیبی حاذق و مشفق صادق بود و مرتب بخدمت مأمون مگر از بنی هاشم از اقرباء مأمون یکی را اسهال افتاد مأمون را بدان قریب دلبستگی تمام بود بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او بکند او بر پای خاست و جان بر میان بست از جهت مأمون و بانواع معالجت کرد هیچ سود نداشت و از نوادر معالجت آنچه یاد داشت بکرد البته فایده نکرد و کار از دست بشد و از مأمون خجل میبود و مأمون بجای آورد که بختیشوع خجل می ماند گفت یا بختیشوع خجل مباش تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی مگر خدای عز و جل نمیخواهد بقضا رضا ده که مادادیم بختیشوع چون مأمون را مأیوس دید گفت يك معالجت دیگر مانده است باقبال امیر المؤمنین بکنم اگرچه مخاطره است اما باشد که باری تعالی راست آرد و بهار هر روز پنجاه شصت بار می نشست پس مسهل بساخت و به بیمار داد آن روز که مسهل خورد زیادت شد دیگر روز باز ایستاد اطباء ازو سؤال کردند که این چه مخاطره بود که تو کردی جواب داد که ماددت این اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فروود نیامدی این اسهال منقطع نگشتی و من ترسیدم که اگر مسهل دهم نباید که قوت باسهال وفا نکند چون دل برگرفتند گفتم آخر در مسهل امیداست و در ندادن هیچ امید نه بدادم و توکل بر خدای کردم که او تواناست و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد و قیاس درست آمد زیرا که در مسهل ندادن مرگ متوقع

بود و در مسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو متوقع بود مسهل دادن اولتر دیدم ،

حکایت

شیخ رئیس حجة الحق ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب گمبدأ و مآل در آخر فصل امکن وجود امور نادره عن هذه النیس همی وید که بمن رسید و بشنودم که حاضر شد طیبی بمجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا بدرجه رسید که در حرم شدی و نبض محرمات و مخدرات بگرفتی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجائی که ممکن نبود که هیچ زننه آنجا توانستی رسید ملک خوردنی خواست کنیزکان خوردنی آوردند کنیزی خوانسالار بود خوان از سر برگرفت و دوتا شد و بر زمین نهاد خواست که راست شود نتوانست شد همچنان بماند بسبب ریخی غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملک روی بطیب کرد که در حال اورا معالجت باید کرد بهر وجه که باشد و اینجا تدبیر طیبی را هیچ وجهی نبود و بحالی نداشت بسبب دوری ادویه روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه از سر وی فرو کشیدند و موی او برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی کند و اورا آن حالت مستکرمه آید که مجامع سر و روی او برهنه باشد تغیر نگرفت دست بشنید تر از آن برد و بفرمود تا شلوارش فرو کشیدند شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریخ غلیظ را تحلیل کرد و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت ، اگر طیب حکیم و قادر بودی اورا این استنباط نبود و ازین معالجت عاجز آمدی و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت اشیاء طیبی و تصور موجودات طیبی ازین باب است و هو اعلم ،

حکایت

هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصررا عارضه افتاد که مزمین گشت و بر جای بماند و اطباء در آن معالجت عاجز ماندند امیر منصور کس فرستاد و محمد بن زکریاء رازی را بخواند بدین معالجت او بیامد تا باموی و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت من در کشتی نشینم قال الله تعالی وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ خدای تعالی میگوید که خویشتان را بدست خویشان در تهله میندازید و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهله نشستن و تا کس امیر بیخارا رفت و باز آمد او کتاب منصوری تصنیف کرد و بدست آنکس فرستاد و گفت من این کتابم و ازین کتاب مقصود تو بمحصل است بمن حاجتی نیست چون کتاب بامیر رسید رنجور شد پس هزار دینار فرستاد و اسب خاص ساخت و گفت همه رفقی بکنید اگر سود ندارد دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنان کردند و خواهش باو در نگرفت دست و پای او بستند و در کشتی نشانند و بگذرانیدند و آنگه دست و پای او باز کردند و جنیت با ساخت در پیش کشیدند و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی بیخارا نهاد سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشایم با ما خصومت کنی نکردی و ترا ضحی و دلتنگ ندیدیم گفت من دادم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم ولیکن ممکن است که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد و از جمله ملومان باشم نه از جمله معذوران چون بیخارا رسید امیر در آمد و یکدیگر را بدیدند و معالجت آغاز کرد و مجهود بذل کرد هیچ راحتی بدید نیامد روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا

معالجتی دیگر خواهم کردن اما درین معالجت فلان اسب و فلان استر خرج میشود و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ بر رفتندی پس دیگر روز امیر را بگرمابه جوی مولیان برد بیرون از سرای و آن اسب و استرا ساخته و تنگ کشیده بر در گرمابه بداشتند و رکابداری غلام خویش را بفرمود و از خدم و حشم هیچ کس را بگرمابه فرو نگذاشت پس ملک را در گرمابه میانگین بنشانند و آب قاتر برو همی ریخت و شربتی که کرده بود جاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل نضجی بدید آمد پس رفت و جامه در پوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطی چند بگفت که ای کذا و کذا تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند اگر بمکافات آن جانت نبرم نه پسر زکریا ام امیر بغایت درخشم شد و از جای خویش درآمد تا بسر زانو محمد زکریا کاردی برکشید و محمد تشدید زیادت کرد امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمد زکریا چون امیر را بر پای دید برگشت و از گرمابه بیرون آمد او و غلام هر دو پای باسب و استر گردانیدند و روی باموی نهادند نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد چون بمرو فرود آمد نامه نوشت بخدمت امیر که زندگانی پادشاه دراز باد در صحت بدن و نفاذ امر خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت غریزی با ضعیفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیدی دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی باشد اما چون امیر بر پای خاست و محمد زکریا بیرون شد و بر نشست حالی او را غشی آورد چون بهوش باز آمد بیرون آمد و

و خدمتگاران را آواز داد و گفت طیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد و بای در اسب گردانید و غلامش پای در استر و برفت امیر دانست که مقصود چه بوده است پس پای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و خدم و حشم و رعیت جمله شادها کردند و صدقه دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند و طیب را هر چند بختند نیافتند هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید بر آن استر نشسته و اسب را جنبیت کرده و نامه عرض کرد امیر نامه بر خواند و عجب داشت و او را معذور خواند و تشریف فرمود از اسب و ساخت و چپه و دستار و سلاح و غلام و کنیز و بفرمود تا بری از املاک مأمون هر سال دو هزار دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند و این تشریف و ادرار نامه بدست معروفی بمرو فرستاد و امیر صحت کلی یافت و محمد زکریا با مقصود بخانه رسید

حکایت

ابو العباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابو الحسین احمد بن محمد السهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الحیر خنار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق اما ابو نصر عراق برادر زاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلمیوس بود و ابو الحیر خنار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود و ابو ریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود و ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را این طایفه در آن خدمت از دنیای نیازی داشتند و بایکدیگر انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت میکردند روزگار بر نپسندید و فلک رو انداشت آن عیش بر ایشان منقص شد و آن روزگار بر ایشان بزیان آمد

از نزد يك سلطان یمن الدّولة محمود معروفی رسید با نامه مضمون نامه آنکه شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عذیم التّظنیرند چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت ملک او رونق داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی خفتند خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیک فرود آورد و علفه شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بار داد حکما را بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته من توانم که مثال او را امثال نمایم و فرمان او را بنفاد نپیوندم شما درین چه گوئید ابو علی و ابو سهل گفتند ما زویم اما ابو نصر و ابو الحیر و ابو ریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند پس خوارزمشاه گفت شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم شما سر خویش گیرید پس خواجه اسباب ابو علی و ابو سهل بساخت و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوئها پیوست و گفت نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابو علی و ابو سهل برفته اند لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الحیر بسیج میکنند که پیش خدمت آیند و باندک روزگار برگ ایشان بساخت و باخواجه حسین میکال فرستاد و ببلخ بخدمت سلطان یمن الدّولة محمود آمدند و بحضور او پیوستند و سلطان را مقصود از ایشان ابو علی بوده بود و ابو نصر عراق نقاش بود بفرمود تا صورت ابو علی بر کاغذ

نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با مناشیر
باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف در خواست که مردی است بدین
صورت و او را ابو علی سینا گویند طلب کنند و او را بمن فرستند، اما چون
ابو علی و ابو سهل با کس ابو الحسین السبلی از [نزد] خوارزمشاه
برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد بسر
چاهساری فرود آمدند پس ابو علی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع
بیرون آمده است چون بنگرید روی بابو سهل کرد و گفت بدین طالع که
ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم بوسهل گفت رضینا
بقضاء الله من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسیر من درین
دو روز بعیتوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی نمانده است و بعد ازین
میان ما ملاقات نفوس خواهد بود پس برانند ابو علی حکایت کرد که روز
چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم
کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد یارامید دلیل از ایشان گمراه تر
شده بود در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی
بمالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابو علی با هزار شدت بیاورد افتادند
دلیل باز گشت و ابو علی بطوس رفت و بنشاپور رسید خلقی را دید که
ابو علی را می طلبیدند متفکر بگوشه فرود آمد و روزی چند آنجا پیود
و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ
و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابو علی دانست که او را آنجا آفتی نرسد
چون بگرگان رسید بکاروانسرای فرود آمد مگر در همسایگی او یکی بیمار
شد معالجت کرد به شد بیماری دیگر را نیز معالجت کرد به شد بامداد قاروره
آوردن گرفتند و ابو علی همی نگرست و دخلش پدید آمد و روز بروز
می افزود روزگاری چنین می گذاشت مگر یکی از اقرباء قابوس و شمگیرا
که پادشاه گرگان بود عارضه پدید آمد و اطباء بمعالجت او برخاستند

و جهد کردند و جدی تمام نمودند علت بشفا نیوست و قابوس را عظیم در آن
دل بستگی بود تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم جوانی آمده است
عظیم طبیب و بغایت مبارک دست و چند کس بر دست او شفا یافت قابوس
فرمود که او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند که دست از
دست مبارک تر بود پس ابو علی را طلب کردند و بسر بیمار بردند جوانی
دهد بغایت خوب روی و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده پس
بنشست و نبض او بگرفت و تفسیره بخواست و بدید پس گفت مرا مردی
می باید که غرقات و محلات گرگان را همه شناسد بیاوردند و گفتند اینک
ابو علی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت برگوی و محلت های گرگان را
نام برده آنکس آغاز کرد و نام محلت ها گفتن گرفت تا رسید بمحلتی که
نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد پس ابو علی گفت ازین محلت
کویها برده آنکس برداد تا رسید بنام کوی که آن حرکت غریب معاودت
کرد پس ابو علی گفت کسی می باید که درین کوی همه سرایهارا بداند
بیاوردند و سرایهارا بردادن گرفت تا رسید بدان سرائی که این حرکت
بزامد ابو علی گفت اکنون کسی می باید که نامهای اهل سرای بنام داند
و برده بیاوردند بردادن گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد
آنکه ابو علی گفت تمام شد پس روی بمتمدان قابوس کرد و گفت این
جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان
و فلان نام عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار
او باشد پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابو علی میگفت می شنید
از شرم سر در جامه خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که
خواجه ابو علی گفته بود پس این حال را پیش قابوس رفع کردند قابوس را
عظیم عجب آمد و گفت او را بمن آرید خواجه ابو علی را پیش قابوس بردند
و قابوس صورت ابو علی داشت که سلطان بمن الدوله فرستاده بود چون

پیش قابوس آمد گفت آنست ابو علی گفت نعم یا [آیهها آن] ملک [آن] معظم قابوس از تخت فرود آمد و چند گم ابو علی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بر یکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگها پیوست و نیکو پرسید و گفت اجل افضل و فیاسوف اکمل کیفیت این معالجه البته باز گوید ابو علی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان سر حال بدینجا رسیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم نام محلات بگفتند چون بمحلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید حرکت بدک شد دانستم که در آن محلت است بگفتم تا نام کویها بگفتند چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد نام کوی نیز بدانستم بفرمودم تا سرایها را نام بردند چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد سرای نیز بدانستم بگفتم تا نام همه اهل سرای بردند چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد معشوق را نیز بدانستم پس بدو گفتم و او منکر توانست شدن مقرر آمد قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند و الحق جای تعجب بود پس گفت یا اجل افضل اکمل عاشق و معشوق هر دو خواهر زادگان منند و خاله زادگان یکدیگر اختیاری بکن تا عقد ایشان بکنیم پس خواجه ابو علی اختیاری پسندیده بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوق را بهم پیوستند و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت از چنان رنجی که بمرگ نزدیک بود برست بعد از آن قابوس خواجه ابو علی را هر چه نیکوتر بداشت و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد و آن خود معروف است اندر تاریخ ایام خواجه ابو علی سینا

حکایت

صاحب کامل الصنعة طیب عضد الدولة بود پارس شهر شیراز و در آن

شهر حمالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفتی و هر پنج شش ماه آن حمال را درد سر گرفتی و بی قرار شدی و ده پانزده شبانروز همچنان بماندی یکبار او را آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز برآمده و چند بار نیت کرده بود که خویشتر را بکشد آخر اتفاق چنان افتاد که آن طیب بزرگ روزی بدر خانه آن حمال بگذشت برادران حمال پیش او دویدند و خدمت کردند و او را بخدای عز و جل سوگند دادند و احوال برادر و درد سر او بطیب بگفتند طیب گفت او را بمن نمائید پس آن حمال را پیش او بردند چون بدیدش مردی شگرف وقوی هیکل و جفتی کفش در پای کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ پس نبض او بدید و تفسره بخواست گفت او را با من بصحرا آرید چنان کردند چون بصحرا شدند طیب غلام خویش را گفت دستار حمال از سرش فرو گیر و در گردن او کن و بسیار بشاب پس غلام دیگر را گفت کفش او از پای بیرون کن و تائی بیست بر سرش زن غلام چنان کرد فرزندان او بفریاد آمدند اما طیب محشم و محترم بود هیچ نمی توانستند کرد پس غلام را گفت که آن دستار که در گردن او تافته بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان غلام همچنان کرد و او را در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت اکنون رها کن بگذاشت و آن خون همی رفت گنده تر از مردار آن مرد در میان همین رعا فی در خواب شد و در مسنگی سیصد خون از بینی او برفت و باز ایستاد پس او را برگرفتند و بخانه آوردند از خواب در نیامد و شبانروزی خفته بماند و آن درد سر او برفت و بمعالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد و عضدالدوله او را از کیفیت آن معالجت پرسید گفت ای پادشاه آن خون نه مادتی بود در دماغ که پیاره فیکرا فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم

یاده در آن که سهل بها ضعیف که زن ۴۴۹

حکایت

مالیخولیا علتی است که اطباء در معالجت او فرو مانند اگرچه امراض سوداوی همه مزمن است لیکن مالیخولیا خاصیتی دارد بدیر زائل شدن و ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طب کس چنان کتابی نکرده است برشمرده از ایمة و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علت معلول گشته اند اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الأمام ابو جعفر بن محمد ابی سعد المعروف بصرخ (?) از الشیخ الأمام محمد بن عقیل القزوهی از امیر نفیر الدولة باکالتجار البونی که یکی را از اعزّه آل بویه مالیخولیا پدید آمد و او را درین علت چنان صورت بست که او گاوی شده است همه روز بانگ همی کرد و این و آرا همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید تا کار بدرجه بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار کرد و اطباء در معالجت او عاجز آمدند و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدولة محمد بن دشمزیار بر وی اقبالی داشت و جمله ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برآی و تدبیر او باز گذاشته و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته بود و درین حال که خواجه ابو علی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغد تصنیف کردی چون صبح صادق بدیدید شاگردان را بار دادی چون کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور بن زبلة و عبد الواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که باکالتجارم تا بوقت اسفار سبقها بخواندیم و درین او نماز کردیم و تا بیرون آمدمانی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عیاض بر در سرای او گرد آمده بودی و خواجه برنشستی و آن جماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوان رسیدی سوار

سوار

دو هزار شده بودی پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی و چون باز گشتی بخوان آمدی جماعتی با او نان بخوردندی پس بقیلولة مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان در مهمات ملک دو تن بودند که هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه را هیچ فراغت نبود پس چون اطباء از معالجت آن جوان عاجز آمدند پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدولة آن حال بگفتند و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند علاء الدولة اشارت کرد و خواجه قبول کرد پس گفت آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد و با آن جوان گفتند او شادی همی کرد پس خواجه برنشست همچنان با کوکه بر در سرای بیمار آمد و باتنی دو دررفت و کاردی بدست گرفته گفت این گاو کجاست تا او را بکشم آن جوان همچو گاو بانگی کرد یعنی اینجاست خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید بیمار چون آن شنید بدوید و بمیان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او سخت بیستند پس خواجه ابو علی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرونشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود پس گفت وّه این چه گاو لاغری است این را شاید کشتن علف دهدش تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست و پای او بکشائید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوئید بخور تا زود فربه شوی چنان کردند که خواجه گفت خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیک بخور که این گاو را نیک فربه کند او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند پس اطباء دست بمعالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود يك ماه را بصلاح آمد و صحت یافت و همه اهل خرد دانستند

که این چنین معالجت نتوان کرد الا بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست،

حکایت

در عهد ملک‌شاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات و اورا ادیب اسماعیل گفتندی مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل اما اسباب او و معاش او از دخل طیبی بودی و اورا ازین جنس معالجات نادره بسیار است مگر وقتی ببازار کشتاران بر میگذاشت قصائی گوسفندی را سلخ میکرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همی خورد خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقالی را گفت که اگر وقتی این قصاب بمرد پیش از آنکه اورا بگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سیاس دارم چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمقاجا بی هیچ علت و بیماری که کشید و این بقال بتعزیت شد خلق دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت پس آن بقال را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد بدوید و وی را خبر کرد خواجه اسماعیل گفت دیر مرد پس عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و [نبض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد پس از ساعتی ویرا گفت بسنده است] پس علاج سکنه آغاز کرد و روز سوّم مرده برخاست و اگرچه مفلوج شد ساها بزیست پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که اورا سکنه خواهد بود.

حکایت

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله روحه با این خواجه تعصب

کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت و این تعصبی بود دینی که هرویان درو اعتقاد کرده بودند که او مرده زنده میکند و آن اعتقاد عوام را زبان میداشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و هر چند اطباء علاج کردند سود نداشت ناامید شدند آخر بعد از ناامیدی قاروره شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند بر نام غیری خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت این آب فلان است و فواشش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند و اورا بگوئید تا يك استار پوست مغز پسته با يك استار شکر عسکری بگویند و اورا دهند تا باز رهد و بگوئید که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت پس ازین دو چیز سفوفی ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار برآسود.

حکایت

یکی را از مشاهیر شهر اسکندریه بعهد جالینوس سر دست درد گرفت و بی قرار شد و هیچ نیارامید جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف او نهند همچنان کردند که جالینوس فرموده بود در حال درد بنشست و بیمار تندرست گشت و اطباء عجب بماندند پس از جالینوس پرسیدند که این چه معالجت بود که کردی گفت آن عصب که بر سر دست درد میکرد منجر از سر کتف است من اصل را معالجت کردم فرع به شد.

حکایت

فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری برص پدید آمد عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بشب انداخت تا کمی بر آن مطلع نشود پس ندیمان را جمع کرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طیب را حماقتر

میدانند و بدین معنی که مشهورتر است گفتند جاثلیق پلوس بشیراز کس فرستاد و حکیم جاثلیق را از پارس ببغداد آورد و با او بسر بنشست و بر سیل امتحان گفت مرا در پای فتوری میباشد تدبیر معالجت همی باید کرد [حکیم جاثلیق گفت] از کل لبنیات و ترشها برهیز باید کردن و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان يك ساله و حلوا زرده مرغ را بانگین باید کردن و از آن خوردن چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم فضل گفت چنین کنم پس فضل بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیربای معقد ساخته بودند همه بکار داشت و از کواخ و رواسیر هیچ احتراز نکرد دیگر روز جاثلیق بیامد و قاروره بخواست و بنگریست رویش برافروخت و گفت من این معالجت نتوانم کرد ترا از ترشها و لبنیات نهی کرده ام تو زیربای خوری و از کامه و آنبجات اینهم برهیز نکنی معالجت موافق نیفتد پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین کرد و علت خویش با او در میان نهاد و گفت ترا بدین مهم خواندم و این امتحانی بود که کردم جاثلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد روزگاری برآمد هیچ فائده نداشت و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت ای خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد مگر پدر از تو ناخشنود است پدر را خشنود کن تا من این علت از تو ببرم فضل آن شب برخاست و بنزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید و آن پدر پیر ازو خشنود گشت [و جاثلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد روی به بهبودی گذارد و چندی برنیامد که شفاء کامل یافت] پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است جاثلیق گفت من هر معالجتی که بود بکردم سود نداشت گفتم این مرد بزرگ لنگد از جانی خورده است

کلمه گشت از کلمه
از قورله در اب
در سبب و ادویه
راه گشت

بنگریستم هیچ کس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج حقی بلکه از صدقات و صلوات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست من دانستم که از آنست این علاج بکردم برفت و اندیشه من خطا نبود و بعد از آن فضل بن یحیی جاثلیق را توانگر کرد و پارس فرستاد

حکایت

در سنه سبع و اربعین و خمسمایه که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدنیا و الدین الحسین بن الحسین خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما بدر آوایه مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد و من بنده در هرات چون متواری گونه همی گشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور دشمنان بر خیره هر جنسی همی گفتند و شباتی همی کردند درین میان شی بخانه آزاد مردی افتادم و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم آن آزاد مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا شنائی میگفت که مردمان او را شاعر شناسند اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل است در نجوم و طب و ترسل و دیگر انواع متبحر است چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگرگون کرد چنانکه محتاجان کنند و چون ساعتی بود بنزدیک من نشست و گفت ای فلان يك دختر دارم و بیرون از وی کس ندارم و نعمتی هست و این دختر را علتی هست که در ایام عذر ده پانزده من سرخی از وی برود و او عظیم ضعیف میشود و با طبیبان مشورت کردیم و چند کس علاج کردند هیچ سود نداشت اگر می بندند شکم برمی آید و درد همی گیرد و اگر می کشایند سیلان می افتد و ضعف پدید می آید و همی ترسم که نباید که یکبارگی فوت ساقط گردد گفتم این بار که این علت پدیدار آید مرا خبر کن و چون

(روزی ده برآمد مادر بیمار بیامد و مرا ببرد و دختر را پیش من آورد دختری دیدم بغایت نیکو دهشت زده و از زندگانی ناامید شده همیدون در پای من افتاد و گفت ای پدر از بهر خدای مرا فریاد رس که جوانم و جهان نادیده چنانکه آب از چشم من بجست گفتم دل فارغ دار که این سهل است پس دست بر نبض او نهادم قوی یافتم و رنگ روی هم بر جای بود و از امور عشره بیشتر موجود بود چون امتلا و قوت و مزاج و سحر و سن و فصل و هواء بلد و عادت و اعراض ملائمه و صناعت فصادی را بخواندم و بفرمودم تا از هر دو دست او رگ باسلیق بگشود و زنان را از پیش او دور کردم و خونی فاسد همی رفت پس بامساک و تسریج درمسنگی هزار خون برگرفتم و بیمار بهوش بیفتاد پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همی کردم و مرغ همی گردانیدم تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت و باهوش اندرآمد بجنید و بنالید پس شربتی بخورد و مفرحی ساختم او را معتدل و يك هفته معالجت کردم خون بجای باز آمد و آن علت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد و او را فرزند خواندم و او مرا پدر خواند و امروز مرا چون فرزندان دیگر است،

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اذکار خدمت فی بلکه ارشاد مبتدی است و احسان خداوند ملک معظم مؤید مظفر منصور حسام الدولة و الدنيا و الدین نصره الاسلام و المسلمین عمدة الحیوش فی العالمین افتخار الملوك و السلاطین قاصع الکفره و المشرکین قاهر المبتدعه و الملحدین ظهیر الايام مجیر الانام عضد الخلافه جمال الملة جلال الامة نظام العرب و المعجم اصیل العالم شمس المعالي ملک الامراء ابو الحسن علی بن

مسعود بن الحسین نصیر امیر المؤمنین ادام الله جلاله و زاد فی السعادة اقباله که پادشاهی را بملکان او مفاخرت است و دولت را بخدمت او مبادرت ایزد تبارک و تعالی دولت را بجمال او آراسته دارد و ملک را بکمال او پیراسته و چشم خداوند زاده ملک مؤید مظفر منصور شمس الدولة و الدین بحسن سیرت و سریرت او روشن باد و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قدر حشمت و قامت عصمت هر دو جوشن باد و دل خداوند ولی الانعام ملک معظم عالم عادل مؤید مظفر منصور فخر الدولة و الدین بهاء الاسلام و المسلمین ملک ملوک الجبال ببقاء هر دو شادمانه نه مدتی بلکه جاودانه،

تم کتاب





بسمه تعالی

بمقی

حواشی

انتقادی و تاریخی و لغوی و غیرها که در حین
تصحیح چهار مقاله از کتب متفرقه التقاط شده است،

ص ۱ س ۱۰ علی بن مسعود، مقصود حسام الدین ابو الحسن علی بن فخر
الدین مسعود بن عزّ الدین حسین است که نظامی عروضی کتاب چهار مقاله را
بنام او تألیف نموده است، پدر وی فخر الدین مسعود اولین پادشاه از ملوک
غوریّه بامیان است، و شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود آبی الذکر برادر
اوست، هیچ ذکری ازین شاهزاده در کتب تواریخ نیست فقط قاضی منهاج
الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی در کتاب طبقات ناصری (ص ۱۰۴) در
ضمن تعداد اولاد فخر الدین مسعود نام او را می برد، و سال وفات او معلوم
نیست ولی چون در حین تألیف چهار مقاله در حیات بوده وفات او

بالضرورة بعد از حدود سنه ۵۵۰ که تاریخ تألیف این کتاب است واقع
شده،

ص ایضاً س ۱۵ آل شنسب، ملوک غوریّه دو طایفه بوده اند یکی ملوک غوریّه
بمعنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده اند و پای تخت ایشان فیروز
کوه بود و دیگر ملوک طخارستان در شمال غور که پای تخت ایشان بامیان
بود و لهذا ایشان را ملوک بامیان و غوریّه با میان نیز گویند، و هر دو سلسله را
علی سبیل المجموع آل شنسب و ملوک شنسبانیّه گویند نسبت بجدّ اعلاّی
ایشان شنسب نام که بزعم مؤرخین ایشان معاصر علی بن ابی طالب علیه
السلام بوده و بر دست آن حضرت اسلام آورده و از وی عهد و لوائی
ستده است^(۱)،

ص ۳ س ۱ نغز الدوله و الدین خسرو ایران ملک الحیال، مراد ملک نغز الدین
مسعود بن عزّ الدین حسین اولین پادشاه از ملوک شنسبانیّه بامیان است، وی
پدر حسام الدین علی مذکور و شمس الدین محمد آبی الذکر و برادر سلطان
علاء الدین غوری و عمّ سلطانان غیاث الدین و معزّ الدین (شهاب الدین)
غوری است، تاریخ وفاتش معلوم نیست ولی محقق است که تا سنه ۵۵۸ در
حیات بوده چه در طبقات ناصری (ص ۱۰۳) گوید که در ابتدای سلطنت
سلطان غیاث الدین غوری فخر الدین مسعود لشکر بجنک برادر زادها (یعنی
سلطانان غیاث الدین و معزّ الدین غوری) کشید و حلوس غیاث الدین غوری
در سنه ۵۵۸ بوده است پس وفات فخر الدین مسعود بالضرورة بعد ازین
سنه واقع شده است، و ملک الحیال لقبی است که عموماً بر ملوک غور اطلاق
کنند چه غور ولایتی است کوهستانی،

(۱) رجوع کنید بطبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۹ بعد و تاریخ
جهان آرا للقاظمی احمد بن محمد الغفاری British Museum. or 141, f 116 a.

ص ۱۸ أيضاً شمس الدولة و الدین، مقصود شمس الدین محمد بن نصر الدین مسعود بن عز الدین حسین دوم از ملوک شنسبانیة بامیان است، وی برادر حسام الدین علی مذکور است سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنه ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال بود که سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدین و معز الدین غوری جنگ نمود و شمس الدین محمد مذکور لشکر بامیان و طخارستان را بخدمت دو سلطان غوری آورد (ابن الاثیر طبع لیدن ج ۱۳ ص ۳۸، طبقات ناصری ص ۵۲، حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۱).

ص ۲۲ علاء الدنیا و الدین الخ، مقصود سلطان علاء الدین حسین بن عز الدین حسین از مشاهیر سلاطین غوریة فیروز کوه است و دولت غوریة را باوج رفعت او رسانید و با بهرامشاه غزنوی جنگ کرده اورا شکست داد و شهر غزنین را قتل عام نمود و هفت شبانروز در آن شهر آتش زد و باین جهت اورا جهانسوز لقب داده اند، وی برادر فخر الدین مسعود و عم حسام الدین علی و شمس الدین محمد سابق الذکر است و مدت سلطنتش باصیح اقوال از سنه ۵۴۵ - ۵۵۶ میباشد.

ص ۳۸ س ۲۱ غَاك كَرْمَه، گویا غاك لغتی باشد در خاك و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون جَرُغ و جَرُخ و ستیغ و ستیخ و نحوها بنا برین غاك كَرْمَه یعنی کرم خاك.

ص ۹ س ۵ طمغاج، حقیقت مسمائی این کلمه بخوبی یقین معین نشد ولی بطور تقریب معلوم است که طمغاج نام ناحیه یا شهری بوده در اقصی ترکستان شرقی در حدود چین یا در داخلی چین شمالی^(۱).

(۱) اغلب ملوک ترك معروف بخانیة که قبل از مغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب بطمغاج خان بوده اند و احتمال ضعیف میرود که معنی طمغاج خان

محمد بن احمد النسوی در سیره سلطان جلال الدین منکبرنی (طبع پاریس ص ۴ - ۵) گوید «حدثني غير واحد ممن يعتبر بقولهم ان مُلك الصّين ملك متّسع دوره مسيرة سنّة اشهر وقد قيل انه يحويه سور واحد لم ينقطع الا عند الجبال المنبوعة و الأنهار الوسيعة وقد انقسم من قديم الزمان [الى] سنّة اجزاء كلّ جزء منها مسيرة شهر يتولّى امره خان اى ملك بلغتهم نيابة عن خانهم الأعظم وكان خانهم الكبير الذى عاصر السلطان محمد [بن تكش] التون خان توارثها كابراً عن كابر بل كافراً عن كافر ومن عادتهم الإقامة بطمغاج وهى واسطة الصّين و نواحها طول صيفهم الخ» وکمی بعد از آن گوید «فلمّا عاد التون خان الى مدينته المعروفة بطمغاج اخذ الحجاب على عادتهم يعرضون كلّ يوم عدّة قضايا ثمّ حدث مدّة غيبته الخ»

در تقویم البلدان لأبى الفداء^(۱) در جدول بلاد چین نقلاً عن تاريخ النسوی المذكور می نویسد «ومن تاريخ النسوی الذي ذكر فيه اخبار خوارزم شاه والنهر (?) ان قاعدة ملك التتر بالصّين اسمها طومحاج (طومحاج - ظ)» زکریّا بن محمد قزوینی در آثار البلاد (طبع ووستفیلد ص ۲۷۵) گوید «طمغاج مدينة مشهورة كبيرة من بلاد التتر ذات قرى كثيرة وقراها بين جبلين في مضيق لا سبيل اليها الا من ذلك المضيق ولا يمكن دخولها لو منع مانع فلا يتعرض لها احد من ملوك التتر لعلمهم بان قصدها غير مفيد وسلطانها ذو قدر و مكانة عند ملوك التتر وبها معدن الذهب فلذلك كثر الذهب عندهم حتى اتخذوا منها الظروف و الأواني و اهلها زُغر لا شعر على جباههم و نساؤهم على السواء في ذلك ۰۰۰۰ و حکى الأمير ابو المؤيد بن النعمان ان بها عينين احديهما عذب والأخرى ملح و هما تنصبان الى حوض و تمتزجان فيه و تمتد

خان طمغاج باشد و الله اعلم،

من الحوض ساقیتان احداها عذب لا ملوحة فيه والاخرى ملح وذكر انه من کرامات رجل صالح اسمه ملیح الملاح وصل الى تلك الدیار ودعا اهله الى الاسلام وظهر من کراماته امر هذا الحوض والستواقي فاسلم بعض اهله وهم على الاسلام الى الآن» ،

وبالأخرة این کلمه در یکی از قصاید مختاری غزنوی در مدح علاء الدوله محمد ملقب به ارسلان خان از ملوک خانیّه ماوراء النهر مذکور است، مطلع قصیده این است

خرگه خاقان ترکستان شده ملاک رقاب

آسمان است و جمال ارسلانشه آفتاب

و در وصف مجلس بزم خاقان گوید از جمله ابیاتی،

ساقیان نادره گوینده شیرین ادا

مطربان چابک طمغاجی حاضر جواب^(۱)

ص ۹ س ۹ کراکشان، کراکش یعنی مکاری و آن مرکب است از کرا مقصور کراء بمعنی اجرت مکاری یا عمل او و کش که اسم فاعل است از فعل کشیدن،

ص ۱۰ س ۲۰-۲۴ عبارت مضطرب است از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیر ملوک اند و ملوک واسطه اجراء احکام نواب امام اند بقهر و سیاست و آخر عبارت صریح است در اینکه پادشاهان خود نواب امام اند، ص ۱۱ س ۱۷ ده حکایت طرفه آبخ، مصنف چنانکه در اینجا وعده کرده در هر مقاله ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقاله چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخه اسلامبول دوازده حکایت،

(۱) دیوان مختاری British Museum Or. 4514 f. 150b

ص ۱۲ س ۱۷ خزینه، کله خزینه را مصنفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند ولی باین هیأت در کلام عرب نیامده است و اصل عربی آن خزانه است و ظاهراً خزینه املا خزانه باشد بعادت فارسی زبانان که الفات کلمات عربی را قلب بیه می نمایند مانند حجیز و رکیب و احتریز در حجاز و رکاب و احتراز و نحو ذلك،

ص ۱۳ س ۱۰ صاحب، ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد الطالقانی المعروف بالصاحب المتوفی سنة ۳۸۵ و فضائله اشهر من ان تذكر،

ص و س ایضاً صابی، یعنی ابو اسحق ابراهیم بن هلال الحرّانی الصّابی المتوفی سنة ۳۸۴ وهو ایضاً اشهر من ان يحتاج الى ذکر،

ص و س ایضاً، قابوس، مقصود شمس المعالی قابوس بن وشمگیر معروف است و ترسیلات او همان است که امام ابو الحسن علی بن محمد البزّادی جمع نموده و بقرائن شمس المعالی و کمال البلاغة موسوم نموده است و قطعاً از آنرا محمد بن اسفندیار در تاریخ طبرستان مذکور میدارد^(۱)، و عبارت متن « چون ترسل صاحب و صابی و قابوس » مطابق نسخه اسلامبول است که اقدم و اصح نسخ است و در متن مطبوع در طهران و دو نسخه بریتیش میوزیم بجای قابوس « قابوس نامه » دارد و آن سهو است ظاهراً و از سیاق عبارت معلوم است که مقصود قابوس نامه معروف نیست،

ص ایضاً س ۱۱ حمادی و امامی، معلوم نشد کیستند،

ص ۱۳ س ۱۱ قدامة بن جعفر، هو ابو الفرج قدامة بن جعفر بن قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی المشهور، پدر وی نصرانی بود و قدامة خود بدست

(۱) تاریخ ابن اسفندیار British Museum Add. 7633 f. 81 a و ترجمه

و تلخیص تاریخ ابن اسفندیار بزبان انگلیسی تألیف پرفسر برون ص ۹۲، و لباب الالباب عوفی طبع پرفسر برون ج ۱ ص ۳۱ و ۲۹۷،

خلیفه المکتفی (سنه ۲۸۹ - ۲۹۵) اسلام آورد و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه در خلافت المتقی وفات نمود، و او را مؤلفات بسیار است ولی آنچه الآن باقی است یکی کتاب الخراج است که باهتمام علامه مستشرق دخویه در ضمن حلقه «کتب جغرافیة عربیة» در سنه ۱۸۸۹ در لیدن از ممالک هلاند بطبع رسیده است، و دیگر کتاب نقد النثر المعروف بکتاب البیان و دیگر کتاب الشعر^(۱)، و این همان قدامه است که حریری در دیباجة مقامات بدو اشارتی کند و گوید «ان المتصدی بعده (ای بعد بدیع الزمان الهمدانی) لأنشاء مقامة ولو اوتی بلاغة قدامة لا یفتقر إلا من فضالته ولا یسری ذلك المسری إلا بدلاته» ابو العباس احمد بن عبد المؤمن الشریفی در شرح مقامات حریری گوید «قدامة هو ابو الولید بن جعفر کان بلیفاً مجیداً عالماً بأسرار صنعة الكتابة ولوازمها وله کتاب يعرف بسر البلاغة فی الکتابه وترجمته تدل علی متضمنه وله تحقیق فی صنع البدیع یتیز به عن نظرائه و تدقیق فی کلام العرب یربى فیہ علی اکفائه فلذلك سار المثل ببلاغته و اتفق المتقدم و المتأخر علی فضل براعته» سلوستر دسائی در شرح مقامات حریری منطبعه در پاریس گوید «قدامة هو ابو الفرج قدامة بن جعفر بن زیاد الکاتب البغدادی المضروب به المثل فی البلاغة قیل هو اول من وضع الحساب قال المطرزی وظنی انه ادرك أيام المقتدر بالله و ابنه الرضا بالله وله تصانیف کثیرة»

ص ۱۳ س ۱۱ مقامات حمید، مراد مقامات حمیدی مشهور است تألیف

(1) De Goeje *Bibliotheca Geographorum Arabicorum*, tome 6 (Leide, 1889) pp. xxii-xxiii (préface); Brockelmann, *Geschichte der Arabischeu Litteratur*. Vol. 1 (1898) p. 228. دخویه در مقدمه کتاب الخراج ص ۲۲ - ۲۳، و بروکن در تاریخ علوم ادبیة عرب ج ۱ ص ۲۲۸،

قاضی القضاة ابی بکر عمر بن محمود الملقب حمید الدین المحمودی البلخی المتوفی سنه ۵۵۹^(۱)، و این کتاب در سنه ۱۲۶۸ در کاون پور و در سنه ۱۲۹۰ در طهران بطبع رسیده است و در کتابخانه بریتیش میوزیم در لندن یک نسخه بسیار ممتاز قدیمی که ظاهراً در قرن ششم هجری کمی بعد از تألیف آن نوشته شده موجود است و در آن نسخه تاریخ تألیف مقامات مذکور نیست ولی در دیباجة نسخ دیگر و دیباجة متن مطبوع در کاون پور و طهران و در حاجی خلیفه تاریخ تألیف آن در سنه احدى و خمسين و خمماية مضبوط است^(۲)،

و از ذکر مقامات حمیدی درین موضع تاریخ تألیف چهار مقاله بخوبی معلوم میگردد بتفصیل ذیل:

چنانکه از مواضع متعدده چهار مقاله از جمله در ص ۴۰ که بعد از ذکر اسم سلطان سنجر او را بدین طریق دعا می نماید «اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاءه» و نیز در ص ۸۷ که در حق سلطان سنجر و سلطان علاء الدین غوری اینگونه دعا می نماید «خالد الله ملکهما و سلطانهما» مستفاد میگردد تألیف کتاب بلا شبهه در حیات سلطان سنجر بوده است پس تاریخ تألیف نمیتواند مؤخر از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر است بوده باشد، و از طرف دیگر از نام بردن مقامات حمیدی که در سنه ۵۵۱ تألیف شده است نیز بطور وضوح معلوم میشود که تألیف چهار مقاله را مقدم بر سنه ۵۵۱ نیز نمیتوان فرض نمود، پس تاریخ تألیف آن محصور میشود بین سنه ۵۵۱ - ۵۵۲ و الحمد لله علی کل حال^(۳)،

(۱) ابن الاثیر ج ۱۱ ص ۲۰۷، حاجی خلیفه ج ۶ ص ۵۷،

(۲) ریو، فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم ج ۲ ص ۷۴۷، لباب الالباب

ج ۱ ص ۱۹۸ - ۲۰۰، ۳۴۲ - ۳۴۴، (۳) بواسطه عدم ذکر تاریخ تألیف

ص ۱۳ س ۱۳ بلعی، یعنی ابو علی محمد بن محمد بن عبد الله التمیمی البلعی المتوفی سنة ۳۸۶، وی وزیر منصور بن نوح بن احمد بن اسماعیل سامانی بود و هموست که بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را از عربی بفارسی ترجمه نمود، و پدرش ابو الفضل محمد بن عبد الله البلعی وزیر امیر اسمعیل مؤسس سلسله سامانیه بود و در سنة ۳۲۹ وفات نمود، و غالباً پدر و پسر بیکدیگر مشتهر شوند، و بلعی منسوب است ببلع که شهری بوده است در آسیای صغری^(۱)، ص و س ایضاً احمد حسن، یعنی شیخ جلیل شمس الکفایة احمد بن الحسن المیمندی المتوفی سنة ۴۲۴، از مشاهیر فضلا و کتاب است مدت بیست سال بوزارت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود اشتغال داشت و فرمان داد تا جمیع تحریرات رسمی دولتی بمری نوشته شود نه بفارسی چنانکه قبل از او معمول بود^(۲)،

مقامات حمیدی در دیباچه نسخه بریتیش میوزیم که اقدم و اصح نسخ است و بواسطه تفاوت محسوس و اختلاف واضحی که مابین نسخه بریتیش میوزیم و نسخ دیگر مقامات (که از آن جمله است متن مطبوع در کاون پور و طهران) موجود است ممکن است احتمال بدهیم که دو نسخه از مقامات حمیدی بوده است یکی نسخه اصلی که تاریخ تالیف آن مقدم بر سنة ۵۵۱ بوده و از منقولات همین نسخه است نسخه که در لندن محفوظ است و شاید همان باشد که مصنف چهار مقاله در نظر داشته است، و دیگر اصلاح ثانوی نسخه اول بقلم خود مصنف یعنی قاضی حمید الدین و این اصلاح ثانوی است که در سنة ۵۵۱ واقع شده است و همین است که حاجی خلیفه دیده بوده است و نسخ متعدده از آن موجود است و همین است که در کاون پور و طهران بطبع رسیده والله اعلم بحقیقة الحال،

(۱) ربو، فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم ج ۱ ص ۶۹ - ۷۰،

(۲) برای ترجمه حال او رجوع کنید بشرح تاریخ یعنی طبع قاهره ص



ص ۱۳ س ۱۲، ابو نصر کنذری، یعنی ابو نصر محمد بن منصور بن محمد الملقب بعمید الملك الکندری، وی اولین وزیر دوات سلجوقیه بود و مدتی طویل وزارت طغرلک و اب ارسلان بوی مفتوح بود و در سنة ۴۵۶ بسی نظام الملك طوسی مقتول گردید^(۱)،

ص و س ایضاً محمد عبده، مصنف بعد ازین (ص ۲۴) ثانیاً ذکر او را نموده گوید: محمد بن عبده الکاتب که دبیر بفراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تجری و از فضلا و بلغاه اشلام یکی او بود، پس معلوم میشود وی از دبیران ملوک ترک ما وراء النهر معروف بخانیه بوده است و در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می زیسته است، و رشید و طواط در حدائق السحر مکرر نام او را بلفظ محمد عبده برده و اشعار او را باستشهاد آورده است،

ص و س ایضاً عبد الحمید، قریب بیقین است که مراد عبد الحمید بن یحیی بن سعید کاتب مروان بن محمد بن مروان بن الحکم آخر خلفاء بنی امیه است که در بلاغت مثل باو زنند و هموست که در حق وی گفته اند: «فتحت الرسائل بعبد الحمید و ختمت باین العمید»، وی در سنة ۱۳۲ باخندوم خود مروان الحمار در جگک بانی العباس کشته شد^(۲)،

ص ایضاً س ۱۲ - ۱۳، سید الرؤساء و محمد بن منصور، قریب بیقین است که مراد از اول ابو الحارث محمد بن فضل الله بن محمد الملقب بسید الرؤساء است

۱۶۶ - ۱۷۲ و تاریخ ابو الفضل بهقی که تقریباً صفحه از ذکر او خالی نیست و لباب الالباب ج ۱ ص ۶۳ - ۶۴ و ابن الاثیر ج ۹ ص ۲۸۳ و ۲۹۴ و آثار الوزراء لسید الدین العقیل British Museum, or 7104 ff. 73b-89b و دستور الوزراء لفاث الدین خواندمیر Ibid. or 234 ff. 70b 71b (۱) ابن خلکان، حرف المیم، (۲) ابن خلکان، حرف العین



که نائب دیوان انشاء سلطان ملکشاه بن الب ارسلان (سنه ۴۶۵ - ۴۸۵) و از خواص مقرّبان وی بود، و مراد از دوّم شرف الملک ابو سعد محمد ابن منصور بن محمد است که صاحب دیوان انشاء بود در عهد همان سلطان و ایشان هر دو از اکابر کتاب و از اجلّه رجال دولت سلجوقیه بودند، عماد الدین کاتب در تاریخ سلجوقیه گوید^(۱)، کان نظام الملک [الطوسی] مؤیداً بقربینین مؤیدین لدولته امینین و هما کمال الدوله ابو الرضا فضل الله ابن محمد صاحب دیوان الانشاء والطغراء و شرف الملک ابو سعید محمد بن منصور بن محمد صاحب دیوان الزمام و الاستیفاء و کلاهما صاحب الرأی و التّدبیر و الحما و المال و الذّهاء و معدن الفضائل و المعطاء و کان لهُذین الکبیرین نائبان فللکمال ولده سید الرؤساء ابو المحاسن محمد و کان مقبلاً مقبولاً قد اختصّه السلطان [ملکشاه بن الب ارسلان] بمخدمته و اختاره لخدمته و استأمنه علی سرّه و بلغت مرتبته من اصطفاء السلطان الی غایه لم یبلغها انیس و لم یصل الی رتبتها جلیس و قد کتب الیه السلطان یتبّعهُ بخطّ یده یتسا بالفارسیه معناه انک لا تتأثر بالفییه عفی فانک تجد من تأنس به غیری و انا اتأثر بقیمتک فانی لا اجد الا نس بغيرک قال فصار حتماً لنظام الملک و تزوّج بابنته و زاد ذلك في منزلته وله السرداق والكوس والعلم والخيل والحشم

ص ۱۳ س ۱۳ ابن عبادي و ابن النسابة العلوي، معلوم نشد کیستند، ص ایضاً س ۱۴ ابیوردی، هو ابو المظفر محمد بن احمد بن محمد القرشي الأمويّ الأبیوردی المتوفی سنه ۵۰۷، از فضلا و شعراء مشهور است و در انساب و تاریخ و لغت او را تصانیف است (ابن الأثیر ج ۱۰ ص ۸۴، ۱۹۲ - ۱۹۳، ابن خلکان طبع طهران ج ۲ ص ۱۱۶ - ۱۱۷)

ص و س ایضاً غزّی، هو ابو اسحق ابراهیم بن یحیی بن عثمان بن محمد الکلبی

(۱) تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب مختصراً بقلم البنداری ص ۲۵۹

رضا ابراهیم
۱۳۰۷

الأشهبی الغزّی، از مشاهیر شعراء عرب بود و در اکثر بلاد خراسان و کرمان و مشرق سفر کرد و وزراء و امراء و ملوک آن سامان را مدح نمود و اشعارش در خراسان بغایت مشهور گردید و در سنه ۵۲۴ وفات یافت و بایخ مدفون شد (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۴ - ۱۶، ج ۲ ص ۲۳۵ - ۲۳۶)، رشید الدین وطواط بسیاری از اشعار او را در حدائق السحر با تشهاد آورده و يك نسخه بسیار نفیس مصححی از دیوان غزّی که در سنه ۵۹۰ هجری در محله کرخ بغداد استنساخ یافته است در کتابخانه عمومی پاریس محفوظ است^(۱)، و وجه اینکه مصنف از بین سایر شعراء عرب غزّی را تخصیص بذکر میدهد با آنکه وی اشهر و اشعر ایشان نیست یکی اینست که غزّی معاصر مصنف بوده و دیگر آنکه اشعار او در بلاد خراسان و مشرق چنانکه گفتیم شهرتی عظیم بهم رسانیده بوده است لهذا در نزد مصنف معروف تر از سایر معاصرین خود بوده است، و غزّی منسوب است بفزّه بفتح غین معجمه و تشدید زای معجمه که شهری است بفلسطين از بلاد شام،

ص ۱۳ س ۲۱ اسکافی، هو ابو القاسم علی بن محمد الاسکافی النیسابوری الکاتب المشهور، قون ادب را در نیشابور تحصیل نمود و در غنّوان شباب بملازمت امیر ابو علی بن محتاج چغانی از امراء معروف سامانیّه پیوست امیر ابو علی او را برگزید و مقرّب گردانید و دیوان رسائل خود را بدو محوّل فرمود و وی به نیکوترین وجهی از عهده این خدمت برآمد و صیت فضالش در آفاق منتشر گردید و نامهای او که در نهایت حسن و کمال بلاغت بود بیخارا میر سید و مردم در آن منافست نموده دست بدست می بردند اثناء دولت تمجیب می نمودند و همواره بآبوی علی می نوشتند که اسکافی را بیخارا فرستد تا در عداد نویسندگان حضرت باشد ابو علی بتعلّل می گذرانید تا آنکه در سنه ۳۳۴ ابو علی بر امیر حمید نوح

(۱) Bibliothèque Nationale (Paris) Arabe 8126

ابن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی عصیان ورزید و بر بسیاری از بلاد خراسان مستولی گردید و ما بین او و امیر نوح محاربانی دست داد از جمله جنگی بود که در جرجیل (یا جرجیک) از محال بخارا ما بین ایشان واقع شد و شکست بر ابو علی افتاد و بچغانیان گریخت و اکثر هم‌رهان او اسیر گشتند از جمله اسرا ابو القاسم اسکافی بود و او را با آنکه طرف میل و عنایت مخصوص امیر نوح بود در قلعه قهندز من اعمال بخارا محبوس نمودند امیر نوح خواست تا مکنون ضمیر او را معلوم نماید فرمان داد تا نامه جمعی از زبان یکی از بزرگان دولت بوی نوشتند که ابو العباس چغانی (برادر ابو علی چغانی) بامیر نوح نوشته است و در حق تو شفاعت نموده و ترا بشاش (چاچ) می‌طلبند تا کتابت رسائل سلطانی را با تو موقوف دارد رأی تو خود درین باب چیست اسکافی در جواب در ذیل رقعہ نوشت «ربِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» چون این جواب را بر امیر نوح عرضه کردند بغایت با وی خوش دل گشت و فرمان داد تا او را از حبس بیرون آورده خلعت پوشانیدند و او را در دیوان رسائل به نیابت ابی عبد الله معروف به کله (۹) بنشانید و دیوان رسائل اسماً با ابو عبد الله کله بود و رسماً با اسکافی و چون ابو عبد الله وفات نمود اسکافی بالاستقلال متولی دیوان رسائل گشت و صیتش منتشر گردید و شهرتش بغایت رسید و بعد از آنکه امیر نوح وفات نمود و امیر رشید عبد الملك بن نوح در سنه ۳۴۳ هجری او بنشست اسکافی را در همان منصب بر قرار داشت و بر مرتبتش بیفزود ولی دیری نکشید که اسکافی مریض شده این جهان را بدرود گفت بنا برین وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح (سنه ۳۴۳ - ۳۵۰) واقع شده است و چون اسکافی وفات نمود شعراء مرثی بسیار در حق وی گفتند از جمله هزجی ابیوردی گفت و این ابیات مشهور است

الم تر دیوان الرسائل عطلت لفقدانه اقلامه ودفاتره

کثیر مضی حامیه لیس یسده سواه وکالکسر اذی عزّ حابره
لیسک علیه خطه وبیانه فذامات واثیه ورامات ساحره
ثعالی گوید از عجائب امر اسکافی آن بود که وی در رسائل سلطانیات (یعنی مکاتبات رسمی دولتی) دارای اولین درجه بود و هیچکس پای او نمی‌رسید ولی در اخوانیات (یعنی مکاتبات دوستانه) از عهده بر نمی‌آمد و عجز و قصور او بمنتهی درجه بود و نیز ثعالی گوید اسکافی در علو رتبه در نثر و انحطاط درجه در نظام مانند جاحظ بود (یقیمه الدهر للثعالی ج ۴ ص ۲۹ - ۳۳ بتصرف سیر)

ص ۱۳ س ۲۳ و در دیوان رسالت نوح بن منصور محرّری کردی این سهو واضح است زیرا که بتصرف ثعالی چنانکه گفتیم وفات اسکافی در اوایل سلطنت عبد الملك بن نوح بن نصر (سنه ۳۴۳ - ۳۵۰) واقع شد و حال آنکه جلوس نوح بن منصور بن نوح بن نصر در سنه ۳۶۶ است پس محال است که اسکافی زمان او را دریافته باشد و توهم اینکه شاید لفظ «نوح بن منصور» سهو نسآخ باشد باطل است چه لطف این حکایت متنی بر لفظ «نوح» است برای آنکه مخطوطه بایه یا نوح مدّ حدّ ثننا فاکثرت حدّنا راست آید، ص ۱۴ س ۴ الیگین تحمل همی کرد و آخر کار او بعصیان کشید این نیز سهوی واضح است چه جلوس نوح بن منصور چنانکه گفتیم در سنه ۳۶۶ است و حال آنکه وفات الیگین علی اختلاف الأقوال در سنه ۳۵۱ یا ۳۵۲ یا ۳۵۴ واقع شد یعنی باقل تقدیرات دوازده سال قبل از جلوس منصور بن نوح پس محال است که الیگین با نوح بن منصور عصیان ورزیده باشد و گویا مصنف نوح بن منصور را سنه ۳۶۶ - ۳۸۷ پدرش منصور ابن نوح (سنه ۳۵۰ - ۳۶۶) اشتباه نموده چه با این اخیر بود که الیگین عصیان ورزید و بفرزنده^(۱) رفته بر آنجا مستولی گشت و احتمال می‌رود که

(۱) نه بهرات چنانکه مصنف سهواً گفته است

مصنف البتگین را بأبو علی سیمجور اشتباه نموده باشد زیرا که ابو علی سیمجور بود که با نوح بن منصور مخالفت نمود و باعث بسی وهن و ضعف در دولت سامانیه گردید و این احتمال ثانی ارجح است.

ص ۱۴ س ۵ - ۶ «امیر نوح از بخارا بزاوستان بنوشت تا سبکتگین با آن لشکر بیایند و سیمجوریان از نسا بور بیایند و با البتگین مقابله و مقاتله کنند» این صحیح است که امیر نوح بزاوستان نوشت تا سبکتگین آن لشکر یارد ولی گئی و برای محاربه با که ؟ در سنه ۳۸۳ یعنی سی و اند سال بعد از وفات البتگین و برای محاربه با ابو علی سیمجور که مدتی دراز بود با امیر نوح مخالفت نموده و اطراف مملکت را بر از فتنه و آشوب نموده بود و امیر نوح چون خود از دفع این فتنه عاجز گشت بسبکتگین و سرش محمود متوسل شده ایشان از غزنه بخراسان آمدند و آن فتنه را فرو نشانیدند و سیمجوریان را مقهور نمودند پس مصنف را در همین يك فقره چند سهو بزرگ روی داده یکی آنکه البتگین را با نوح بن منصور معاصر دانسته و استحالته این امر را بیان نمودیم، دیگر آنکه لشکر کشیدن سبکتگین را بخراسان باتفاق سیمجوریان و بقصد جنگ با البتگین دانسته و حال آنکه او را سبکتگین باتفاق سیمجوریان لشکر نکشید بلکه خود بقصد جنگ با ایشان بود که لشکر غزنه را بخراسان آورد ثانیاً البتگین سی و اند سال قبل از لشکر کشیدن سبکتگین بخراسان وفات نموده است.

ص ۱۴ س ۸ - ۱۲ «امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با البتگین فرستاد با نامه چون آب و آتش ... چون حاجب ابو الحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد الخ» قریب یقین است که مقصود امیر ابو علی [احمد] بن محتاج القفانی میباشد که از امراء معروف سامانیته و والی خراسان و سه سالار کل عساکر آن مملکت بود، و قطع نظر از تخلیطی که مصنف در اسم و کنیه و نسبت بلد و منصب این شخص کرده

است (۱) گوئیم امیر ابو علی در سنه ۳۴۴ وفات نمود (رجوع کنید باین الانیر ج ۸ ص ۳۸۴) یعنی بیست و دو سال قبل از جلوس امیر نوح (در سنه ۳۶۶) و سی و نه سال قبل از لشکر کشی سبکتگین بخراسان (در سنه ۳۸۳) پس رسالت ابو علی بن محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتگین از مستحیلات است.

ص ۱۴ س ۱۸ زعارث، رجوع کنید بحاشیه ص ۱۸ س ۷.

ص ۱۵ س ۲۰ بعد، ابو ریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه (ص ۳۳۲) حکایت نوشتن این آیه را بخلف بن احمد امیر سیستان نسبت میدهد، بعد از ذکر یکی از اجوبه مسکنه گوید «وما اوجز هذا الجواب واسکنه واشبهه بجواب ولی الدوله ابی احمد خلف بن احمد صاحب سجستان حین کتب الیه نوح بن منصور صاحب خراسان بالوعید و صنوف التهديد فاجابه یا نوح قد جاد لقمنا فأ کثرت حجة النأ قاتیناً بما تمید ان کنت من الصادقین»

ص ۱۵ س ۳ بعد، درین حکایت مصنف را دو سهو تاریخی دست داده است، اولاً واقعه عصیان ما کان بن کاکي را در عهد نوح بن منصور فرض میکند و حال آنکه ما کان در عهد نصر بن احمد بن اسماعیل (سنه ۳۰۱ - ۳۳۱) پادشاه ستم سامانی و جد پدر این نوح بن منصور طغیان کرد و بر جرجان مسلط شد و در سنه ۳۲۹ یعنی سی و نه سال قبل از جلوس نوح بن منصور کشته شد، ثانیاً سردار لشکری را که با ما کان بن کاکي محاربه نمود و او را

(۱) زیرا که اسم او احمد است نه علی و کنیه او ابو علی نه ابو الحسن و جفانی است نه کشانی و والی خراسان بود از جانب نصر بن احمد و نوح ابن نصر بن احمد نه حاجب الباب نوح بن منصور، و کشانی منسوب است بکشانیة بفتح کاف و تخفیف یاء شهری است از صفد سمرقند و جفانی (صفانی) منسوب است بجفانیان که معرب آن صفانیان است و آن ولایتی است عظیم در ماوراء النهر و پای تخت آن را نیز بهمین اسم نامند (یاقوت).

بکشت سپه سالار تاش می نویسد و حال آنکه باتفاق مؤرخین سردار ان جنگ امیر ابو علی احمد بن محتاج جفانی بوده است و اوست که ما کان کاکي را بکشت و السلام

ص ۱۵ س ۱۸ و ۱۹ ملطفه، بصیغه اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه ایست کوچک که بطریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت معتبره^(۱) چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطف الکتاب» جمله لطیفاً و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسعاً بمعنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل است و ما بدو مثال اکتفا میکنیم:

«و كانت الملتفات قد قدمها الى اهل البلد بعدهم التضرع والخلص مما هم فيه من الظلم» (ابن الأثير، سنة ۴۶۵)

«و چون امیر شهاب الدوله [مسعود] از دامغان برداشت و بدهی رسید در يك فرسنگی دامغان آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توفیقی بزرگ با حاد خدمت سپاهان و جامه خانه و خزاین و آن ملطفهای خرد بمقدمان لشکر و پسرکاکو و دیگران که فرزندانم عاق است رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت امیر گفت آن ملطفهای خرد که ابو نصر مشکان ترا داد و گفت آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست گفت من دارم و زین فرو گرفت و میان نم باز کرد و ملطفها در موم گرفته بیرون گرد ۴۰۰» (تاریخ بهقی طبع طهران ص ۲۴ - ۲۵).

(۱) (pl) dépêches. (Dozy, supplément aux dictionnaires arabes).

ص ۱۷ س ۱۳ صاحب کافی اسماعیل بن عباد الرازی، در هیچ موضع دیده نشد که صاحب را رازی شمرده باشند جز در تاریخ گزیده فی احدی روایتیه (طبع پاریس ص ۱۵۸) و مشهور آن است که صاحب طالقانی بوده و در تعیین طالقان نیز خلاف است یا قوت در معجم البلدان در ذیل طالقان و ابن خلکان او را از طالقان قزوین شمرده اند ولی ثمالی در یقیمه الدهر گوید طالقان که صاحب بدان منسوب است از قرای اصفهان است و در کتاب موسوم به «محاسن اصفهان» تألیف مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی که در نصف اخیر قرن پنجم هجری (ما بین سنه ۴۶۵ - ۴۸۵) تألیف شده است^(۱) نیز صاحب را در ضمن مشاهیر رجال اصفهان می شمرد و البته

(۱) يك نسخه ازین کتاب نفیس نادر در لندن در کتابخانه بریتش میوزیم در تحت نمرة ۳۶۰۱ or. محفوظ است و این کتاب در حدود سنه ۷۳۰ بفارسی ترجمه شده با اضافات و ملحقات دیگر و مترجم آن شخصی است موسوم بمحمد بن عبد الرضا الحسینی العلوی و آنرا بنام وزیر غیاث الدین محمد بن الوزیر خواجه رشید الدین فضل الله معروف صاحب جامع التواریخ موشح نموده و ازین ترجمه دو نسخه در کتابخانههای اروپا موجود است یکی در لندن در کتابخانه انجمن هایونی آسیائی (The Royal Asiatic Society) نمرة ۱۸۰ که سرجان ملکم بانجمن مزبور هدیه نموده و دیگر در پاریس در کتابخانه ملی (Supplément persan, 1573) که در سنه ۱۳۱۵ از روی نسخه قدیمی در کتابخانه حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس والا ظل السلطان دامت شوکت در اصفهان برای مسیو شفر مدیر سابق مدرسه السنه شرقیه پاریس استنساخ شده است و پرفسر ادوارد برون از روی این دو نسخه فارسی کتاب مذکور را بزبان انگلیسی ترجمه و تلخیص نموده و در سنه ۱۹۰۱ مسیحی در روزنامه انجمن هایونی آسیائی (The Journal of the Royal Asiatic Society)

قول ثمالی که معاصر صاحب بوده است و قول مافروخی که قریب العهد بصاحب و خود نیز از اهل اصفهان و از فضلا مؤرخین آن بلده بوده مقدم است بر اقوال سایرین، و ازین آیات که صاحب در وقت فتح جرجان سروده و در آن اظهار تحسین و تشوق بوطن خود نموده صریحاً مستفاد میشود که صاحب از اهل اصفهان از جی بوده است میگوید^(۱)

یا اصفهان سقییت الفیت من کتب فانت مجمع اوطاری و اوطانی
والله والله لا أنسیبت برک بی ولو تمکنت من اقصی خراسان
سقیاً لا یأمننا و الشمیل مجتمع والدهر ما خانی فی قرب اخوانی
ذکرت دیممرت اذ طال التواء بها یا بعد دیممرت من ابواب جرجان
وقال ایضاً

و نیز جدا گانه منتشر ساخته است، و ریو در ذیل فهرست نسخ عربی بریتش میوزیم ص ۴۷۶ شرحی در وصف نسخه عربی این کتاب نوشته است ولی ندانسته که اسم کتاب چیست و مصنف آن کیست و این بنده از مقایسه نسخه عربی بریتش میوزیم با نسخه فارسی کتابخانه ملی پاریس و ترجمه و تلخیص پرفسر برون یقین نمودم که نسخه لندن همان اصل عربی نسخه فارسی است که در کتابخانه انجمن هایونی آسیائی در لندن و کتابخانه ملی پاریس محفوظ است والله الموفق

(۱) این آیات در کتاب محاسن اصفهان للمافروخی و در ترجمه فارسی آن مذکور است و چهار بیت اول را نیز پرفسر برون در ترجمه و تلخیص سابق الذکر خود (طبع علی حده ص ۱۵) نقل میکند

(E. G. Browne's account of a rare manuscript history of Isfahān, Reprinted from the "Journal of the Royal Asiatic Society", 1901, page 15.)

یا ایها الراکب المصفی الی الحادی حییت من رائج منا و من غادر
ان جئت جی بلادی او مررت بها فنادها قبل حط الرحل والزاد
وقل لها جئت من جرجان مبتدراً أوحی الیک بما قال ابن عبّاد
یا اصفهان الاحییت من بلدی یا زترود الا سقییت من وادی

ص ۱۷ س ۱۳ وزیر شهنشاه بود، مقصود از شهنشاه یا مؤید الدوله دیلمی یا برادرش نضر الدوله است و این تعبیر ناقصی است چه شهنشاه قب یکی ازیشان باخصوص نبوده است تا اطلاق این لفظ منصرف بدو شود

ص ایضاً س ۱۵ عدلی مذهب، یعنی معتزلی و معتزله خود را عدلیه نامند زیرا که گویند چون خداوند تعالی حکیم است و از حکیم جز خیر و صلاح نیاید و بحکم عقل رعایت مصالح عباد برو واجب است پس قبیح است بر او که بنده را مجبور کند بر عملی قبیح یا حسن پس او را بدان عمل عقوبت نماید یا ثواب دهد و این اصل را عدل نامند، برخلاف اشعریه که گویند از روی عقل بر خداوند چیزی واجب نیست نه صلاح و نه اصلح و خداوند فعال ما یشاء است اگر همه بندگان خود را بهشت برد یا همه را بدوزخ فرستد حیف و جورى نکرده است

ص ۱۸ س ۷ زعرى عظیم، زعارت بتشدید و تخفیف راه بمعنی سوء خلق و شر است باشد و رجل زعراى سینی الخالق ولا یصرف منه فعل (لسان العرب و تاج العروس)

ص ایضاً س ۱۲ صراغه، بفتح میم هم بمعنی عمل بخاک غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است که دواب در آنجا بخاک غلطند (لسان العرب)
ص ۱۹ س ۱۴ بعد، مصنف درین حکایت ما بین دو برادر خلط نموده است، ذوالریاستین لقب فضل بن سهل است (که مقتلد وزارت و لشکری

هر دو گردید) نه حسن بن سهل و دختری که مأمون تزویج نمود بوران بنت الحسن بن سهل است نه فضل بن سهل

ص ۲۰ س ۲ - ۳ هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسبیج و ممزج و مقراضی و اکسون، اطلس و نسبیج و اکسون انواع جامهای گرانها اند و معانی آنها در کتب لغت مذکور است و ممزج بصیغه اسم مفعول بر وزن معظم گویا جامه بوده که از زر ممزوج با چیز دیگر می بافته اند ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۱۲ گوید «وفی هذه السنة اسقط المسترشد بالله من الإقطاع المختص به كل جور و امران لا يؤخذ الا ما جرت به العادة القديمة و اطلق ضمان غزل الذهب و كان صناع السقلاطون و الممزج و غیرهم ممن يعمل منه (ای من الذهب) یلقون شدة من العمال علیها وادی عظیماً» و مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آیه استفاده میشود از جامهای گرانهای فاخر بوده است ولی جنس آن معلوم نیست در رساله محاسن اصفهان للمافروخی^(۱) در عرض کلامی گوید «فقال فی وصایاه لتتخذ اکفانی من ثوب مقراضی رومی و عمامة قصب مذهبة و ثوب دبیقی مصری فقيل له مَه فانه لا یصلح للأکفان غیر الثیاب البیض القطنیة فقال العیاذ بالله عاشرت خلقه ستین سنة و کنت احضرهم فی الدیباچ و الحریر و القصب و انا الآن مواف خالق و رازقی اذتر فی اکفان من هذا الضرب الرديء» اما معدنی و ملکی اگرچه جائی یافت نشد ولی در ضبط آنها اشکالی نیست اشکالی که هست در کلمه «طمیم» است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیأة بکلمه عربی می نماید ولی در هیچ یک از کتب لغت یافت نشد^(۲)

(1) British Museum; or. 3601, f. 38 b.

(۲) در چهار مقاله طبع طهران بجای طمیم تمم نوشته است و در حاشیه

ص ۲۰ س ۱۵ ایزار چینی زده، ایزار مخفف ایزاره است و ایزاره بر وزن ییچاره ازاره خانرا گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طایفه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان)

ص ایضاً س ۱۶ - ۱۷ خانه واری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده، خانه وار ظاهراً بمعنی مقدار یک خانه باشد چه یکی از معانی «وار» مقدار است چون جامه وار و کلاه وار یعنی بمقدار یک جامه یا یک کلاه یعنی حصیری باندازه خانه از زر کشیده در آنجا گسترده بود، و شوشه بر وزن خوشه شمش طلا و نقره و آمثال آنرا گویند و ظاهراً مقصود از شوشه زر کشیده طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیات ریسمانهای باریک ساخته باشند و آنرا اکنون در ایران گلابتون گویند

ص ۲۱ س ۱۴ بعید، مصنف درین حکایت اشتباه نموده است سلطان مسعود را بسططان سنجر چه باتفاق مؤرخین لشکر کشیدن المسترشد بالله از بغداد بقصد جنگ با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه بوده نه با سلطان سنجر، و بعد از آنکه در حوالی کرمانشاهان تلاقی فریقین دست داد اغلب عساکر خلیفه بسططان مسعود پیوستند و خلیفه اسیر گردید و سلطان مسعود او را باخود برد تا بدر مرافقه جمعی از باطنیان در خیمه المسترشد بالله رفته او را با اصحابش بکشتند و این وقایع در سنه ۵۲۹ روی داد

از قاموس نقل کرده که التمیم کسر د الجزر من الشعر و الوبر و الصوف و این تصحیح که از تصرفات خود ناشر کتاب است بغایت باطل است چه تمم جمع تمه است یعنی دسته از پشم و موی که از گوسفند و غیر آن بریده باشند و این معنی چه مناسبتی دارد با جامهای منشوج گرانهای ملوکانه که در خزانه مأمون بوده است

ص ۲۲ س ۸ گور خان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، این واقعه در سنه ۵۳۶ واقع گردید و معروف است بجنک قَطْوَان و قَطْوَان موضعی است از محال سمرقند و درین جنک قریب صد هزار نفر از عساکر اسلام کشته شدند از آن جمله دوازده هزار نفر صاحب عمامه بودند و زوجه سلطان سنجر اسیر گشت، و بعد ازین واقعه دولت کفار ترك معروف بقرا خطا در ماوراءالنهر مستقر گردید و جمیع آن بلاد بتصرف ایشان درآمد و قریب هشتاد و اند سال در آن ممالك حکمرانی کردند^(۱) تا آنکه در سنه ۶۰۷ سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه باستعانت کوچک خان تتر ایشان را برانداخت، و این سلسله معروفند به «ملوک گورخانی» و «ملوک قراخط» و ایشان پادشاهانی بغایت عادل و نیکسیرت بودند و بعد از استیلاء بر ماوراءالنهر ملوک ترك مسلم را که معروف اند بافراسیابیه و خانیه و ایلک خانیه و مدت دو بیست و اند سال بعد از سامانیان و قبل از مغول در ماوراءالنهر سلطنت داشتند منقرض نساختند بلکه ایشانرا بر حکومت آن بلاد باقی داشته فقط باخذ خراج و نصب شهنه از خود در دربار ایشان قانع بودند و علاوه بر ملوک ماوراءالنهر غالب سلاطین خوارزمشاهیه نیز باج گذار ایشان میبودند و ایشان سدی بودند سدید ما بین بلاد اسلام و کفار دیگر از قبیل مغول و غیرهم و چون علاءالدین محمد خوارزمشاه ایشانرا مضمحل کرد و ملوک الطوائف خانیه را که از جانب

(۱) شرح احوال و وقایع این طایفه در کتب تواریخ متفرق یافت میشود و علی المجالہ آنچه در نظر است در طبقات ناصری و جهانگشای جوینی و جهان آرای قاضی احمد غفاری فصلی مخصوص برای تاریخ این طایفه منعقد کرده اند،

قرا خطا هر گوشه از ماوراءالنهر بدست جمعی از ایشان سپرده بود نیز بکلی از میان برداشت آن سده که ما بین مسلمین و کفار بود برداشته شد و خود نیز از نگاهداشت و استحکام آن بلاد عاجز گردید لهذا وقتی که مغول خروج نمودند بدون هیچ مانعی تا اقصی بلاد اسلام راندند و کردند آنچه در تواریخ مثبت است و مملکت فسیح الأرجاء محمد خوارزمشاه را که در تاریخ کمتر مملکتی بآن عظمت و وسعت نشان میدادند در اندک مدتی خراب و مأوی بوم و غراب نمودند و خوارزمشاه خود آخر بی کفن ازین جهان رفت والله يفعل ما یشاء فی خلقه

اما لفظ گور خان که در کتب تاریخ کورخان (با کاف عربی) و کو خان (بدون واو) و اوز خان و اور خان نیز نوشته اند بقول غالب مؤرخین لقب نوعی ملوک قرا خطا بوده است نه نام یکی از ایشان بالخصوص^(۱)، و نام این گور خان که با سلطان سنجر جنک کرد اگر بقول جهان آرا اعتماد کنیم قوشقین طایقو بوده است والله اعلم

ص ۲۲ س ۱۰ امام مشرق حسام الدین، رجوع کنید بص ۱۱۵

عدد ۲

(۱) ابن الاثیر در ذیل سنه ۵۳۶ گوید «و کو بلسان الصین لقب لأعظم ملوکهم و خان لقب لملوک التترک فمعناه أعظم الملوک» و در جهان آرا (r 141f 134l)^{۱۰} گوید گور خان یعنی خان خانان، و یکی از شعراء در مدح سلطان مسعود ابن ابراهیم غزنوی گوید از جمله فصیده (لباب الألباب ج ۱ ص ۹۵):
قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد

ملك او ملك فریدون و سکندر هست هست
و ازینجا فی الجمله میتوان استنباط نمود که بزرگ خطارا خان خانان می گفته اند پس بقول ابن الاثیر و جهان آرا میتوان تا اندازه اعتماد نمود

ص ۲۲ س ۱۱ بخارارا با تمکین داد، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد (۱) در هر صورت این امر محقق است که گور خان در سنه ۵۳۶ بعد از جنگ قَطَّوان حکومت بخارارا بشخصی داد که نامش شبیه بدین کلمه است، در مختصر تاریخ بخارا محمد بن زُفَر بن عمر که در سنه ۵۷۴ تألیف شده است گوید: «و چون در شهر سنه ست و ثلاثین و خمسایه ایتمکین الیتکین - ن) از گور خان والی بخارا شد هم در این سال بفرمود تا حصار را (یعنی حصار بخارارا) آبادان کردند و جای باشش خود آنجا ساخت و حصار نیکوتر از آن شد که بود (۲)»

ص ایضاً س ۱۱ پسر امیر بیابانی، ضبط صحیح این کلمه معلوم نشد با تفحص بسیار،

ص ایضاً س ۱۲ آنسیز، بفتح همزه و سکون ناء و کسر سین و در آخر زاء معجمه کلمه ایست ترکی بمعنی بی اسم (۲) (مرکب از آن بمعنی نام و سیز که علامت سلب است) و در بلاد ترک رسم چنان است که مردی که اولاد وی باقی نمی ماند و در کودکی هلاک میشوند یکی از ایشان را آنسیز نام می نهند تا آنکه بماند و در طفولیت تلف نشود بزعم ایشان (ابن خلسکان طبع قاهره ج ۲ ص ۶۵ در تحت اطسیس)،

ص ایضاً س ۱۲ - ۱۳ تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز ۵۰۰ که امام بخارا بود و پسر برهان، آل برهان که ایشان را بنی مازة نیز گویند از خانواده های بزرگ بخارا و در بذل وجود و کرم و ریاست و مجد و بزرگواری مشهور آفاق

(۱) برای اختلاف قراءت این کلمه رجوع کنید بمجدول آخر کتاب،

(۲) British Museum, Add. 2777, f. 28a. Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 1513, f. 23b. (۲) Dictionnaire Turk-Oriental de Pavet de Courteille, sous آنسيز

بودند و ریاست شعبه حنفیه که مذهب عامه ما وراء النهر است ابا عن جدت بعده ایشان موکول بوده است و در اواخر دولت قرا خطائیان در ماوراء النهر ایشان از جمله ملوک بخارا محسوب می شدند و بقرا خطائیان باج می گذاردند، قزوینی در آثار البلاد (ص ۳۴۳) در ذیل بخارا در اشاره بدین طایفه گوید: «و لم تزل بخارا مجمع الفقهاء و معدن الفضلاء و منشأ علوم النظر و كانت الرئاسة في يدت مبارك يقال لرئيسها خواجه امام اجل والی الآن [ای سنه ۶۷۴ التي هي تاريخ تأليف آثار البلاد] نسلم باق و نسبهم بنتمی الی عمر بن عبد العزیز بن مروان و توارثوا تریة العلم و العلماء کبراً عن کابر یرتبون وظيفة اربعة آلاف فقیهه»، و چون ذکر این خاندان در تاریخ بسیاری آید ما چند تن از ایشان را که از مواضع مختلفه جمع کرده ایم در اینجا ایراد می نمائیم و هر چند فقرات ذیل در حواشی باب الالباب (۱) بطبع رسیده است ولی تعمیماً للفائدة تکرار آنرا درین موضع خالی از فایده ندانستیم،

۱ - امام برهان الدین عبد العزیز بن مازة بخاری حنفی که ظاهراً اوّل کبی است که ازین خاندان شهرت نموده و آل برهان همه بدو منسوب اند،

۲ - پسر او الامام الشہید حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن مازة که از مشاهیر علماء مشرق و از اجله فقهاء ما وراء النهر بود و در سنه ۵۳۶ در جنگ قَطَّوان بعد از غلبه گور خان و هزیمت سلطان سنجر امام حسام الدین مذکور بدست گور خان کشته شد چنانکه مصنف در متن اشاره بدان می نماید، (تاریخ السلجوقیه لعلماد الدین الکاتب ص ۲۷۸، ابن الاثیر ج ۱ ص ۵۷، و سایر مؤرخین در تاریخ سنجر)،

(۱) ج ۱ ص ۳۳۲ - ۳۳۶ بتصرف پسر،

۳ - برادر مذکور تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة، چنانکه مصنف گوید گور خان بعد از کشتن برادرش حسام الدین عمر ویرا ناظر بر اتمکین که از جانب گور خان حاکم بخارا بود فرمود تا هر کاری که اتمکین کند باشارت و رای تاج الاسلام باشد،

۴ - پسر مذکور امام شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که رئیس بخارا بود و در سنه ۵۵۹ غارت ترکان قرلق را بر بخارا بلطائف الحیل بتعویق افکند تا جغری خان بن حسن نگین که از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسد و شرایشان را دفع نمود (ابن الاثیر ج ۱ ص ۲۰۵) و سوزنی شاعر معروف را در حق او مدایح بسیار است از جمله در اشارت بهمین واقعه گوید،

شاه جهان^(۱) بصدر جهان شاد و خرم است

جاوید باد شاه بشادی و خرمی

سلطان علم و دینی و دنیا هم آن تست

چون نیکخواه دولت شاه معظمی

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم

يك بيت رودكي را در حق بلعمی

« صدر جهان جهان همه تاريك شب شدست

از بهر ما سپیده صادق همی دمی »

از حشمت تو بی ربض و خندق و سلاح

سد سکندر است بخارا ز محکمی

حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت

ویران شدی بجمله مشق جهنمی

(۱) یعنی جغری خان بن حسن نگین ظاهراً

شمس حسام برهان دانی که تو که

درد بخاریان را درمان و مرهمی^(۱)

۵ - پسر دیگر او صدر الصدور صدر جهان برهان الدین عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازة که از اعظم رؤساء و از مشاهیر خاندان برهان است و اوست که محمد بن زُفر بن عمر تاریخ بخارا لای بی بکر محمد بن جعفر النرسخی را^(۲) در سنه ۵۷۴ بنام او اختصار و اصلاح نمود، نور الدین محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات ولوامع الروایات حکایاتی در باب بذل و کرم و بزرگی او ایراد می کند از جمله گوید « صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خاندان برهان را بعلم و بذل و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجه بود که وقتی دانشمندی از متعلمان غریب که بتعلم بسمرقند آمده بود خیانتی بزرگ کرد سلطان سمرقند او را بگرفت و خواست که برنجانند و گفت اگر چه بدین خیانت مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب او را سی چوب بزنند صدر جهان گفت اگر پادشاه هر چوبی را هزار [دینار زر] سرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند

(۱) تذکره تقی الدین کاشانی British Museum, or. 2506, f 367a

(۲) اصل تاریخ بخارا را نرسخی در سنه ۳۳۲ بنام امیر نوح بن نصر سامانی بهربی تألیف نموده است و در سنه ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اختصار نمود و در سنه ۵۷۴ محمد بن زُفر بن عمر ثانیاً آنرا بنام برهان الدین عبد العزیز مذکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است که نسخ متعدد از آن در کتابخانه ملی در پاریس و در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است، و متن آن در سنه ۱۸۹۲ باهتمام مسیو شفر در پاریس و ترجمه آن بروسی در سنه ۱۸۹۷ در تاشکند بطبع رسیده است،

غریب را آبروی نرفته باشد پس سی هزار دینار بداد و آن دانشمند را از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ما وراء النهر مشهور است، و هم از وی آنکه روزی در راهی میرفت بزرگانی را یکی از شجنگان مالی سنده بود و آن بیچاره مظلوم از کس داد نمی یافت روزی قصه بصدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ چند درد سر دهی آن مرد گفت چون سر تویی درد بجا برم مولانارا این سخن بغایت خوش آمد بفرمود سرهنگان را تا برقتند و آن مال بتکلیف بستند و بوی رسانیدند و از بزرگی شنیدم که او را درین حادثه ده هزار دینار سرخ زیادت خرج شد ایزد تعالی نسیم روح رضوان بروضة مبارک او و خاندان او برساند (۱)

۶ — امام برهان الدین محمود بن تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازة صاحب کتاب ذخیره الفتاوی المشهور بالذخیره البرهانیة که جامع است فتاوی صدر شهید حسام الدین را با فتاوی خود (حاجی خلیفه ج ۳ ص ۳۲۸ که سهواً عبد العزیز بن عمر بن مازة نوشته است)

۷ — ۱۰ — امام برهان الدین محمد معروف بصدر جهان بن احمد بن عبد العزیز بن مازة و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام، صدر جهان مذکور از جمله اعظم ملوک عصر بود و وی خود حکومت بخارامی نمود و بخطایان باج میگذاشت، محمد بن احمد النسوی الکاتب در سیره جلال الدین منکبری در حق وی گوید « برهان الدین محمد بن احمد ابن عبد العزیز البخاری المعروف بصدر جهان رئیس الحنفیة ببخارا و خطیبها و اذا سمع السامع بانه خطیب بخارا یعتقد انه کان مثل سائر الخطباء فی ارتفاع قدر الارتفاع واتساع رمة الاملاک والضیاع وامتطاء صهوة المجد والتعکّم فی ازمة »

(۱) جوامع الحکایات British Museum, Add. 16, 862, f113a تاریخ بخارا Ibid. or 2777, f1a-3a لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲ ص ۳۸۵

الکرم العد و لیس الامر كذلك بل المذكور لا یقاس الا برتوت السادات و قروم الملوک اذ کان فی جملة من یمیش تحت کنفه و ادارة سلفه ما یقارب سنة آلاف فقیه و کان کربما علی الهمة ذا مروءة یری الدنيا هبة منشوره بین اخواتها الثائرة بل نقطة موهومة من نقط الدائرة و كانت سدته میقاتاً للفضل و اهلیه و رسوماً (۱) للعلم و منتحلیه یجلب الیها بضاعات الفضائل فینباع باكمل الاثمان صدر جهان مذکور در سنة ۶۰۳ از راه حج بغداد رفت در وقت ورود احترامی شایان از وی نمودند ولی چون در عرض راه با حجاج نیکو رفتاری ننمود در وقت رجوع از حج مقدم او را در بغداد چندان وقعی نگذاشتند و حجاج او را صدر جهنم لقب دادند (ابن الاثیر ج ۱۲ ص ۱۷۰ — ۱۷۱) و در سنة ۶۱۳ یا ۶۱۴ که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه الناصر لدین الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم را قبل از حرکت بعراق صدر جهان با برادر و دو پسرش را از بخارا بخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبدا در غیاب او باعث فتنه و فساد شوند و ایشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنکه ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمم گردید از خوارزم فرار نماید (سنة ۶۱۶) قبل از حرکت از خوارزم از بهر فراغت خاطر و اطمینان بال صدر جهان و برادر و دو پسرش را با سایر ملوک اطراف که در دربار خوارزمشاه بودند تماماً بکشت (سیره جلال الدین منکبری لکاتبه محمد بن احمد النسوی طبع پاریس ص ۲۳ — ۲۴) (۳۹)

۱۱ — صدر جهان سیف الدین محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز ابن مازة که نام او مکرر در تضاعیف لباب الالباب برده شده است و در

(۱) کذا فی نسخة الاصل Biblothèque Nationale de Paris, Arabe 1899 f. 33a

وقت تألیف لباب الألباب یعنی سنه ۶۱۸ در حیات بوده است بتصریح عوفی (لباب الألباب ج ۱ ص ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶)

۱۲ — برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازة معاصر قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین و پسرش قلیج ارسلان خان عثمان مقتول در سنه ۶۰۹ ، ترجمه حال وی در لباب الألباب عوفی مسطور است و وی یکی از اساتید عوفی است (لباب الألباب ج ۱ ص ۱۶۹ — ۱۷۴)

۱۳ — پسر او نظام الدین محمد بن عمر ، ترجمه حال وی نیز در لباب الألباب مذکور است و عوفی در وقتی که از خراسان ببخارا میرفته است در حدود سنه ۶۰۰ چند روز در آموی در خدمت او بسر برده است

۱۴ — امام برهان الدین (بدون سوق نسب) ، صاحب علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای بعد از ذکر خروج تارابی در سنه ۶۳۶ بدعای تسخیر جن و اخبار از مغیبات و شفاء آکه و ابرص و نحو ذلك و بالا گرفتن فتنه او و متصرف شدن بخارا و خوالی آنرا گوید^(۱) « تارابی صدور وا کابر و معارف شهر (یعنی بخارا) را طلب داشت سرور صدور دهر برهان الدین سلاله خاندان برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی را بسبب آنکه از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد الخ »

این است علی العجالة آنچه ما از افراد این خاندان بدست آورده ایم و بتصریح قزوینی در آثار البلاد که در فوق ذکر شد این خاندان تا اواخر قرن هفتم هجری (یعنی تا سنه ۶۷۴ که تاریخ تألیف آثار البلاد است) باقی بوده اند ، و قاضی احمد غفاری در جهان آرا در ذیل تاریخ سلطان اولجایتو گوید «^(۲) خواجه عبد الملك شافعی قاضی القضاة ممالك سلطان اولجایتو

(۱) Bibliothèque Nationale de Paris, supplément persan 205f. 25b.
(۲) British Museum, Or. 141f. 162b.

خدا بنده را با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود در باب مذهب مباحثه دست داد و قبیح یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد الخ » از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب بیقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجایتو (سنه ۷۰۳ — ۷۱۶) بر جای و بریاست حنفیه باقی بوده اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی بر من معلوم نیست

ص ۲۲ س ۱۵ و ۱۸ برسخان ، برسخان شهری است در اقصی ترکستان شرقی در حدود خُتِن^(۱) و این غیر برسخان است که یاقوت گوید قریه ایست بر دو فرسنگی بخارا

ص ۲۴ س ۵ بفران خان ، مصنف اشتباه کرده است ایلک خان را بفراخان چه آنکس که معاصر سلطان محمود بود ایلک خان است نه بفراخان تفصیل ذیل

بفراخان اول کسی است از ملوک ترك ما وراء النهر معروف بخانیة افراسیایته که در صفحات تاریخ اسمش مذکور میشود ، ابتداء تاریخ این سلسله و نسب ایشان و اینکه در چه زمان اسلام اختیار نمودند هیچکدام علی التحقیق معلوم نیست و عموماً مؤرخین بفراخان را اولین ملوک این سلسله می شمارند و نام بفراخان بقول ابن الاثیر هارون بن سلیمان و بقول ابن خلدون هرون بن فرخان (قراخان ؟) علی بوده است^(۲) و بفراخان لقب ترکی است و لقب اسلامی او که ظاهراً از دار

(۱) Le Strange's The Lands of the Eastern Caliphate, p. 489

(۲) سر هنری هورث در مقاله که در خصوص تاریخ این سلسله نوشته و در روزنامه انجمن هامونی آسیائی منطبعة لندن در سال ۱۸۹۸ درج نموده است قول ابن خلدون را اصح اقوال میداند و چون هیچ سکه از بفراخان

الخلافه بغداد برای او فرستاده بوده اند شهاب الدولة بود و بلاساغون و کاشغر و سایر بلاد ترکستان شرقی را تا حدود چین در تصرف داشت و پای تخت او بلاساغون بود و او را با ملوک سامانیه چندین کثرت اتفاق جنگ افتاد و در مرتبه اخیر بخارا را بگرفت و هوای بخارا با مزاج او سازگار نشده راه ترکستان پیش گرفت و در عرض راه وفات یافت در سنه ۳۸۳ (ابن الاثیر در حوادث همین سال) پس معاصر بودن او با سلطان محمود که در سنه ۳۸۸ یا ۳۸۹ جلوس نمود غیر ممکن است (یعنی در حال سلطنت محمود چنانکه در اینجا مقصود است)

بعد از وفات بغرا خان ایلک خان که برادر زاده یا خواهر زاده او و بقول هورث برادر او بود بجای او بنشست و اوست که معاصر سلطان محمود است و نام ایلک خان نصر بن علی بن موسی بن سق است^(۱) بدست نیامده است احتمال قوی می رود که او هیچ سکه نزده باشد چنانکه هورث گوید و این جهت است که تعیین نام وی بوجه متیقن ممکن نیست

Sir Henry Howorth's article on *Afrasyabi Turks* in the Journal of the Royal Asiatic society, 1898, pp. 467-502,

(۱) ابن الاثیر نام او را ابو نصر احمد بن علی می نویسد و هورث در مقاله سابق الذکر میگوید «این سهواست و احمد نام برادرش طغان خان است و نام خود او موافق طبقات ناصری نصر بن علی است چنانکه مسکوکات وی بهترین شاهی است بر سحت این فقره» در مسکوکات اسم او نصر [ناصر - ظ] الحق نصر ایلک و نصر بن علی ایلک مضروب است و ازین سکهها بعضی که پیدا شده است مؤرخ است بسنوات ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، مضروب در بخارا و خجند و فرغانه و اوزکند و صغانیان و سمرقند و اوش و ایلاق یعنی شهرهای عمده ماوراءالنهر و ترکستان»

و ایلک خان نیز لقب ترکی است و لقب اسلامی او شمس الدولة است و وی مدت بیست سال از سنه ۳۸۳ - ۴۰۳ در ماوراءالنهر سلطنت نمود و اوست که سلطنت سامانیه را از ماوراءالنهر منقرض نمود و او را با سلطان محمود بر سر تقسیم مملکت سامانیه محارباتی دست داد و آخر الامر ماوراءالنهر برو قرار گرفت و خراسان و غزنه با سلطان محمود و وفات ایلک خان بقول جمیع مؤرخین در سنه ۴۰۳ بود^(۱)، و ما ثانیاً درین موضوع گفتگو خواهیم نمود ان شاء الله تعالی

ص ۲۴ س ۲۱ محمد بن عبده الکاتب، رجوع کنید بص ۹۹

ص ۲۶ س ۱۰ احمد بن عبد الله الخجستانی، خجستان ناحیه ایست از جبال هرات از اعمال بادغیس (یا قوت و ابن الاثیر) و احمد بن عبده الله از امراء طاهریه بود و بعد از انقراض طاهریه بدست صفاریه او بخدمت صفاریه پیوست و از حسن تدبیر و فرط کفایت خود بمقامات عالی رسید و بر اغلب بلاد خراسان مستولی گشت تا آنجا که با عمرو ابن اللیث در نیشابور مصاف داده او را بشکست و قصد فتح عراق نمود و دراهم و دنانیر بنام خویش سکه زد ولی اجل بزودی هوای استبداد را از دماغش بیرون برده در سنه ۲۶۸ بدست غلامان خود در نیشابور کشته شد و فتنه او بخوابید و مدت تغلب او هشت سال بود (ابن الاثیر ج ۷ ص ۲۰۴ - ۲۷۴ و غیره من کتب التواریخ)

ص ایضاً س ۱۳ - ۱۴، در تاریخ گزیده، (طبع پاریس ص ۲۰)

(۱) هورث گوید احتمال قوی می رود که تاسنه ۴۰۷ در حیات بوده است و دلایلی چند برای صحت این احتمال می آورد که اینجا موقع ذکر آن نیست

حکایت شنیدن این دوبیت و بخیال امارت افتادن را نسبت بسامان جدّ ملوک سامانیّه میدهد و گویا بی اصل باشد زیرا که سامان مدتها پیش از مأمون (متوفی در سنه ۲۱۸) بوده است و بودن شعر فارسی در آن عصر آن هم باین سبک و اسلوب بغایت مستبعد است، و آنکمی حنظله بادغیسی از شعراء آل طاهر بوده است و اوّلین طاهریان یعنی طاهر ذو الیمین با اسد ابن سامان معاصر بوده است (تاریخ گزیده ص ۲۲) و بمبارۀ آخری سامان قبل از طاهریّه بوده است و حنظله معاصر ایشان پس شنیدن سامان اشیار حنظله را فرضی است که اگر غیر ممکن نباشد بسیار مستبعد است،

ص ۲۷ س ۳ رباط سنگین، بتحقیق ندانستم کجاست و از سیاق عبارت معلوم است که موضعی است در حدود غزنه و خراسان،
ص ایضاً س ۴ من از آن لشکر سواری صد بر راه کرده بودم، از کدام لشکر؟

ص ایضاً س ۵ گرُوخ، بفتح کاف و ضمّ راء مهمله و در آخر خاء معجمه شهری است بر ده فرسنگی هرات و حدّ آن مقدار بیست فرسنگ است تمام آباد و باغها و مساجد و قری همه جا بهم متصل (یا قوت)،
ص ایضاً س ۶ خَوَاف، بفتح اوّل قصبه ایست بزرگ از اعمال نیشابور متصل بهوشنج از اعمال هرات و مشتمل است بر دویست قریه و سه شهر (یا قوت)،

ص ایضاً س ۱۰ بُشْت، بضمّ باء و سکون شین معجمه شهری است در نواحی نیشابور مشتمل بر دویست و بیست و شش قریه و گویند معرّب بُشْت است بفارسی چه آن مانند پشت است برای نیشابور (یا قوت)،

ص ایضاً س ۱۱ بُنَهَق، بفتح معرّب بُنَهَه است یعنی بهین یعنی بهتر و خوبتر و آن ناحیه ایست از اعمال نیشابور قصبه آن ابتدا خسرو جرد بود و بعد از آن سبزوار (سبزوار) گردید (یا قوت)،

ص ۲۷ س ۱۳ سَلَامی، هو ابو علی السَلَامی البیهقی النیشابوری المتوفی سنه ۳۰۰، ثعالبی در یقیمه الدهر (ج ۴ ص ۲۹) گوید وی در سلك ملازمان و کتاب ابو بکر [محمد بن المظفر] بن محتاج و پسرش ابو علی [احمد بن محمد ابن المظفر] بن محتاج منخرط بود و ویرا تصانیف بسیار است از جمله کتاب التاریخ فی اخبار و لایة خراسان، و مقصود مصنف از کتاب تاریخ همین کتاب است و ابن خلّکان در تاریخ خود بسیار ازین کتاب نقل میکند و مخصوصاً در ترجمه یعقوب بن الیهیث الصفّار فصلی طویل از کتاب مذکور ایراد نموده است، و ابو الحسن علی بن زید بن محمد الأوسی الأنصاری المعروف بابن قندق در کتاب تاریخ بیهق که در سنه ۵۶۳ بربان فارسی تألیف نموده است و يك نسخه نفیسی از آن در موزه بریطانیّه در لندن محفوظ است^(۱) ترجمه سَلَامی مذکور را در جزء علماء بیهق نموده گوید «منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و ابن سَلَامی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علام و غفّار و در کتاب الثّار که تصنیف اوست این لغت بیان میکنند توفی فی سنه ثلثمائة و از تصانیف او تاریخ و لایة خراسان است و ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است»

ص ایضاً س ۲۱ شریف مجلّدی گرگانی، نور الدین محمد عوفی در لباب الألباب (ج ۱ ص ۱۳ - ۱۴) این شاعر را باسم ابو شریف احمد بن علی مجلّدی گرگانی نام می برد و همین دو بیت را بوی نسبت میدهد،

ص ۲۸ س ۲ ابو عبد الله جعفر بن محمد الرّودکی، چون در نسبت و سنه وفات این شاعر بزرگ هر کس بهوای نفس و بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را در انساب نقل میکنیم گوید «الرّودکیّ بضمّ الرّاء و سکون الواو و فتح الدّال المعجمه و فی آخرها الکاف هذه النسبة

(۱) British Museum, or. 3587, f. 89 a.

الی رودک و هی ناحیه بسمرقند و بها قرية يقال لها لبح (كذا) و هذه القرية قطب رودک و هی علی فرسخین من سمرقند و المشهور منها الشاعر المالیح القول بالفارسیة السائر دیوانه فی بلاد المعجم ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم الروذکی الشاعر السمرقندی کان حسن الشعر متین القول قیل انه اول من قال الشعر الجید بالفارسیة وقال ابو سعد الأدریسی الحافظ ابو عبد الله الروذکی کان مقدما فی الشعر بالفارسیة فی زمانه علی اقرانه و کان ابو الفضل البلمعی وزیر اسمعیل ابن احمد والی خراسان یقول لیس للروذکی فی العرب والمعجم نظیر ومات بروذک سنة تسع و عشرين و ثلثمائة (۱)»

ص ۲۸ س ۲، ابو العباس الرینجفی، اسم او فضل بن عباس است و ترجمه حالش در لباب الالباب (ج ۲ ص ۹) مذکور است و نام وی در لغات اسدی (طبع پاول هورن ص ۲۴) نیز برده شده است و کلمه رینجفی را علامه دُخویه بهمین هیأت تصحیح نموده است و الا در تمام نسخ لباب الالباب و چهار مقاله این کلمه بضمی فاسد و مغلوط نوشته شده که بهیچ وجه بی باصل ان نمیتوان برد و رینجفی منسوب است به رینجین بفتح راء مهمله و کسر باء موحد و سکون نون و فتح جیم و در آخر نون و آن شهری بوده است در سُغَد سمرقند در جنوب رود خانه سُغَد (۲) و یاقوت این کلمه را رینجین بفتح راء مهمله و باء موحد و سکون یاء مثناة تحتیة و فتح خاء معجمة و در آخر نون ضبط میکنند و آن تصحیف است ظاهراً،

ص ایضاً س ۲ ابوانثیل البخاری، از شعراء سامانیه است (رجوع کنید

(۱) British Museum, Add. 23,355, f. 262 a-b.

(۲) لب الالباب فی الانساب للسيوطی و Le Strange's *The Lands of the Eastern Caliphate*, page 468.

لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶ و لغات اسدی ص ۲۸) و المثل بتحریر میم و ثاء مثلثه است چنانکه ازین ابیات منوچهری که چند نفر از قدماء شعرارا در آن نام می برد استفاده میشود میگوید
 ابو العلاء (۱) و ابو العباس (۲) و بوسلیک (۳) و بو المثل
 آنکه آمد از نواج (۴) و آنکه آمد از هری (۵)
 از حکیمان خراسان کو شهید (۶) و رودکی

(۱) مقصود ابو العلاء ششتی از قدماء شعراست که نام او در حدائق السحر رشید و طواط مکرر برده شده است و در لغات اسدی نیز مذکور است، (۲) مراد ابو العباس الفضل بن العباس الرینجفی سابق الذکر است (۳) مقصود ابو سلیک جرجانی معاصر عمرو بن الیث صفاری است، رجوع کنید لباب الالباب ج ۲ ص ۲ (۴) مراد ابو عبد الله محمد ابن صالح نواجی مروی است، رجوع کنید لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲ که در آنجا سهواً بجای نواجی «ولوالجی» نوشته شده است و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۱، (۵) ظاهراً مقصود ابو شعیب صالح بن محمد الهروی است رجوع کنید لباب الالباب ج ۲ ص ۵، (۶) مراد ابو الحسن شهید بن الحسین البلخی است که از بزرگان حکما و فلاسفه عصر خود محسوب میشده است و جنبه حکمت او بر شعر غلبه داشته است ولی در میان فارسی زبانان فقط بشعر مشهور گشته و سایر فنون او که در حیات خود بدانها معروف بوده یعنی حکمت و فلسفه در تحت الشعاع شعر مستور مانده است و حال او درین باب شبیه است بحال عمر خیام، عوفی در لباب الالباب ج ۲ ص ۳-۵ ترجمه حالی از وی نوشته و بعضی اشعار او را ذکر کرد است و گوید وی معاصر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی (که از سنه ۳۰۱ - ۳۳۱ سلطنت نمود) بوده است و ابو الفرج محمد بن اسحاق

بو شکور بلخی و بو الفتح بسق هکندی

الندیم در کتاب الفهرست ص ۲۹۹ گوید «وكان في زمان الرازي» (ای محمد بن زکریا الرازی) الطیب الفیلسوف المشهور المتوفى سنة ۳۱۱) رجل يعرف بشهيد بن الحسين الباعخي و يكنى ابا الحسن يجري مجرى فلسفته في العلم ولهذا الرجل كتب مصنفه و بينه وبين الرازي مناظرات و لكل منهما نقوض على صاحبه « پس ازان در تعداد مصنفات رازی گوید « کتاب نقضه على شهيد (سهل - ن) الباعخي فيما ناقضه به من الآثمة « کتاب علی شهيد (سهل - ن) في تثبيت المعاد « و ياقوت در معجم البلدان در ذیل جهوزانك گوید « جهوزانك من قري بلخ منها كان ابو شهيد بن الحسين الوراق المتكلم ولد هو يباخ لان اباه انتقل الى بلخ و كان ابو شهيد اديبا شاعرا متكلما له فضل و كان في عصر ابی زياد الكعبي و قد ذكرته في الأدباء « و قريب بيقين است که مقصود همان شهيد بن الحسين بلخی صاحب ترجمه است بنا برین کلمه « ابو » در عبارت یاقوت زائد است یا آنکه اصل عبارت ابو [الحسن] شهيد بن الحسين بوده است « و ابو منصور ثعالبی در کتاب یثیمه الدهر (نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس) در ترجمه محمد بن موسی حدادی بلخی گوید « كان يقال أخرج بلخ أربعة من الأفراد أبا القاسم الكعبي في علم الكلام و أبا زيد البلخي في البلاغة و شهيد بن الحسين في شعر الفارسية و محمد بن موسی في شعر المريضة « و در متن مطبوع خطا بجای شهيد بن الحسين « سهل بن الحسن » نوشته شده است « و رودکی را در مرثیه شهيد این دو بیت مشهور است «

کاروان شهيد رفت از پیش و آن مارفته گيرومي اندیش
از شمار دو چشم يك تن کم وز شمار خرد هزاران پیش
و ازینجا صریحا استنباط میشود که وفات شهيد قبل از سنه ۳۲۹ که سال وفات رودکی است واقع شده و الله الموفق للصواب «

گو بیائید و بینید این شریف ایام ما
تا کند هرگز شمارا شاعری کردن کری^(۱)
ص ۲۸ س ۲ ابو اسحق جویباری « هو ابو اسحق ابراهيم بن محمد البخاري الجویباري (لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱ و لغات اسدی ص ۱۷ ؟) « و جویبار نام مواضع کثیره است و از نسبت صاحب ترجمه یعنی (البخاري الجویباري) معلوم میشود که جویبار درینجا نام موضعی است از نواحی بخارا و از یاقوت فوت شده است «

ص ايضا س ۲ - ۳ ابو الحسن آغجی « هو الامير ابو الحسن علي بن الياس الآغجي البخاري از امراء سامانیه و ممدوح دقیقی شاعر بوده است « و دقیقی معاصر است با نوح بن منصور هفتمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۶۶ - ۳۸۷ سلطنت نمود (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲ و لغات اسدی ص ۱۷) « و ابو منصور ثعالبی در کتاب تمة الیثیمه^(۲) که ذیل است که خود بر یثیمه الدهر نوشته است ترجمه حالی ازو منعقد نموده گوید « ابو الحسن الاعاجي (الآغجي - صح) هو اشهر في شعراء الفارسية و فرسانهم من الهجرة وله ديوان شعر سائر في بلاد

(۱) کرا کردن یعنی سود کردن و ارزیدن و منوچهری این کلمه را درینجا بطور امله کری استعمال کرده است (سید احدا دیب دامت افاضته در حواشی تاریخ بهقی طبع طهران ص ۳۶۸) (۲) اسم این کتاب در کشف الظنون حاجی خلیفه طبع فلوکل بلفظ یثیمه الیثیمه نوشته شده است و يك نسخه بسیار ممتاز مصحح مضبوطی ازین کتاب که با اصل یثیمه الدهر در يك مجلد و بخط يك کاتب است در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بنشان (Arabe, 3308) و در دیباجة آن بخط واضح اسم کتاب تمة الیثیمه مسطور است بملاوه عنوان ابواب آن بلفظ تمة است باین طریق تمة

خراسان و ربما ترجم شعر نفسه بالعریة کقوله
 ان شئت تعلم في الآداب منزلي وأنني قد غداني العز والنعم
 فالطريف والقوس والأوهاق تشهد لي والسيف والزرذ والشطرنج والقلم^(۱)
 وقوله في بلخ

وبلدة قد ركب اسم لها من احرف البسمل وهي بلخ
 والعيش فيها كاسمها مبتدلاً من بانها تاء وذا تلخ^(۲)

و آغاجی که باختلاف آغاجی و آغاجی و آغجی نیز نوشته شده است ظاهراً
 کلمه اینست ترکی بمعنى حاجب و خادم خاصه سلاطین که واسطه ابلاغ
 مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (برای شواهد
 این مدعی رجوع کنید بجواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳۰ — ۳۳۱)
 ص ۲۸ س ۳ طحاوی ، کذا في النسخ اثنائه و معلوم نشد کیست
 ص و س ایضاً خبازی نشابوری ، رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص
 ۲۷ ، و معلوم نشد که جمع الفصحاء از روی چه مأخذ وفات او را در سنه
 ۳۴۲ می نویسد

القسم الاول (من الیتیمه) ، تتمه القسم الثالث ، تتمه القسم الرابع ، و هر قسمی
 تتمه همان قسم از یتیمه الدهر است و در باره شعراء همان ناحیه ، و از مطالعه
 کتاب واضح میشود که تمایلی آنرا در سلطنت سلطان مسعود بن محمود
 غزنوی (سنه ۴۲۲ — ۴۳۳) تألیف نموده است ، و بسیار جای افسوس است
 که این کتاب که باسم و رسم تتمه یتیمه است و اصل یتیمه الدهر بدون
 این فرع مهم ناقص است نقصانی بین بطبع نرسیده است
 (۱) اصل این دو بیت که بفارسی است در لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲
 مذکور است

ص ۲۸ س ۳ ابو الحسن الکسائی ،^(۱) از مشاهیر شعراء قرن چهارم
 هجری است و ولادتش در سنه ۳۴۱ یعنی در سلطنت نوح بن نصر چهارمین
 پادشاه سامانی (سنه ۳۳۱ — ۳۴۳) واقع شده و تا پنجاه سال دیگر یعنی تا سنه
 ۳۹۱ که اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی است نیز در حیات بوده است
 چنانکه خود وی درین ابیات تصریح میکند

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال

چهار شنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم بجهان تا جگویم و چکنم

سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال

ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر

که برده گشته فرزندم و اسیر عیال

بکف چه دارم زین پنجه شمردم تمام

شمار نامه با صد هزار گونه و بال

دریغ فر جوانی دزیغ عمر لطیف

دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال

کجا شد آن همه خوبی کجا شد آن همه عشق

کجا شد آن همه نیرو کجا شد آن همه حال

گذاشتم و گذاشتم و بودنی همه بود

شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذارد

بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

(۱) جمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۲ نام او را ابو اسحق محمد الدین نوشته است

تو گر بمال و امل پیش ازین نداری میل

جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال^(۱)

وبعد از تاریخ مذکور یعنی سنه ۳۹۱ معلوم نیست چه مقدار دیگر در حیات بوده است پس معلوم شد که کسانی اواخر دولت سامانیه و اوایل غزنویه را دریافته است و بهمین ملاحظه است که مصنف او را در عداد شعراء آل سامان می‌شمرد و عوفی در لباب الالباب در جزء شعراء غزنویه و هر دو صحیح است (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۳ - ۳۹ و لغات اسدی ص ۲۷^(۲))

ص ۲۸ س ۴ بهرامی، هو ابو الحسن علی البهرامی السرخسی غیر از صناعت شعر در فن عروض و قافیه نیز سرآمد زمانه بوده و در آن علم تصانیف دارد چون غایة العروضین و کنز القافیه و رساله موسوم به خجسته، و شمس الدین محمد بن القیس در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم مکرر از کتب او نقل کرده است و عصر وی بتحقیق معلوم نگردید، و مجمع الفصحاء او را معاصر سبکتکین دانسته و با وجود این وفات او را در سنه ۵۰۰ هجری می‌نویسد و این سهوی است عظیم چه وفات سبکتکین در سنه ۳۸۷ بوده است، (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۳ ص ۵۵ - ۵۷ و لغات اسدی ص ۲۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۳)

ص و س ایضاً زینتی، زینتی علوی از معاریف شعراء دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است ولی از اشعار او چیزی قابل بدست نیست (رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۳۹ - ۴۰ و لغات اسدی ص ۲۱) ابو الفضل بهیقی در تاریخ مسعودی در ذکر مناقب سلطان مسعود گوید: و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علوی زینتی [را] که شاعر بود یک پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم

(۱) تمام قصیده در لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸ - ۳۹ مسطور است

(۲) Voir aussi Ethé, *Die Lieder des Kisâ'i*, Sitzungsberichte der Münchener Akademie, philos. philol. Class 1874, pp. 133-148.

قره نه نیم آمدی و فرمود تا آن صلاه گران را در (بر - ظ) بیل نهند و بخانه علوی بردند^(۱)، و نیز همو گوید در حوادث سنه ۴۲۲ و جشن گرفتن سلطان مسعود در روز عید فطر از سنه مذکوره و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد ۰۰ و نشاطی برپای شد که گفتی درین بخت غم نماند که همه هزیمت شد و امیر [مسعود] شاعرانی را که یگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم بریسی بخانه وی بردند و عصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرها که خواندند همه در دواوین ثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی^(۲)

ص ۲۸ س ۵ بزرجمهر قاینی، هو الامیر بزرجمهر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی متاخر سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود بوده است (لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳) ابو منصور ثمالی در کتاب تسمیه الیتیمه ترجمه حالی از و منعقد نموده گوید^(۳) ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاءی (کذا - والظاهر القاینی) الملقب ببرزجمهر شاعر مفلح مبدع باللسانین من شعراء السلاطین الاجل [مسعود بن محمود الفزنوی] ادام الله تعالی ملکه، يقول في استعطالة الشتاء و استبطاء الزرع ما تفرد بمضاه و احسن كل الاحسان في التشبيه البديع حيث قال

(۱) تاریخ بهیقی طبع طهران ص ۱۲۵ که در آنجا سهواً بجای زینتی «زینبی» نوشته شده است (۲) تاریخ بهیقی طبع طهران ص ۲۷۶ که باز بجای زینتی «زینبی» نوشته شده است (۳) Bibliothèque Nationale. Arabe. 3808.f 563b,

لقد حال دون الورد برزد مطاول

كان سعوذاً غيبتت في مناحيس
و حجب في الساجد الربيع وحسنه

كما اكنن في ينض فراخ الطواويس

وله في الهجاء البديع
بخلتكم فود المشركون لو انهم
قدوركم (۱) كينلا نمنهم النار
وله ايضاً

رايتك تبغي بسوء الصنيع ثناء جيلاً مسوقاً اليكا
وتغسل قبل الصيوف اليدى كأنك تغسل منهم يدىكا

ص ۲۸ س ۵ مظفری، مقصود مظفر پنجدی مروی (۲) است (رجوع
کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۶۳ - ۶۵)

ص و س ايضاً منشوری، هو ابو سعيد احمد بن محمد المنشوری السمرقندی
از شعراء سلطان محمود بوده است (رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۴۴ -
۴۶)، ورشید الدین وطواط در حقائق السحر گوید منشوری در صنعت تلون
از صنایع لفظیة بديع یعنی ساختن شعری که ممکن باشد در دو بحر یا زیاده

(۱) هذا هو الظاهر الملائم للمعنى وفي الأصل قدورهم

(۲) باول هورن طبع کنندۀ لغات اسدی کلمۀ مروی را «هروی»
خوانده و اشتباه نموده است مظفر پنجدی صاحب ترجمه را که اسدی اشعار
اورا مکرر باستشهاد آورده است بمظفری هروی که معاصر خواجه سلمان
ساوجی بوده و در سنۀ ۷۲۸ وفات یافته است (تذکرۀ تقی الدین کاشانی
نسخۀ دیوان هند در لندن (نمرۀ ۶۶۷ از فهرست ایتۀ) و از
ملاحظۀ تاریخ وفات وی واضح میگردد که محال است مراد اسدی او
باشد زیرا هرچند تاریخ وفات اسدی صاحب فرهنگ معلوم نیست ولی یقین
است که مؤخر از قرن ششم هجری نبوده است والله الموفق للصواب

خوانده شود مختصری ساخته است و خورشیدی آنرا شرح نموده (۱)،
ص ۲۸ س ۵ مسعودی (۲)، از شعراء سلطان مسعود غزنوی بوده است
(رجوع کنید بلباب الألباب ج ۲ ص ۶۳)، ابو الفضل بیہقی در تاریخ مسعودی
در حوادث سنۀ ۴۳۰ گوید «وامیر [مسعود بن محمود غزنوی] رضي الله
عنه بجهنن مهرگان نشست روز سه شنبہ بیست و هفتم ذي الحجۃ بشمار
ہدیہ و تار آوردند شعرا را هیچ نفرمود و بر مسعود رازی خشم گرفت
و اورا بہندوستان فرستاد کہ گفتند او قصیدہ گفتہ است و سلطان را نصیحتہا
کرده [در تہریض قبائل سلجوقیہ] در آن قصیدہ و این دو بیت از آن
قصیدہ است»

مخالفان تو موران بدند مار شدند برآر زود ز موران مار گشته دمار
مدہ زمانشان زین بیش و روزگار میر کہ ازدها شود ار روزگار یابد مار
این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد ہرچند فضول بود و شعرا را با ملوک
این نرسد (۳)

ص و س ايضاً قصارامی، در غالب نسخ و در لغات اسدی ص ۲۷ ہمین
ہیات نوشته شدہ است و معلوم نشد نسبت بچيست و ضبط آن چگونه است،
و از لغات اسدی برمی آید کہ وي از مداحان سلطان ابو احمد محمد بن

(۱) حقائق السحر British Museum, or 2944, f 25a.

(۲) درینجا و در مجمع الفصحاء مسعودی بایاء نسبت مسطور است
ولی در لباب الالباب ج ۲ ص ۶۳ و حقائق السحر رشید وطواط و تاریخ
بیہقی طبع طهران و ہفت اقلیم ہمہ جا مسعود بدون یاء نسبت نوشته
شدہ است و گویا ہردو صحیح باشد باین معنی کہ نام خود شاعر مسعود بوده
و تخلصش مسعودی نسبت بسطان مسعود غزنوی والله اعلم

(۳) تاریخ بیہقی طبع طهران ص ۶۰۱

عمود غزنوی بوده است در لغت کفا گوید «کفا سختی بود قصارای گفت

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین

آنک پیش آرد در شادی چو پیش آید کفا»

ص ۲۸ س ۶ ابو حنیفه اسکاف^(۱)، از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی (سنه ۴۵۱ - ۴۹۲) بوده است، ابو الفضل بیہقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان مسعود بغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سنه ۴۲۲ گوید «و اینجا قصیده داشتم سخت نیکو نبستم که گذشتن سلطان محمود و نشستن امیر محمد و آمدن امیر مسعود از سیاهان رضی الله عنه و همه احوال درین قصیده پیامده است و سبب این چنان بود که درین روزگار [یعنی در سنه ۴۵۱ در اواخر سلطنت فرخزاد بتصریح خود بیہقی در دو صفحه قبل] که تاریخ اینجا رسانیده بودم مارا محبت افتاد با استاد ابو حنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر دانستم وَأَسْتَكْمِرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التَقَيْنَا صَغَرَ الْخَبَرُ الْخُبْرُ و در میان مذاکره ویرا گفتم هر چند تو دو روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر ترا کمتر از دیگران نبودی

(۱) در اینجا و در باب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیہقی و در جمیع تذکرات شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و گویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیہقی با وی معاصر و از دوستان او بوده است پس قول او مقدم است بر اقوال سایرین،

اکنون قصیده بیاید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد چون کی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را بکدام درجه رساند، ۰۰۰ چون در اول تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین این حضرت بزرگوار که پابنده باد و مردم آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون ابو حنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی اجری و مشاھرہ درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد و پس ازین بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مراباید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم، و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار

ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک

بہانہ هیچ نیارد ز بہر خردی کار

الی آخر القصیده (پس از ان گوید) و اگر این فاضل از روزگار ستمگار داد یابد و پادشاهی طبع او را بنیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتہ استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین در سخن موئی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد فَاِنَّ لَهَا تُفْتَحُ بِاللَّهِ و مگر یابد کہ هنوز جوان است وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^(۱)

و تقریباً بعد از صفحه دیگر در ضمن شرح جلوس سلطان ابراهیم بن مسعود

(۱) تاریخ بیہقی طبع طهران ص ۲۷۶ - ۲۸۱

باز ذکری از او نموده گوید و اشاره بقصیده سابق الذکر کند « و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفه اسکافی در خواستم تا قصیده گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن امیر مسعود و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاھره این چنین قصیده گفت تواند اگر پادشاهی بوی اقبال کند بو حنیفه سخن بچه جا بگما رساند الفال حق آنچه بدل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون تحت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید و بخط فقیه بو حنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته [یعنی از حبس طغرل کافر نعمت] چون بتخت ملک رسید از بو حنیفه پرسید و شعر خواست وی قصیده گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده دیگر درخواست و شاگران دیگر پس از آنکه هفت سال^(۱) بی تربیت و باز جست و صلت مانده بودند صلت یافتند و بو حنیفه منظور گشت و قصیده ای غرا گوید یکی از آن این است:

صد هزار آفرین ربّ علیم باد بر ابر رحمت ابراهیم
آفتاب ملوک هفت اقلیم که بدو نوشد این جلال قدیم
الی آخر القصیده و دیگر این قصیده است:
آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم
وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دوحیم
از سربای توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبی تو گویم يك هفته مقیم
الی آخر القصیده^(۲)

(۱) یعنی در مدت سلطنت فرخزاد از سنه ۴۴۴ - ۴۵۱

(۲) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۳۸۷ - ۳۹۱

و همو گوید در اواخر کتاب بعد از شرح شکست فاحش سلطان مسعود از سلجوقیه در نزدیکی مرو در سنه ۴۳۱ و مراجعت او بفزّه « و در آن زمان که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بس بقا نبود این پادشاه بزرگش را و من میخواستم چنین که این نامه را^(۱) بنشتم بعد از اینحال این هزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی که چند شعر گفتم تا هم نظم بودی و هم نثر کس را نیافتم از شعراء عصر که درین دست سال بودند اندرین دولت تا اکنون [یعنی سنه ۴۵۱ بتمیم بخ خود بیهقی در چند ورق بعد] که این تاریخ اینجارسانیدم از فقیه بو حنیفه ایده الله تعالی بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کُلّ خیر عنْدنا من عنْدِهِ و کار بر این بنماید و فال من کی خطا کند و اینک در مدت نزدیک از دولت خداوند سلطان ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چندین تربیت یافت و صیّاتهای گران استد و شغل اشراف ترمک بدو مفوض شد و بیچشم خرد ترمک نبایست نگر بست که نخست ولایت اشراف خوارزمشاه التوتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان
و حشی چیز بست ملک و دانم از آن این کو نشود هیچ گونه بسته بانسان
بندش عدلت و چون بعد^(۲) بندیش انبی گیرد همه دگر شودش سان
الی آخر القصیده^(۳) و این قصیده از غرر قصاید است و در غالب کتب منسطور و بر السنه و افواه جمهور مشهور است

(۱) یعنی نامه که بیهقی از جانب سلطان مسعود بارسلان خان پادشاه ترکستان نوشته است در باب شرح این هزیمت فاحش و در تاریخ مسعودی طبع طهران ص ۶۳۱ - ۶۳۳ مذکور است (۲) و فی الاصل بعدلش و هو غلط (۳) تاریخ بیهقی طبع طهران ص ۶۳۳ - ۶۳۶

و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابو حنیفه اسکافی بمد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب ویرا از شعراء سلطانی سنجری (سنه ۵۱۱ - ۵۵۲) می‌شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا برین لازم می‌آید که ابو حنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابو حنیفه اسکافی را با ابو القاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف در صفحه ۱۳ - ۱۵ در باره ابو القاسم اسکافی نقل کرده مع آن فیها ما فیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البکین متوقی در سنه ۳۵۴ و نوخ بن منصور سامانی متوقی در سنه ۳۸۷ و سلطان مسعود غزنوی متوقی در سنه ۴۳۳ دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابو حنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته (و بتقلید او یاول هورن طبع کنند) لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده (او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ - ۴۹۳ سلطنت نمود شمرده است)

ص ۲۸ س ۶ راشدی، جز درین موضع از متن در هیچ یک از کتب تذکره و تاریخ نام این شاعر برده نشده است و اشعار او ظاهراً بکلی از میان رفته است و از بعضی قصاید مسعود سعد سلمان معلوم میشود که راشدی از شعراء دربار سلطان ابو المظفر ظهیر الدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود بن محمود غزنوی (سنه ۴۵۰ - ۴۹۲) بوده است از جمله قصیده گفته بوده که مطلعش این است

رونده شخصی قلعه گشاو صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر
و مسعود سعد سلمان در مدح سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم قصیده
بر همین وزن و روی گفته مطلعش این است

همی گذشت بمیدان شاه کشور عظیم شخصی قلعه ستان و صفدر
و در اثناء قصیده در اشارت بر راشدی و قصیده او گرید
تمام کرد^(۱) یکی مدحتی چو بستان ز وزن و معنی لاله زلفظ عبر
چنانکه راشدی استاد این صناعت کند فضایل آن پیش شه مقرر
بدیهه گفتست اندر کتابخانه بفر دولت شاهنشاه مظفر
بر آن طریق بنا کرد آن که گوید حکیم راشدی آن فاضل سخنور
رونده شخصی قلعه گشاو صفدر پناه عسکر و آرایش معسکر
مفاعیلن مفاعیلن فاع ز وزن بحث باشد دو حرف کمتر
خدایگانا امروز راشدی را بفر دولت سلطان ابو المظفر
رسید شعر بشعری و شد بگیتی چو جود کف تو اشعار او مشهور
ز شعر اوست همه شعرهای عالم چنانکه هست همه حرفها ز مصدر
چو نثر او نبود نثر پر معانی چو نظم او نبود نظم روح پرور
اگر نباشد پشت روی مصدق و گر نداری مربنده را تو باور
حدیث کردن بی حشو او تکه کن بدین قصیده که امروز خوانده بنگر
دهند بی شک افاضل بر آن گواهی اگر بگاه فضیلت سازد رهیت محضر^(۲)

و از قصیده دیگر مسعود سعد سلمان چنان معلوم میشود که ما بین مسعود سعد سلمان و راشدی کدورت و منافقتی که همیشه ما بین فضلالی معاصر مهبود است روی داده بوده در خطاب بسیف الدوله گوید خدایگانا دانی که بنده توجه کرد بشهر غزنین با شاعران چیره زبان هر آن قصیده که گفتیش راشدی یک ماه جواب گفتم به زان بدیهه هم بزمان اگر نه یم تو بودی شاها بحق خدای که راشدی را بفکنندمی ز نام وزنان

(۱) یعنی کردم، (۲) کنافی دیوان مسعود و وزن فاسد است یعنی سه یا چهار حرف زیاد است چنانکه از تقطیع بیت ظاهر میشود

و نباید این راشدی را برشیدی سمرقندی که او نیز در همان عصر بوده و میان او و مسعود سعد سلمان نیز قصایدی مبادله شده است اشتباه نمود چنانکه بعضی ارباب تذکره نموده اند.

ص ۲۸ س ۶ ابو الفرج رونی، از مشاهیر شعراء عصر غزنویه است و قصاید وی غالباً در مدح سلطان ابو المظفر ظهیر الدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی (سنه ۴۵۰ — ۴۹۲) و پسرش سلطان مسعود بن ابراهیم (سنه ۴۹۲ — ۵۰۸) میباشد بنا بر این وی بمد از سنه ۴۹۲ که سال جلوس سلطان مسعود است قطعاً در حیات بوده پس اینکه قتی الدین کاشی وفات او را در سنه ۴۸۹ می نویسد بکلی بی اصل است و رونی بضم راء مهمله و سکون واو و در آخر نون منسوب است برونه که از توابع لاهور است چنانکه عوفی در لباب الألباب^(۱) گوید «مولد و منشأ او خطبه لوهور بود و این خطبه بفضل لاتهای او بر سایر بلاد متأخر و مباهی» و همچنین امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نیز او را در فصل شعراء لاهور عنوان میکند، در تاریخ گزیده گوید که رونه از قرای خاوران خراسان است و در مجمع الفصحا مسطور است که از قرای نیشابور است و هر دو قول خطاست.

ص ۲۸ س ۶ مسعود سعد سلمان، یعنی مسعود بن سعد بن سلمان برسم زبان فارسی که اسم پسر را بنام پدر یا جد اضافه می کنند بدون اتمام لفظ «ابن» چون محمود سبکتکین و ناصر خسرو و صاحب عماد و ابو علی سینا و غیرهم و این استعمال در عبارات مصنفین قدیم از قبیل تاریخ بهقی و تذکره الأولیاء شیخ عطار و چهار مقاله و لباب الألباب عوفی و طبقات ناصری تألیف منهاج سراج و غیرها بسیار متعارف است.

اصل خانواده مسعود سعد سلمان از همدان و مولد و منشأ وی خود چنانکه فاضل علامه غلامعلی آزاد در سبحة المرجان فی آثار هندوستان

(۱) لباب الألباب طبع پروفیسر برون ج ۲ ص ۲۴۱

متعرض است و از اشعار خود او نیز استنباط می شود لاهور بوده است نه جرجان یا همدان یا غزنه چنانکه صاحبان تذکره گفته اند، در یکی از قصاید حبسیات گوید

ای لاهور و بحک بی من چگونه
بی آفتاب تابان روشن چگونه
تا این عزیز فرزند از تو جدا شدست
بادرد او بنوحه و شیون چگونه
تو مرغزار بودی و من شیر مرغزار
با من چگونه بودی بی من چگونه

در قصیده دیگر گوید

رسید عید و من از روی حور دلبر دور
چگونه باشم بی روی آن بهشتی حور
چه یاد شهر لاهور و یار خویش کنم
مباد کس که شد از «شهر» و یار «خویش» نفور
در موضعی دیگر گوید

کار اطلاق من چوبسته بماند که همی ایزدش نبکشاید
مر مرا حاجتی همی باشد وز دلم خارش همی زاید
مخملی باید از خداوندم که ازو بوی لوهور آید
که همی زاروزی لوهور جان و دل درتم همی ناید
و این بیت معروف

گر دل بطمع بستم شعرست صناعت

و راحقی کردم اصل از همدان است
فقط دلیل این میتواند شد که اصل خانواده ایشان از همدان است
نه اینکه مولد و منشأ او همدان بوده است.

دیوان مسعود سعد سلمان مشتمل است بر مدح پنج نفر از سلاطین عزنویه
اول سلطان ابو المظفر ظهیر الدوله رضی الدین ابراهیم بن مسعود بن سبکتگین
که از سنه ۴۵۰ - ۴۹۲ سلطنت نمود، دوم سلطان علاء الدوله مسعود بن ابراهیم
مذکور (از سنه ۴۹۲ - ۵۰۸)، سوم عضد الدوله شیرزاد بن مسعود بن
ابراهیم مذکور (از سنه ۵۰۸ - ۵۰۹)، چهارم ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن
ابراهیم مذکور (از سنه ۵۰۹ - ۵۱۱)، پنجم سلطان غازی یحیی الدوله
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم مذکور (از سنه ۵۱۱ - ۵۵۲)، بسیاری از
قصاید وی در مدح سیف الدوله ابو القاسم محمود بن ابراهیم مذکور میباشد،
سیف الدوله از جانب پدر بحکومت هندوستان منصوب بود و مسعود سعد
سلمان در اوایل جوانی که هنوز از هندوستان بغزنین هجرت نکرده و در حبس
یست ساله نینتاده بود خود را بسیف الدوله محمود بسته و از ملازمان خاص وی
گردید و همه جا در غزوات و فتوحات آن شاهزاده بزرگ حاضر بود و در
رکاب او شمشیر میزد و از یکی از قصاید وی معلوم میشود که تاریخ تفویض
حکومت هندوستان بسیف الدوله در سنه ۴۶۹ بوده است، گوید

چوروی چرخ شد از صبح چون صحیفه سیم
ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم
که عز ملت محمود سیف دولت را
ابو المظفر سلطان معظم ابراهیم
فزود رتبت و حشمت بدولت عالی
چو کرد مملکت هند را بدو تسلیم
بنام فرخ او کرد خطبه در همه هند
نهاد بر سر اقبالش از شرف دیبیم

بسال پنجاهم ازین پیش گفت بوریحان
در آن کتاب که کردنت نام او تفهیم^(۱)
که بادشاهی صاحب قران شود بجهان
چو سال هجرت بگذشت قی و سین و سه جیم

۴۶۹

و این قدیمترین تاریخی است که در دیوان مسعود سعد سلمان دیده
میشود پس معلوم میشود که ابتدای ظهور و ترقی او در حدود سنه ۴۷۰
بوده است و تا اوایل سلطنت بهرامشاه زیسته و وفاتش باصح اقوال در سنه
۵۱۵ هجری است و ولادتش علی التحقیق مابین سنه ۴۳۸ - ۴۴۰ بوده است^(۲)
چنانکه مصنف خواهد گفت در حدود سنه ۴۸۰ سلطان ابراهیم در
حق پسر خود سیف الدوله محمود بدگمان شده او را بهمت اینکه قصد آن
دارد بعراق نزد ملکشاه سلجوق رود ناگهان بگرفت و بیست و بزندان
فرستاد و ندمای او را نیز بگرفتند و هر یک را بقلعه محبوس نمودند از جمله
ایشان مسعود سعد سلمان بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم

(۱) کتاب التفهیم لاوایل صناعة التنجیم یکی از تصانیف معروف
ابوریحان بیرونی است که در سنه ۴۲۰ آنرا برای ریحانه بنت الحسن خوارزمیه
تألیف نموده است و نسخ متعدده از آن در کتابخانهای اروپا موجود است
و گویا امنای «اوقاف گیب» در خیال طبع آن باشند

(۲) رجوع کنید برساله که این ضعیف در ترجمه حال مسعود سعد
سلمان نوشته ام و جناب استاد علامه برفسور ادوارد برون آنرا بزبان انگلیسی
ترجمه نموده و در روزنامه انجمن همایونی آسیائی Asiatic Society سنه ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ درج نموده اند در آنجا بشرح و اشباع
تمام اثبات این فقره شده است و این مختصر گنجایش سوق آن دلایل را ندارد

در حبس بسر در آنجمله هفت سال در دو قلعه سو و د هك و سه سال در قلعه نای چنانکه خود گوید

هفت سالم بکوفت سو و دهك پس از آن سه سال قلعه نای بعد از ده سال بشفاعت ابو القاسم خاص از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمده بهندوستان رفت و بر سر املاک پدر بنشست در این اثنا سلطان ابراهیم وفات نموده پسرش سلطان مسعود بجای او بنشست در سنه ۴۹۲، سلطان مسعود حکومت هندوستان را پسر خود امیر عضد الدوله شیر زاد مفوض نموده و قوام الملك ابو نصر هبة الله پارسی را بسمت پیشکاری او و سپه سالاری قشون هندوستان برگماشت بواسطه دوستی قدیم که ما بین ابو نصر فارسی و مسعود سعد سلمان بود ابو نصر او را بحکومت چالندز از مضافات لاهور مأمور نمود چنانکه در قصیده در خطاب بسطان مسعود بن ابراهیم گوید

ملکا حال خویش خواهم گفت نیک داتم که آیدت باور
در جهان هیچ گوش نشنیدست آنچه دیدست چشم من زغیر
سالمها بوده ام چنانکه بود بچه شیر خواره بی مادر
که بزاری نشسته ام گریان جایهائی ز سمج مظلوم تر
که بشختی کشیده ام نالان بندهائی گران تر از لنگر
بر سر گوههای بی فریاد شد جوانی من هبا و هدر
شعر من باده شد بهر محفل ذکر من تازه شد بهر محضر
عفو سلطان نامدار رضی^(۱) بر شب من فکند نور قر
التفات عنایتش برداشت بار ریج از تن من مضطر
سوی مولد کشید هوش مرا یوبه دختر و هوای پسر

(۱) یعنی سلطان رضی الدین ابو المظفر ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود ابن محمود غزنوی سنه ۴۵۰ - ۴۹۲

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر
بنده بو نصر برگماشت مرا بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که میر ماضی را بنده بوده والی لوکر
پس شکفتی نباشد ار باشد مادخت قهرمان چالندز
تا رساند بچشن هر نظمی نقش کرده زمدح يك دفتر
اندکی پس از آن ابو نصر فارسی مغضوب و گرفتار آمد و مسعود سعد سلمان نیز که از جمله عمال او بود مغزول گردید و ثانیاً بحبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مرنج بسر برد تا بالاخره بشفاعت ثقه الملك طاهر بن علی بن مشکان در حدود سنه ۵۰۰ از حبس خلاصی یافت در حالی که پیر و شکسته و ضعیف شده بود و بهترین اوقات جوانی خود را در قلل جبال و اعماق و هاد در قعر زندانهای تاریک گذرانیده از اشغال دیوانی کناره نمود و بقیه عمر را در عزلت بسر برد تا در سن هشتاد سالگی تقریباً این جهان را بدرود گفت

خفول شعراء معاصر بر بزرگواری و استادی او معترف بوده و نزد او اظهار خضوع و فروتنی می نموده اند عثمان مختاری غزنوی شاعر معروف را در مدح او قصیده ایست که بعضی از ابیات آن این است

بر اهل سخن تنگ ماند میدان از جای بشد طبع هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر از عجز چو مسحور گشت حیران
خاطر نبرد بی همی یعنی فکرت بکشد سرهمی زفرمان
چون جزو بکل باز شد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس سردفتر خوان گستران میدان
طبعش بسخن ده هزار دریا دستش بسخا ده هزار چندان
ابر هنرش ناپدید گوشه بحر سخنش تا پدید یابان
ای گنجیای بی بهشت کردی بزم امل از تحفهای احسان

گم کرد عطای تو نام حاتم بر کند لقای تو بیخ حرمان
هر بیت کم اندیشه تر ز شعر تو شد نادره تر تحفه خراسان
اشعار ترا در جهان گرفتن باشد اثر خاتم سلیمان
و در تقاضای صله در آخر قصیده گوید
بیرون نتوان شد ز حد قسمت شوگرد فضولی مگرد عثمان
بسیار غم دل مگوی و شعر تو بنویس و ببر پیش خواجه برخوان
دل در صفت با جلال اوده وز وی صلت با کمال بستان
و معزتی راست در مدح او

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را
مستخر است سخن چون پری سلیمان را
نسبیج وحده که نوحه دهد هر روز
ز کارگاه سخن بارگاه سلطان را
ز شادی ادب و عقل او بدار سلام
همه سلامت و سعادت مسعود سعد و سلمان را
اگر دلیل بزرگی است فضل پس نه عجب
که او دلیل بزرگی است فضل یزدان را
و همو گوید در مدح مسعود سعد سلمان
تا هست تیغ گلها در برق و رعد نیسان
تا هست سوز دها در زائف و جعد جانان
تا با فساد باشد همواره کون عالم
تا با وعید باشد پیوسته وعد یزدان
در مجلس بزرگان خالی مباد هرگز
پیرایه بزرگی مسعود سعد سلمان

آن شاعر سخگور کن نظم او نکوتر
کس در جهان کلامی نشنید بعد قرآن
و نخستین کسی که دیوان مسعود سعد سلمان را جمع آوری نمود سنائی
غزنوی بود و بعضی اشعار شعراء دیگر را نیز سهواً در ضمن آن درج
نموده بود ثقة الملك طاهر بن علی مشکان سنائی را از سهو خود آگاه
نمود سنائی این قطعه را در اعتذار بمسعود سعد سلمان فرستاد

چون بدید این رهی که گفته تو کافران را همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله چون نبی^(۱) را گزیده آسان کرد
چون ولوع جهان بشعر تو دید عقل او گرد طبع جولان کرد
شعرها را بجمله در دیوان چون فراهم نهاد دیوان کرد
تا چو دریای موج زن سخت در جهان در و گوهر ازان کرد
چون یکی دُر ج ساخت پر گوهر عجز دزدان برو نگهبان کرد
طاهر این حال پیش خواجه بگفت خواجه يك نکته گفت و برهان کرد
گفت آری سنائی از سر جهل با نبی جمع زائر طیبان کرد
دُر و خر مهره در یکی رشته جمع کرد آننگهی پریشان کرد
خواجه طاهر چو این بگفت رهیت خجلی شد که وصف نتوان کرد
ليك معذور دار از آنکه مرا معجز شعرها ت حیران کرد
زانکه بهر جواز شعر تو را شعر هر شاعری که دستان کرد
بهر عشق پدید کردن خویش خویشان در میانه پنهان کرد
من چه دایم که از برای فروخت آنکه خود را نظیر حسان کرد
پس چو شعری بگفت و نیک آمد داغ مسعود سعد سلمان کرد

(۱) نبی بضم نون و کسر با کلام خدا و قرآن و مصحف باشد (برهان)

شعر چون در تو حسود ترا جگر و دل چو لعل و مرجان کرد
سختن عذب سهل ممتنع بر همه شعر خواندن آسان کرد
چه دعا گویمت که خود هنرت مر ترا پیشوای دو جهان کرد
این بود مجلی از ترجمه حال مسعود سعد سلمان چنانکه از تتبع اشعار
خود او بدست آمده است و در فصل دیگر ثانیاً درین موضوع بحث خواهیم
نمود ان شاء الله تعالی،

ص ۲۸ س ۶-۷ محمد ناصر، مراد جمال الدین محمد بن ناصر علوی
غزنوی است، او و برادرش سید حسن بن ناصر از مشاهیر شعراء دربار
سلطان یمن الدوله بهرامشاه غزنوی بوده اند^(۱)،

ص ۲۸ س ۷ شاه بورجا، مراد شهاب الدین شاه علی ابی رجاء الغزنوی
است وی نیز معاصر بهرامشاه غزنوی بوده است^(۲)،

ص ۲۸ س ۷ احمد خلف، احتمال ضعیف میرود پسر خلف بن احمد
معروف امیر سیستان مراد باشد و اینکه کنیه خلف بن احمد ابو احمد بوده
است^(۳) نیز مؤید این احتمال است هر چند در کتب تاریخ پسری احمد نام
برای او نوشته اند،

ص ۲۸ س ۷ عثمان مختاری، هو عثمان بن محمد الغزنوی المعروف بالمختاری
در سنه ۵۴۴ یا ۵۴۵ وفات نمود، در دیوان او مدح چهار نفر از ملوک عصر یافت
میشود، اول ابو الملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود
غزنوی که از سنه ۵۰۹-۵۱۱ سلطنت نمود، دوم برادرش سلطان غازی
ثمین الدوله بهرامشاه (از سنه ۵۱۱-۵۵۲)،

(۱) رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسر برون ج ۲ ص ۲۶۷-۲۷۶،

(۲) ایضاً ص ۲۷۶-۲۸۲، (۳) الآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی

ص ۳۳۲، انساب السمعانی نسخه بریتش میوزیم در نسبت «سجزی»

سوم معز الدین ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد از ملوک سلجوقیه کرمان
(از سنه ۴۹۴-۵۳۶)، چهارم ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان
ابن ابراهیم طغاج خان بن ایلک نصر ارسلان بن علی بن موسی بن ستق از
ملوک ترک خانیة ما وراء النهر (از سنه ۴۹۵-۵۲۴)، و بعضی قصاید
او در مدح یکی از ملوک است معروف بعضد الدوله و معلوم نشد این عضد
الدوله کیست و مجمع الفصحاء او را حل بعضد الدوله دیلمی کرده و آن
سهوی واضح بل قاضی است چه وفات عضد الدوله دیلمی در سنه ۳۷۲
است یعنی قریب ۱۸۰ سال قبل از وفات مختاری، و مجمع الفصحاء برای تأیید
مدعای خود در بعضی از قصاید مختاری که در مدح معین الدین بن خسرو
نامی است نام ممدوح را بدل بمغیث الدین فناخسرو که نام عضد الدوله دیلمی
است نموده و این نوع تصرفات منافی با امانت مؤرخ و تذکره نویس است،

ص ۲۸ س ۷ مجدود السنائی، هو ابو المجد مجدود بن آدم السنائی
الغزنوی العارف الشاعر المشهور، وفات او باصح احوال در سنه ۵۴۵ واقع
گردید و جامی در تفحات الألس گوید «بعضی وفات او را در سنه ۵۲۵ نوشته اند»
و این قول بعید از صواب است چه سنائی را در حق معزی که در سنه
۵۴۲ بتیر سلطان سنجر خطا کشته شد مرانی است از جمله گوید

تا چند معزای معزی که خدایش

زینجا بفلک برد و قبای ملک داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد

بیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

ص ۲۸ س ۸ نجیبی فرغانی، چنانکه مصنف در ص ۴۶ گفت وی از
شعراء دربار خضر خان بن طغاج خان ابراهیم از ملوک ترک خانیة ما وراء
النهر بوده است و خضر خان در سنه ۴۷۲ جلوس نموده و پس از اندک وفقی

وفات نمود^(۱)،

ص ۲۸ س ۸ عمیق بخاری، شهاب الدین عمیق بخاری در دربار خضر خان مذکور امیر الشعرا بود و بقول تقی الدین کاشانی در سنه ۵۴۳ وفات نمود^(۲)،

ص ۲۸ س ۹ رشیدی سمرقندی، ابو محمد عبد الله یا عبد السیّد رشیدی سمرقندی از مشاهیر شعراء دربار خضر خان مذکور بود و او را با عمیق و مسعود سعد سلمان مناظرات و مشاعر است، مجمع الفصحا او را باسم «ارشیدی» ذکر نموده و هیچ شاعری بدین لقب در زبان فارسی معروف نیست،

ص ۲۸ س ۹ نجاتر ساغر جی، او نیز از شعراء دربار خضر خان بود و ساغر جی بفتح غین معجمه بعد از الف و سکون راه مهمله از قرای صغده است بر پنج فرسنگی سمرقند (معجم البلدان)،

ص ۲۸ س ۹ علی بایندی و پسر درغوش، ایشان نیز از شعراء دربار خضر خان بوده اند چنانکه گذشت (ص ۴۶) در میزان الافکار فی شرح معیار الأشعار که رساله ایست در عروض تألیف خواجه نصیر الدین طوسی مسطور است که در بعضی از بلاد ایران کلمه درویش را «درغوش» تلفظ نمایند باغین و واو معدوله و قریب یقین است که درغوش در اینجا همین کلمه است،

ص ۲۸ س ۱۰ جوهری، ابوالمحمد محمود بن عمر الجوهری الصائغ المروئی معاصر فرخزاد بن مسعود بن محمود غزنوی است^(۳) که از سنه ۴۴۴ - ۴۵۱ سلطنت نمود،

(۱) تاریخ جهان آرا للقاضی احمد الفساری، British Museum, Or. 141, f. 133 a.

(۲) رجوع کند نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۸۱ - ۱۹۱،

(۳) ایضاً ج ۲ ص ۱۱۰ - ۱۱۷،

ص ۲۸ س ۱۰ سعدی و پسر تیشه، معلوم نشد کیستند،
ص ۲۸ س ۱۰ علی شطرنجی، دهقان علی شطرنجی سمرقندی از معارف شعراء ماوراء النهر است^(۱) و در مجمع الفصحا گوید که شاگرد سوزنی بود و سوزنی را در مدح او قصاید است و وفات سوزنی بقول تقی الدین کاشانی در سنه ۵۶۹ بوده است،

ص ۲۸ س ۱۱ استاد منطقی، منصور بن علی المنطقی الرازی از شعراء صاحب ابن عباد بود^(۲) و رشید الدین وطواط در حدائق السحر مکرر اشاره او را باستشهاد آورده است،

ص ۲۸ س ۱۱ کیا غضائری، ابو زید محمد بن علی الغضائری الرازی از مشاهیر شعراء و ماصر عنصری و آن طبقه بوده است وفاتش بقول مجمع الفصحا در سنه ۴۲۶ واقع گردید، و غضائری بمعنی کاشی ساز و کاسه گر است منسوب بغضائر که جمع قیاسی غضاره است و غضاره بفتح غین بمعنی گِل چسبنده سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند بدون تاء^(۳) و در مجمع الفصحا غضاری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهو است چه غضائری خود در قصیده لامیه معروف گوید کجا شریف بود چون غضائری بر تو ز طبع باشد چو نانکه زر سرخ و سفال و عنصری در قصیده که در جواب این لامیه گفته است گوید

ایا غضائری ای شاعری که در دل تو

بجز تو هر که بود ناقص آید و نگال^(۴)

اما این بیت منوچهری، که گوید

چون فرّ شاه ماضی بودست با غضاری

بر من ز مدحت ارجو کان فرّ و جاه باشد

(۱) ایضاً ج ۲ ص ۱۹۹ - ۲۰۷، (۲) ایضاً ج ۲ ص ۱۶ - ۱۸،

(۳) لسان العرب و تاج العروس (۴) کذا فی مجمع الفصحا (۲)

بلا شك محمول بر ضرورت شعر است،

ص ۲۸ س ۱۱ بندار رازی، بغم باء عربی و کسر باء فارسی هر دو شنیده شده است معاصر صاحب بن عباد و مجد الدوله دیلمی (سنه ۳۸۷ - ۴۲۰) بود و در پهلویات یعنی زبان یکی از ولایات ایران مانند مازندرانی و لوری و کاشی و غیرها اشعار زیبا دارد^(۱)، مجمع الفصحا وفات او را در سنه ۴۰۱ نویسد و گوید مجد الدوله نیز در همین ایام کشته شد، در صورتی که مجد الدوله در سنه ۴۲۰ مقتول شد، بنا بر این با وفات بندار در سنه ۴۰۱ خطاست و باید سنه ۴۲۱ باشد یا آنکه در ذکر قتل مجد الدوله در آن ایام بغلط افتاده است.

ص ۲۸ س ۱۲ فرخی گرگانی، کذا فی جمیع النسخ، و احتمال می رود که مراد فخرالدین اسعد جرجانی صاحب مثنوی معروف ویس و رامین باشد و فرخی سهواً بجای «فخری» نوشته شده باشد والله اعلم.

ص ۲۸ س ۱۲ لامعی دهستانی، هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شعراء سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام الملك طوسی بود و معاصر برهانی پدر معزی و آن طبقه از شعرا بوده است.

ص ۲۸ س ۱۲ جعفر همدانی، معلوم نشد کیست.

ص ۲۸ س ۱۲ در فیروز فخری، در کتاب «محاسن اصفهان» لمفضل بن سعد بن الحسین المافرتوخی که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده است^(۲) در ضمن تعداد شعرای اصفهان گوید «و من شعراء الفارسیة [العصرین] ابو الفضل در فیروز الفخری».

ص ۲۸ س ۱۳ برهانی، امیر الشعراء عبد الملك برهانی نیشابوری پدر معزی

(۱) تاریخ گزیده British Museum, Add. 22, 698, f. 240 a.

(۲) رجوع کنید بص ۱۰۷

معروف است در اوایل سلطنت ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی (سنه ۴۶۵ - ۴۸۵) بقزوین وفات نمود^(۱).

ص ۲۸ س ۱۳ امیر معزی، و فاش باصح اقوال در سنه ۵۴۲ بود که بتیر سلطان سنجر خطا کشته شد^(۲).

ص ۲۸ س ۱۳ ابو المعالی رازی، دهخدا ابو المعالی رازی مدح سلطان غیث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را می نموده است و بقول مجمع الفصحا در سنه ۵۴۱ وفات نمود^(۳).

ص ۲۸ س ۱۳ عمید کمالی، امیر عمید کمال الدین معروف بکمالی بخارائی از ندمای سلطان سنجر سلجوقی و در غنا و نواختن آلات موسیقی مهارتی بکمال داشت^(۴).

ص ۲۸ س ۱۳ شهابی، گویا مراد شهاب الدین احمد بن المؤید النسیفی السمرقندی است^(۵)، در مجمع الفصحا قصیده چند از او در مدح رکن الدین قلیچ طمغاچ خان مسعود نقل کرده است و طمغاچ خان مذکور از ملوک ترك خانیة ما وراء النهر بود و از سنه ۴۸۸ - ۴۹۴ سلطنت نمود.

ص ۲۸ س ۱۴ قمری گرگانی، هو ابو القاسم زیاد بن محمد القمیری الجرجانی معاصر شمس المعالی قابوس بن و شمگیر بود^(۶) و قابوس بن و شمگیر در سنه ۴۰۳ وفات نمود، و قمری بفتح قاف و میم است.

(۱) رجوع کنید بص ۴۱ و بحواشی آن، و نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۶۸ که در آنجا سهواً بجای برهانی «ابو الحسن بهرامی» طبع شده است.
(۲) رجوع کنید بص ۴۰ - ۴۳ (۳) رجوع کنید نیز بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸ - ۲۳۶ (۴) ایضا، ج ۱ ص ۸۶ - ۹۱،
(۵) ایضا، ج ۲ ص ۳۶۲ - ۳۶۷،
(۶) لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹ - ۲۰.

ص ۲۸ س ۱۴ رافعی نیشابوری، جز در مجمع الفصحای دیگر ترجمه، حال او یافت نشد و از آنجا معلوم میشود که معاصر سلطان محمود غزنوی بوده است.

ص ۲۸ س ۱۴ — ۱۷ کفائی گنجیه و کوسه قالی و پور کله و ابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و علی صوفی، معلوم نشد کیستند.

ص ۲۹ س ۲ علاء الدین و الدین، مقصود سلطان علاء الدین غوری معروف بجهانسوز است (۱).

ص ۲۹ س ۳ — ۴ آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید، مراد از دو ملک یکی قطب الدین محمد بن عز الدین حسین معروف بملک الحیال است و دیگر برادرش سیف الدین سوری، و ایشان هردو برادران سلطان علاء الدین غوری بودند، مقرر حکمرانی قطب الدین محمد فیروز کوه پای تخت مملکت غور بود اتفاقاً ما بین او و سایر برادران مناقشتی افتاد وی از برادران خشم گرفته بطرف غزنین رفت بهرامشاه غزنوی مقدم او را گرامی شمرد پس از مدتی حساد نزد بهرامشاه از وی سمایت نمودند که اموال بدل می کنند تا مردم بر پادشاه خروج کنند بهرامشاه فرمان داد تا او را در خفیه شربت مهلک دادند و این ابتدای ظهور عداوت ما بین خاندان غزنویه و غوریه بود (۲)، چون این خبر بسمع برادرش سیف الدین سوری رسید لشکری عظیم فراهم آورده بکین خواستن برادر غزنین رفت بهرامشاه از پیش او بهندوستان گریخت و او در غزنین بتخت سلطنت نشست و لشکر غور را اجازت انصراف داد چون زمستان رسید و بواسطه شدت سرما و برف راههای غور مسدود شد و رسیدن مدد متعذر گشت اهل غزنین در خفیه بهرامشاه

(۱) رجوع کنید بص ۹۲

(۲) طبقات ناصری طبع کلکته ص ۴۷ — ۴۹

نوشتند و او را بغزنین طلبیدند بهرامشاه مغافصه بغزنین ورود کرده سیف الدین سوری و اتباع او را بگرفت و با فضیحت تمام بکشت (۱) و این واقعه در سنه ۵۴۴ بود، سلطان علاء الدین غوری را از استماع این حادثه آتش خشم بفلک اثیر زبانه کشید لشکری عظیم از غور و غرجستان فراهم آورده بدزم غزنین در حرکت آمد و قبل الوقت این رباعی را بقاضی القضاة غزنین فرستاد (۲)

اعضاء ممالك جهان را بدنم جوینده خصم خویش و لشکر شکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکشم پس من نه حسین بن حسین حسنم
و او را سه کرت با بهرامشاه مصاف افتاد و در هر سه کرت بهرامشاه شکست خورده بالاخره بهندوستان گریخت و سلطان علاء الدین غزنین را بگرفت و هفت شبانه روز در آن آتش زد و قتل عام نمود و زنان و اطفال را اسیر کرد و فرمان داد تا جمیع سلاطین محمودی را از خاک برآوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم را و درین هفت روز سلطان علاء الدین بر قصر سلطنت غزنین بشرب و عشرت مشغول بود بعد از هفت شبانروز لشکر را فرمان داد تا از قتل و غارت و سوختن دست باز کشیدند و این ابیات را در مدح خود بگفت و مطربان را فرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه بزدند

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده عباسیانم (۳)
علاء الدین حسین بن الحسینم که دائم باد ملک خاندانم

(۱) طبقات ناصری طبع کلکته ص ۱۱۲ — ۱۱۴

(۲) جامع التواریخ British Museum, Ald. 7628, f. 248 b.

(۳) نسب سلاطین علاء الدین غوری چنین است: علاء الدین الحسین

بن الحسین بن الحسن بن محمد بن عباس (طبقات ناصری ص ۴۵ — ۵۴)

چو بر کلگون دولت بر نشینم یکی باشد زمین و آسمانم
 همه عالم بگردم چون سکندر بهر شهری شهری دیگر نشانم
 بر آن بودم که از لغان بغزین ز تیغ تیز جوی خون برانم
 ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکنند بخت جوانم
 ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانان بیوند جانم^(۱)

پس از آن يك هفته دیگر نیز بمزا داری دو برادر مشغول شد و صندوقهای برادران را بنور برد و در عرض راه تمامت قصرها و عمارات و ابنیه محمود را که در آفاق مثل آن نبود خراب کرد و چون بفیروز کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر بیاسود این قطعه را بگفت و مطربان را فرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بعثرت و نشاط مشغول گردید:

آنم که هست نخر ز عدلم زمانه را

انم که هست جور ز بدلم خزانه را
 انگشت دست خویش بدندان کشد عدو

چون بر زه کان نهم انگشتوانه را

بهرامشه بکینه من چون کان کشید

کندم بکینه از کمر او کتانه را

بشق خصم گرچه همه رای و رانه بود

کردم بگرز خرد سر رای و رانه را

کین توختن بٹیغ در آموختم کنون

شاهان روزگار و ملوک زمانه را

ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ

بر گوی قول را و یار آن ترانه را

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۸ - ۳۹، طبقات ناصری ص ۵۴ - ۵۸

دولت چو بز کشید شاید فرو گذاشت

قول مغنی و می صاف مغانه را^(۱)

و این وقایع در سنه ۵۴۵ که سال جلوس سلطان علاء الدین غوری است یا سال آمد از آن یعنی سنه ۵۴۶ واقع گردید، زیرا که بتصریح قاضی منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد صاحب طبقات ناصری که خود معاصر سلاطین غوریّه بوده است سلطان علاء الدین بعد از فتح غزنین با سلطان سنجر طریق مخالفت آغاز نهاد و سلطان سنجر با او جنگ نموده او را مغلوب و اسیر نمود و گرفتاری سلطان علاء الدین بدست سلطان سنجر باتفاق مورخین و بتصریح مصنف^(۲) که خود در این واقعه در ملازمت سلطان علاء الدین حاضر بوده در سنه ۵۴۷ بوده است^(۳)

ص ۲۹ س ۴ سلطان بهرامشاه از پیش او برفت، صواب همین است است و مطابق است با طبقات ناصری که گوید بهرامشاه از پیش سلطان علاء الدین به هندوستان گریخت و پس از مدتی بغزنین باز گشت و در آنجا وفات یافت، در تاریخ گزیده گوید بهرامشاه پیش از رسیدن سلطان علاء الدین وفات یافت و آن سهواست

ص ۳۰ س ۱۳ غایه العروسیین، اگر اصل نسخه غایه العروسیین نبوده مقصود از عروسیین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد

ص ۳۲ س ۶ و منقی برگرفتند، منقی بصیغه اسم مفعول کشمش

(۱) طبقات ناصری ص ۵۸ - ۵۹ (۲) رجوع کنید بص ۶۵ - ۶۷

۸۷ - ۸۸ (۳) ابن الاثیر فتح غزنین را بدست سلطان علاء الدین در سنه

۵۴۷ ذکر میکند و مخالفت سلطان علاء الدین را با سلطان سنجر قبل از فتح غزنین می داند و هر دو فقره سهواست

است که دانه‌های آذرا بیرون کرده باشند^(۱)،

ص ۳۳ س ۵ جوی مولیان، در باب وجه تسمیه جوی مولیان واقع در بخارا شرحی در تاریخ بخارا^(۲) لابی بکر محمد بن جعفر الترشخی مسطور است و عین عبارت آن اینست « ذکر جوی مولیان و صفت او » در قدیم این ضیاع جوی مولیان از آن ملک طفشاده بوده است و وی هر کسی از فرزندان و دامادان خود را حصه داده است و امیر اسمعیل سامانی رحمة الله علیه این ضیاع را بخیرید از حسن بن محمد بن طلوت که سرهنگ المستعین بن المعتصم بود و امیر اسمعیل بجوی مولیان سرای و بوستانها ساخت و بیشتر بر موالیان وقف کرد و هنوز وقف است و پیوسته او را از جهت موالیان خویش دل مشغول بودی تا روزی امیر اسمعیل از حصار بخارا بجوی مولیان نظاره میکرد سیماء الکبیر مولای پدر او پیش او ایستاده بود او را بغایت دوست داشتی و نیکو داشتی امیر اسمعیل گفت هرگز بود که خدای تعالی سببی سازد تا این ضیاع را از بهر شما بخرم و مرا زندگانی دهد تا اینم که این ضیاع شمارا شده از آنک این ضیاع از همه ضیاع بخارا بقیه تراست و خوشتر و خوش هوای خدای تعالی روزی کرد تا جمله بخیرید و بر موالیان داد تا جوی موالیان نام شد و عامه جوی مولیان گویند^(۳)،

ص ۳۲ س ۲۲ زین الملك ابو سعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی، از مستوفیان دیوان سلطان محمد بن ملکشاه ساجوقی بود دشمنان بطمع اموال وی در نزد سلطان محمد از او سعایت نمودند فرمان داد تا

(۱) تحفة المؤمنین لمحمد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت « زیب »

(۲) رجوع کنید بص ۱۱۷،

(۳) رجوع کنید بص ۳۳ - ۳۴،

او را بدار زدند (سنه ۵۰۶) و دوپست هزار دینار از اموال وی نصیب اعیان دولت آمد، و زین الملك مذکور در جهل وقت معرفت ضرب المثل بوده است وقتی در سجیل فرمانی نوشت « کذا الاستقر » و کتب فلان بن فلان « بادخال الف و لام بر فعل ماضی^(۱)،

ص ۳۴ س ۵ - ۶ اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است آفخ، درین کلام چند چیز محل تأمل است، اولاً تعبیر نمودن سه صنعت اول را بلفظ صفت یعنی مطابق و متضاد و مردف و چهار دیگر را بلفظ مصدر یعنی بیان مساوات و عذوبت و فصاحت و جزالت بغایت رکیک است چه اگر مراد تعداد نفس صنعت است همه باید بلفظ مصدر باشد و اگر غرض شعری است که این صنایع در آن بکار برده شده است تمام باید بلفظ صفت باشد، ثانیاً مطابقه و تضاد را دو صنعت علی حده شمردن بعید از صواب است زیرا که جمع بین ضدین یا اضداد را که یکی از صنایع معنوی است هم مطابقه نامند و هم تضاد و هم طباق و هم تکافؤ و اینها همه الفاظ مترادفه است برای یک معنی در اصطلاح بدیع، ثالثاً فصاحت را یکی از صنایع شمردن خالی از غرابت نیست چه فصاحت از لوازم نظم و نثر بلغاست نه صنعتی از صنایع بدیع و صفتی زائد که کلام از اتصاف بدان زینت گیرد و از عدم آن او را خللی نرسد و هیچ کس را از علمای معانی و بیان نمی شناسیم که فصاحت را یکی از صنایع شمرده باشد،

ص ۳۵ س ۱۲ حاجب علی، قریب، علی بن قریب معروف بحاجب بزرگ از بزرگان امراء سلطان محمود غزنوی بود و بعد از وفات سلطان محمود در سنه ۴۲۱ وی امیر ابو احمد محمد پسر کوچکتر و ولی عهد سلطان محمود را در غزنین بتخت

(۱) تاریخ الساجوقیه لعماد الدین الکاتب الاصفهانی مختصراً بقلم البنداری، طبع هوتما ص ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، و تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۰۶،

سلطنت نشانید و سلطان مسعود در آن وقت باصفهان بود ما بین دو برادر کار بمنازعت انجامید سلطان مسعود روی بغزنه آورد چون بهرات رسید حاجب بزرگ اعیان لشکر را بموافقت سلطان مسعود باز داشت و سلطان محمد را خلع نمود و در قلعه کوهشیر من توابع غزنه محبوس نمود و در سوّم ذی القعدة سنه ۴۲۱ در هرات بمخدمت سلطان مسعود پیوست و در همان روز بفرمان سلطان مسعود او و برادرش حاجب منكبرك را گرفته بزنجان فرستادند و كان آخر العهد بهما^(۱)

ص ۳۶ س ۱ سیم از خزینه پیدیه بیرون آید، کلمه خزینه عربی نیست و بعضی صاحبان فرهنگ توجیهات بارده در تصحیح اشتقاق آن نموده اند و بنظر این ضمیمه اقرب احتمالات بواقع آنست که خزینه اماله «خزانه» است بمادت فارسی زبانان که الف را قلب بیا کنند چون حبیز و رکیب و احتریز در حجاز و رکاب و احتراز و نحو آن

ص ۳۶ س ۵ امیر خلف بانو، امیر ابو احمد خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن الایث الصفاری از ملوک سیستان و از خاندان صفاریه است، مادرش بانو دختر عمرو بن الایث صفاری است و بدین سبب او را خلف بانو نیز گویند باضافه بنام مادر، وی از فضلا و علمای عصر و از اسخیای زمان بوده است دربار او همواره مجمع فضلا و شعرا و علما از هر قبیل بود، بدیع الزمان همدانی و ابو الفتح بستی را در مدح او قصاید غراست و غالب آن اشعار در تاریخ یمنی و یتمه الدهر ثعالی مسطور است، بفرموده او علماء عصر تفسیری بسیار بزرگ بر قرآن نوشتند و ویرایست هزار دینار بر آن خرج رفت عتی در تاریخ یمنی گوید نسخه آن الآن در نیشابور در مدرسه صابونی موجود است و با این همه فضایل در قساوت قلب تالی نداشت چنانکه پسر خود طاهر را

(۱) تاریخ بهقی طبع طهران ص ۱ - ۶۲، طبقات ناصری طبع کلکته، ص ۱۲

بواسطه توهمتی که ازو بهمرسانید بدست خود کشت و غسل داد و دفن نمود، و او را با سلطان محمود غزنوی محاربات عدیده دست داد تا بالآخره در سنه ۳۹۳ سلطان محمود با اشکری عظیم بسیستان حمله برده بلاد او را تمام بتصرف درآورد و او را بگرفت و بجوزجان فرستاد و در آنجا تحت الحفظ روزگار بسر می برد تا در سنه ۳۹۹ وفات یافت^(۱)، و خلف بن احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را بلقب سلطان خواند، در مجمل التواریخ که کتابی است در عهد سلطان سنجر در سنه ۵۲۰ تألیف شده است و يك نسخه نفیس قدیم مصححی از آن در کتابخانه ملّی پاریس موجود است^(۲) گوید و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملک سیستان رفت چون محمود او را بگرفت و بغزنین آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد.

ص ۳۶ س ۱۶ امیر ابو المظفر چغانی، از امراء آل محتاج است و آل محتاج از خانوادهای بزرگ ما وراء النهر بودند و همواره در عهد ملوک سامانیه و غزنویه مصدر کارهای بزرگ و مناصب عالی میگشتند ولایت چغانیان در ما وراء النهر مقرّ حکومت ایشان و ابا عن جدّ در اقطاع ایشان بود، شرح اعمال عظام و حروب و وقایع ایشان در کتب تواریخ مشحون است و چون در کتب تاریخ و ادب ذکر ایشان بسیار میشود بی فائده نیست که اسماء چند تن از ایشان را که از کتب متفرقة التقاط نموده ایم در اینجا اثبات نماییم

(۱) تاریخ عتبی طبع دهلی ص ۱۸۵ - ۲۰۸، یتمه الدهر ج ۴ ص ۲۰۳، الاثر الباقیه ص ۳۳۲، ابن الاثیر ج ۸، ۹ در مواضع مختلفه، انساب السمعانی در نسبت «سجزی» و غیرها

(۲) Bibliothèque Nationale, Ancien fonds persan 62, f 264b

۱ - ابو بکر محمد بن المظفر بن محتاج، امیر نصر بن احمد سامانی در سنه ۳۲۱ سپهسالاری کل عساکر خراسان و حکمرانی آن سامان را بعهده او موکول نمود و همچنان در آن منصب باقی بود تا در اواخر عمر بعلت مرضی مزمن و طولانی که براو طاری شد وظیفه او را پسرش ابو علی احمد مرجوع داشتند، در سنه ۳۲۹ وفات نمود و در چغانیان مدفون گردید.

۲ - پسر او ابو علی احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۲۷ امیر نصر بن احمد سامانی سپهسالاری و حکمرانی خراسان را که در عهده پدرش بود بوی مفوض فرمود، در سنه ۳۲۹ بجرجان وری بحرب ماکان ابن کاکی دیلمی وقت و او را بکشت و کاتب او ابو القاسم اسکافی بامیر نصر نوشت اما ماگان قصار کاسمه و جرجان و طبرستان و بلاد جبل را با زنجان و کرمانشاهان در تحت طاعت سامانیّه در آورد، در سنه ۳۳۳ امیر نوح بن نصر بن احمد سامانی او را از حکومت خراسان معزول نمود و بدین سبب فیما بین ابو علی و امیر نوح وحشی دست داد و بتدریج مستحکم گشت ابو علی سر از طاعت سامانیّه باز پیچید و نوح بن نصر را خلع نمود و بر خراسان مستولی شد و بخارارا بگرفت امیر نوح بن نصر بسمرقند گریخت پس از آن تا آخر عمر همواره ما بین او و نوح بن نصر سامانی گاه صلح و گاه جنگ می رفت تا در سنه ۳۴۴ در وباء عام ری وفات یافت و نخوت ریاست از دماغش بدر رفت و جسدش را بجغانیان حمل نمودند.

۳ - برادرش ابو العباس فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۳۳ از جانب برادرش ابو علی بحکومت بلاد جیل (عراق عجم حالیه) مأمور گردید و دینور و نهاوند را فتح نمود و چون ابو علی از طاعت سامانیّه سر باز زد او با امیر نوح موافقت نمود و در بسیاری از جنگها که امیر نوح با ابو علی نمود سردار عساکر سامانیّه او بود، در سنه ۳۳۶ او را بتهمت

هوا داری برادر گرفته ببخارا حبس کردند و از آن بیمد از حال او چیزی معلوم نیست.

۴ - پسر او ابو المظفر عبد الله بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۳۷ که فیما بین ابو علی و امیر نوح صلح افتاد ابو علی او را بعنوان رهنه صلح ببخارا فرستاد و وی معزز و مکرم در خدمت امیر نوح بسر می برد تا در سنه ۳۴۰ از اسب بر زمین خورده وفات یافت و جسدش را بجغانیان نزد پدرش بردند.

۵ - پسر دیگرش ابو منصور بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، در سنه ۳۴۰ که ابو علی بحکومت خراسان مأمور گشت او را بنیابت خود حکمرانی چغانیان داد و زیاده بر این از حالش معلوم نیست.

۶ - برادر زاده ابو علی ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، والی چغانیان بود و در سنه ۳۷۷ وفات یافت و ترجمه حالش در لباب الالباب مذکور است (ج ۱ ص ۲۷ - ۲۹) و وی امیری بغایت فاضل و هنرپرور بود و خود شعر گفتی و شاعران را بغایت دوست داشتی و منجیک ترمذی از مداحان اوست.

۷ - نضر الدولة ابو المظفر احمد بن محمد والی چغانیان که مقصود درین موضع از چهار مقاله اوست، ظن غالب آنست که وی پسر یا نواده ابو علی است، وی ممدوح دقیقی و فرخی بود، فرخی در اثناء قصیده داغگاه در خطاب بوی گوید

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت

ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار

تا بوقت این زمانه مر ورا مدت نماند

زین سبب گر بگری ز امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سرگور دقیقی بر دمد

گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

ص ۳۶ س ۲۰ و در وصف شعر کرده در غایت نیکوئی، مقصود از وصف شعر ایسات اوایل این قصیده است که در آن شعر را بختله تشبیه نموده، منها

با کاروان حله برفتم ز سیستان باحله تزیده ز دل بافته زجان

باحله فریستم ترکیب او سخن باحله نگارگر نقش او زفان

هر تاراو برنج بر آورده از ضمیر هر بود او بجهد جدا کرده از روان

نه حله کز آب مراور رسد گزند نه حله کز آتش او را بود زیان

نه رنگ او تپاه کند تربت زمین نه نقش او سیاه کند گردش زمان

تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت مدح ابو المظفر شاه چغانیان

بن احمد محمد شاه جهان پناه آن شهریار کشور گیر و کشورستان (کندا)

ص ۳۸ س ۱ مرسله، بصیغه اسم مفعول مؤنث از باب افعال بمعنی گلو بند است یعنی زیوری که زنان از گلو آویزند (غیاث اللغات)،

ص ۳۸ س ۲۰ « بر در پرده سرای خسرو بیروز بخت » در جمیع نسخ

دیوان فرخی و تذکره تقی الدین کاشانی همه همین قسم است، مجمع

الفصحا عمداً کلمه خسرو را بدل به « طاهر » کرده و قصیده را در مدح ابو

المظفر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ۶ از آل محتاج) دانسته و آن سهواست،

ص ۳۸ س ۲۱ مطرد دیبای زرد، مطرد بر وزن منبر بمعنی عَلم و رایت و درفش است^(۱)،

ص ۴۰ س ۳ ختلی منسوب است بختلان و آن نام ولایتی است از ماوراء

النهر نزدیک بدخشان و مابین آن و چغانیان سی فرسنگ است و اسپان خوب

(۱) ذیل قوامیس عرب از دزی،

از آنجا خیزد و در نسبت بدان ختلی گویند و عرب این ولایت را ختل گوید بضم خاء و فتح تاء مشدده و بعضی توهّم کرده اند که ختلان و ختل دو موضع مختلف است و آن توهّم باطل است و هر دو نام يك موضع پیش نیست، مرادی گوید در ذم ختل و امیر آن

اینها السائل عن الحارث القند ل وعن اهل وده الارجاس
عد من ختل فخل ارض عرفت بالدواب لا بالناس

نظامی گوید

سکندر بر آن خنگ ختلی نشست که چون کوه بنشست و چون برق جست

ازرقی گوید

پیرون فکنده نیزه خطی زروی دست

و اندر کشیده کره ختلی بزیر ران

خاقانی گوید

چو بر خنگ ختلی خرامد بمیدان امیر آخرش میرختلان نماید

و ازین ایات معلوم میشود که همان موضع که اسپان خوب از آنجا خیزد

و شعراء عرب آنرا ختل خوانده اند شعراء فارسی آنرا ختلان می نامیده اند

رومی و لولاجی گوید

که بولولاجم ولایت خویش که بوخش و بکیچ و ختلانم

و ازین بیت استفاده میشود که و بخش و کیچ و ختلان سه ولایت مجاور

یکدیگر است و عین این فقره را اصطخری در باب ختل گوید « اول کوره

علی جیحون من وراء النهر الختل والوخش و هما کورتان غیر انها مجموعتان

فی عمل واحد » پس ختل و ختلان بلا تردید يك موضع است، و دلیل

دیگر آنکه جغرافیایین قدیم عرب چون ابن رسته و ابن خردادبه و اصطخری

و ابن حوقل و مقدسی در ضمن تعداد بلاد ماوراء النهر يك ولایت باسم

خُتَل پیش نشمرده اند و اگر ولایتی دیگر باسم ختلان در ما وراء النهر میبود هرآینه البته بایستی آنرا نیز ذکر کنند، و از طرف دیگر در کتب و اشعار فارسی در ما وراء النهر يك ولايت بنام ختلان پیش مذکور نیست و اصلاً نام خُتَل برده نشده است و علاوه بر اینها ابن خردادبه گوید (ص ۴۰) «و يقال للملك خُتَل ختلان شاه و يقال شیر ختلان» پس واضح شد که خُتَل و ختلان يك ولايت پیش نیست و اختلاف فقط در تسمیه غرب و عجم است،

ص ۴۰ س ۲۲ بحد طوس بدشت تروق، در کتب جغرافی غرب نام تروق یافت نشد احتمال قوی می رود دشت تروق همان موضع است که اکنون قریه طُروق آنجا واقع است و آن قریه ایست معتبر صاحب پانصد خانوار بر دو فرسنگی مشهد رضا علیه السلام و یکی از منازل راه از طهران بمشهد است، ص ۴۱ س ۱۰-۱۱ در آن قطعه که سخت معروفست مرا بسلطان ملک شاه سپرد، قطعه این است نقلاً عن العوفي فی باب الالباب^(۱)

يك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر

گردِ ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نكوکاري و منشور سعادت

نزد ملك العرش بتوقيع تو بردم
آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم

در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند

واندر سفر از علت ده روز بمردم

(۱) باب الالباب ج ۲ ص ۶۸، در عنوان ترجمه بجای برهانی سهواً «براهمی سرخسی» طبع شده است باید ملتفت این خطای فاحش بود،

رقم من و فرزند من آمد خلف صدق

اورا بخدا و بخداوند سپردم

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده^(۱) و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشمره^(۲) این قطعه را با پاره تحریفات بنظام الملك طوسی وزیر ملک شاه سلجوقی نسبت داده اند و بجای این بیت

آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم

در خدمت درگاه تو صد سال سپردم

این بیت مصنوعی را نقل کرده اند تا مطابق حال نظام الملك طوسی باشد

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش

در حدت نهاوند زيك زخم بمردم

و شك نیست که قول مصنف که مشافهه از معزی شنیده است که این قطعه از آن پدر وی برهانی است بر قول هر کسی دیگر چون حمد الله مستوفی و دولتشاه سمرقندی و غیرهما مقدم است،

ص ۴۱ س ۱۴ جامگی و اجرا، جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «موجب» و «مستمری» گویند، و اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از آخری علیه جرایه یعنی وظیفه و راتبه برای او مقرر کرد و در اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفه جنسی که اکنون «جیره» گویند مستعمل شده است،

ص ۴۱ س ۲۱ علاء الدوله امیر علی فرامرز، هو الامیر علاء الدوله علی ابن ظهیر الدین ابی منصور فرامرز بن علاء الدوله ابی جعفر محمد المعروف بکاکویه ابن دشم نزار، جد وی ابو جعفر کاکویه اولین امراء کاکویه اصفهان و مخدوم و مرتبی شیخ ابوعلی سینا بوده است، علاء الدوله امیر علی از قبل سلاطین سلجوقی

(۱) طبع زول گانتن ص ۲۳۰ (۲) طبع برفسور برون ص ۵۹

حاکم یزد و توابع آن بود و در سنه ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمه سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغری بیک را که سابقاً در حبالة خلیفه القائم بامر الله بود تزویج نمود و بدین جهت است که مصنف گوید داماد ملکشاه بود، در سنه ۴۸۸ در محاربه که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه و عمش تنش بن الب ارسلان واقع شد و تنش مقتول گشت امیر علی مذکور نیز با تنش کشته شد (۱)،

ص ۴۲ س ۹ — ۱۰ بر فور مهری بیاوردند صد دینار نشابوری، مراد از مهر ظاهرأ کیسه بوده است سر بسته و محتوم محتوی بر مبانعی معین از زر یا سیم، در لباب الألباب (۲) لنور الدین محمد العوفی گوید «پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هر یک یکنه اطلس و مهر زر نهادند» در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم (۳) لشمس الدین محمد بن قیس گوید «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زر فرستاد»

ص ۴۳ س ۱۲ برات نیز هزار من غله، لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجارت مستعمل است بمعنی نوشته که بواسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله وجهی دهد و آرا بر بروات جمع بندند عربی است و در اصل براءة بهمزه قبل از تاء بوده است بمعنی بریء الذمه گردیدن از دین و صواب در جمع آن براءة یا براوات است (۴)،

ص ۴۳ س ۱۹ طغانشاه بن الب ارسلان، مراد شمس الدوله ابو الفوارس

(۱) تاریخ الساجوقیه لعماد الدین الکاتب الاصفهانی ص ۵۲، ابن الاثیر در ذیل سنه ۴۶۹ که سهواً بجای ابی منصور فرامرز «ابی منصور بن فرامرز» نوشته شده است، تاریخ جهان آرا British Museum, or, 141, ff. 65 b.—67 a.

(۲) طبع بر فسور برون ج ۱ ص ۱۶۹، (۳) British Museum, or. 2814, f. 166 a.

(۴) ذیل قوامیس عرب از دزی،

طغانشاه بن الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن ساجوق است، در سلطنت الب ارسلان حاکم خراسان و مقر حکومتش هرات بود و ازرقی از مداحان خاص وی بود و در قصاید خود تصریح باسم و لقب و نسب و مقر حکومت او می کند، از جمله در قصیده گوید

آسمان داد و همت آفتاب تاج و تخت

نور جان میر جغری (۱) شمع شاه الب ارسلان

مفخر سلجوقیان سیف امیر المؤمنین

شمس دولت زین مات کف اهت شه طغان

در جای دیگر گوید

گزیده شمس دول شهریار زین ملل ستوده کف امم پادشاه خوب خصال
طغانشه بن محمد (۲) که خواندش گردون خدایگان عجم آسمان جود و جلال

در قصیده دیگر گوید

ابو الفوارس خسرو طغانشه آن ملکی که آسمان فخار است و آفتاب هنر
چو رایت تو بجنبید شها ز قلب سپاه ز بیم زرد شود در کف یلان خنجر
بنهره مرئج اندر فلک همی گوید زه ای طغانشه (۳) الب ارسلان شیرشکر
امادر اینکه پای تخت او هرات بوده در همین قصیده گوید

هری که حضرت شاه تو بود چونان بود کز زو زنده مثل زیب را بهر محضر
دیگر در قصیده معروف که مطلعش اینست

خوش و نکوزی هم رسید عید و بهار بسی نکوتر و خوشتر زیار وز پیرار
یکی ز جشن عجم جشن خسرو افریدون یکی ز دین عرب عید احمد مختار

(۱) یعنی جغری بیک داود بن میکائیل بن ساجوق پدر سلطان الب ارسلان

وجدت طغانشاه (۲) محمد اسم الب ارسلان بوده است

(۳) باضافه باسم پدر برسم زبآن فارسی یعنی طغانشه بن الب ارسلان

در مدیحه گوید

حدیث میر خراسان و قصه توزیع بگفت رودکی از روی فخر در اشعار بدانچ داده بُد او را هزار دیناری بنا و جوب بهم کرده از صغار و کبار تو در هری بشی خسروا ببخشیدی زر مدور صافی دو بار بیست هزار و عجب آنست که این طغانشاه بکلی مجهول الحال است و احدی از مؤرخین (بجز مصنف در اینجا) ذکر از او نکرده است و فقط بواسطه اشعار ازرقی است که نام او بر السنه و افواه افتاده است و بهمین جهت یعنی بواسطه اغفال مورخین هیچ يك از ارباب تذکره بطور تحقیق نشناخته اند که او که بوده و سهوهای غریب در باره او کرده اند، بسیاری از ایشان از جمله مجمع الفصحاء^(۱) او را با طغانشاه بن

(۱) صاحب مجمع الفصحاء برسم معمول خود در تصرف در اشعار شعرا در یکی از قصاید ازرقی طغانشاه بن محمد را به «طغانشاه بن مؤید» بدل کرده است (ج ۱ ص ۱۴۵) تا آنکه قصیده صریح در مدح طغانشاه بن مؤید آی ایه باشد و اینگونه تصرفات علاوه بر اغراء بجهل خیانت بودایع متقدمین است چه بدیهی است که کتب و مؤلفات و اشعار و خطب متقدمین و دایع گرانهای است که اسلاف ما آنها را بطریق امانت بماند ما نیز باید آنها را همچنان دست نا خورده و تصرف نا کرده با خلاف خود منتقل نمائیم و اگر بنا بود که از عهد فردوسی مثلاً تا بحال که قریب هزار سال است هر کسی بر حسب دلتخواه و هوای نفس تصرفی در اشعار شاهنامه می نمود الآن ازین گنج شایگان و کان گوهر و مرجان که بزرگترین افتخار ادبی ایران و ضامن بقای زبان ملی ماست اثری و رسمی نمانده بود و من از یکی از فضلاء ایرانی در پاریس شنیدم که میگفت مرحوم والد ما علاوه بر آنکه در جمیع علوم و فضایل تالی نداشت هنری مخصوص داشت که هیچکس در آن پای او نمیرسید و آن این بود که هر نسخه خطی از مصنفین قدیم که چند ورق از اول یا آخر یا وسط آن افتاده بود آرایه مرحوم والد میداند و او در عرض یکدوشب آن چند ورق افتاده را بهمان سبک و اسلوب باقی

مؤید آی ایه (سنه ۵۶۹ — ۵۸۱) که بعد از سلطان سنجر بر خراسان استیلا یافت یکی فرض کرده اند و آن سهو واضح است، اولاً بدلیل تصریح ازرقی در اشعار خود باسم و نسب او و همچنین تصریح نظامی عروضی در اینجا، ثانیاً عوفی در لباب الالباب گوید ازرقی بمدت سابق بر معزی بوده است و وفات معزی در سنه ۵۴۲ است پس محال است که ازرقی زمان طغانشاه بن مؤید آی ایه را که در سنه ۵۶۹ جلوس نمود دریافته باشد، ثالثاً یکی از مدحین ازرقی امیرانشاه بن قاورد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق از شاهزادگان سلجوقیه کرمان است و وفات امیرانشاه چنانکه خواهد آمد قبل از سنه ۴۷۷ واقع شده است پس چگونه ممکن است ازرقی که معاصر امیرانشاه بوده عصر طغانشاه را که در سنه ۵۶۹ (یعنی بعد از ۹۲ سال دیگر) جلوس نموده درک کرده باشد

دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء^(۱) و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم^(۲) و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «القیه» گفته اند که در خاندان سلجوق دو طغانشاه بودند یکی طغانشاه بن مؤید و یکی طغانشاه قدیم مدوح ازرقی که طغرل بیک خال او بود و مقرر سلطنت او نیشابور بوده است و تمام این فقرات کلمه خطاست زیرا که طغانشاه بن مؤید آی ایه از خاندان سلجوق نیست و طغرل بیک عم پدر طغانشاه بن الب ارسلان است نه خال او و نیشابور مقرر سلطنت طغانشاه بن مؤید بوده است نه طغانشاه بن الب ارسلان و مقرر حکومت این اخبار هرات بوده است نه نیشابور و الله الهادی الی الصواب

کتاب انشا نموده بکتاب ملحق می ساخت و چنان شبیه سایر ابواب و فصول کتاب بود که هیچکس از فضلا و علما نمیتوانست تمیز دهد که این اوراق از اصل کتاب است یا ملحق بان و الله یهدینا الی سبیل الرشاد

(۱) طبع پرفسور برون ص ۲۳، ۱۱۰

(۲) British Museum, or 203. f 193,

ص ۴۳ س ۲۰ ابو بکر ازرقی، هو ابو بکر زین الدین بن اسماعیل الوراق الازرقی الهروی پدرش اسماعیل و راق معاصر فردوسی بود و فردوسی در وقت فرار از سلطان محمود غزنوی چون بهرات رسید بخانه او نزول کرد و مدت ششماه در منزل او متواری بود^(۱)، از بعضی ابیات او معلوم میشود که نام او جعفر^(۲) بوده است، در خطاب بطغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی گوید

خسروا جانم نژد و تنگدل دارد همی

زیستن در بینوائی بودن اندر یکدری

سرد و سوزان اندر آمد باد آذر مه زدشت

تیره گون شد باغ آزاری ز باد آذری

گر بز جعفری دستم نگیری خسروا

بینوائها و سرماها خورم من جعفری

قصاید وی غالباً در مدح دو نفر از شاهزادگان سلجوقیه است یکی شمس الدوله طغانشاه بن الب ارسلان بن جعفری بیک بن میکائیل بن سلجوق که ترجمه حالش در حاشیه سابق مذکور شد، دیگر امیرانشاه بن قاورد بن جعفری بیک بن میکائیل بن سلجوق و قاورد اولین ملوک سلجوقیه کرمان است و امیرانشاه بسلطنت نرسید لهذا تاریخ وفاتش را مورخین اتمامی ننموده ضبط نکرده اند ولی در تاریخ سلجوقیه کرمان تألیف محمد ابراهیم^(۲) گوید چون سلطان شاه بن قاورد در سنه ۴۷۶ وفات نمود از اولاد قاورد جز تورانشاه بن قاورد کسی نمانده بود، پس معلوم میشود که امیرانشاه بن قاورد مذکور قبل از سنه ۴۷۶ وفات نموده پس عصر ازرقی فی الجمله معلوم گردید، تقی الدین کاشی وفات ازرقی را در سنه ۵۲۷ می نویسد و ظاهراً ازرقی اقل از چهل سال زودتر ازین تاریخ وفات نموده است زیرا که اگر تا این تاریخ در حیات بوده لابد مدتی طویل معاصر معزی بوده است و حال

(۱) رجوع کنید بص ۴۹، (۲) طبع مسبو هو تناس ۱۸

آنکه عوفی گوید «ازرقی به مدت سابق بر معزی بود»، دیگر آنکه در دیوان او هیچ ذکری از سلطان ملکشاه و سلطان سنجر و وزرا و امرای ایشان نیست و اگر ازرقی تا سنه ۵۲۷ زیسته بودی البته مدح و ثنای آن سلاطین عظیم الشان که همه شعر دوست و فضل پرور بودند در دیوان او مثبت بودی، دیگر آنکه پدر ازرقی چنانکه گذشت معاصر فردوسی بود و وفات فردوسی مدتی قبل از سنه ۴۲۱ واقع شده و مستبعد است که پس چنین کسی صد و ده سال دیگر (یعنی تا سنه ۵۲۷) در قید حیات باشد، خلاصه از قراین ظاهر میشود که ازرقی قبل از جلوس سلطان ملکشاه بن الب ارسلان یعنی قبل از سنه ۴۶۵ وفات نموده و زمان وی را در نیافته است

ازرقی در تشبیهات غریبه و تخیلات عجیبه و تصویر اشیاء غیر موجوده در خارج یدی طولی داشته و غالب بلکه تمام اشعار او بر همین سبک و اسلوب است، رشید الدین وطواط در حدائق السحر در صنعت تشبیه گوید «و البته نیکو و پسندیده نیست اینکه جماعتی از شعرا کرده اند و می کنند چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج او زرین باشد تشبیه کنند و هرگز در اعیان نه دریای مشکین موجود است و نه موج زرین و اهل روزگار از قات معرفت ایشان بتشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده اند و در شعر او همه تشبیهات ازین جنس است و بکار نیاید»

بسیاری از صاحبان تذکره و حاجی خلیفه در کشف الظنون تألیف کتاب سندباد نامه و الفیه و شافیه را بازرقی نسبت داده اند و این قول خطای محض است، اما کتاب سندباد از قصص و حکایات فرس یا هند است و مدتی طویل قبل از اسلام تألیف شده، مسعودی در مروج الذهب که در حدود سنه ۳۳۲ تألیف شده در باب اخبار هند و ملوک قدیمه آن گوید «ثم ملک بعده کوش فاحدث هند آراء فی الدیانات علی حسب ما رأی من صلاح الوقت وما یجمله من التکلیف

اهل العصر و خرج من مذهب من سلف و كان في مملكته وعصره سند باذ وله كتاب الوزراء السبعة والمعلم والعلام وامرأة الملك وهذا [هو] الكتاب المترجم بكتاب السندباد، ابو الفرج محمد بن اسحق الوراق المعروف بابن ابی یعقوب التميمي در كتاب الفهرست که در سنه ۳۷۷ هجری تألیف شده و در سنه ۱۸۷۲ مسیحی باهتمام علامه مستشرق فلوگل آلمانی بطبع رسیده است در باب « اخبار المسامرين والمحرفين واسماء الكتب المصنفة في الاسمار والخرافات » گوید « فاما كتاب كليله و دمنه فقد اختلف في امره فقيل عملته الهند وخبر ذلك في صدر الكتاب وقيل عملته ملوك الاسكانية ونخلته الهند وقيل عملته الفرس ونخلته الهند وقال قوم ان الذي عمله بزرجمهر الحكيم اجزاء والله اعلم بذلك » كتاب سندباد الحكيم وهو نسختان كبيرة وصغيرة والحلف فيه مثل الخلف في كليله و دمنه والغالب والأقرب الي الحق ان يكون الهند صنعته (۱)

خواه اصل تألیف سندباد نامه از ایرانیان بوده یا از حکمای هند در هر صورت يك نسخه پهلوی از آن تا زمان سامانیته موجود بوده است و در عهد امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی (سنه ۳۶۶ - ۳۸۷) فرمان وی خواجه عمید ابو الفوارس قناوزی آنرا از زبان پهلوی به پارسی ترجمه نمود و این نسخه ظاهراً از میان رفته است، و در حدود سنه ۶۰۰ هجری بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم ما قبل آخرین از ملوک خانیة ما وراء النهر بود ترجمه ابو الفوارس قناوزی را اصلاح و تهذیب نموده بزبان فارسی فصیح ممزوج بایات و امثال عرب درآورد (۲) و ظاهراً ازرقی

(۱) کتاب الفهرست طبع فلوگل ص ۳۰۴ - ۳۰۵

(۲) تا آنجا که این ضعیف میدانم فقط يك نسخه ازین کتاب در لندن در موزه بریطانیه موجود است و من از روی ان يك نسخه برای خود نویسانیده ام

همان ترجمه ابو الفوارس قناوزی را برشته نظم کشیده یا اقلاً در صدد نظم آن بوده است چنانکه ازین آیات مستفاد میشود، در قصیده در مدح طغانشاه گوید

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو
گر تواند کرد بنماید ز معنی ساحری
هر که بیند شهریارا پندهای سندباد
نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیهای او را یاور دانش کنم
گر کند بخت تو شاهایم را یآوری

و این نسخه نظم ازرقی (اگر فی الواقع از عالم قوه بجز فعلیت درآمده بوده) الآن بکلی از میان رفته است و اثری از آن باقی نیست و مرتبه دیگر سندباد در سنه ۷۷۶ بنظم رسیده است و ناظم آن معلوم نیست و يك نسخه ازین نظم در کتابخانه دیوان هند (انديا آفیس) درلندن موجود است (۱) و این ضعیف آنرا دیده ام نظم آن بغایت سخیف و سست و رکیک است و بهیچ نمی ارزد،

اما کتاب الفیه و شلفیه آن نیز از کتب قدیمه است و مدتها قبل از عصر ازرقی معروف بوده، از جمله ابن التمیم در کتاب الفهرست ص ۳۱۴ در باب « اسماء الكتب المؤلفة في الباء الفارسی و الهندی و الرومی و العربی » از جمله این دو کتاب را می شمرد « كتاب الألفیة الصغیر و كتاب الألفیة الكبير » و بهیچ در تاریخ مسعودی گوید که « سلطان مسعود غزنوی روزگار

و فقرات متن عیناً از دیباچه آن نقل شده است،

(۱) رجوع کنید به فهرست کتابخانه دیوان هند تألیف ایتیه (Etihé) نمره ۱۲۳۶

جوانی که بهرات میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشانرا از راههای نهره نزدیک وی بردندی، در گوشه و باغ عدنانی فرمود تا خانه برآوردند خواب قیلوله را و این خانه را از سقف تا پای زمین صورت کردند صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند امیر بوقت قیلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند، خبر این خانه بصورت الفیه سخت پوشیده با امیر محمود نبشتند الخ^(۱)، پس نسبت تألیف اصل این کتاب نیز با زرقي مانند سندباد خطای محض و وهم صرف ناشی از قلت تتبع است و ممکن است از زرقي در آن دستی برده و برای طغانشاه اصلاح و تهذیب نموده باشند والله الموفق للصواب

ص ۴۳ س ۲۱ ابو منصور بایوسف، هو ابو منصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی، ترجمه حال وی در باب الالباب عوفی مسطور است^(۲) و نظامی عروضی در سنه ۵۰۹ بهرات او را دیده است^(۳)،

ص ۴۴ س ۱۹ سنه اثنین و سبعین و خمسمایه، کذا فی جمیع النسخ و بدیهی است که ختمایه خطاست و صحیح اربعمایه است بدلیل اینکه او لا سلطنت ابراهیم غزنوی از سنه ۴۵۱ — ۴۹۲ بود، ثانیاً سلطنت ملکشاه سلجوقی از سنه ۴۶۵ — ۴۸۵ بود، ثالثاً وفات مسعود سعد سلمان در سنه ۵۱۵ یا ۵۲۵ است، رابعاً تألیف چهار مقاله در حدود سنه ۵۵۰ است، بنابر این محال است که این واقعه در سنه ۵۷۲ روی داده باشد، علاوه بر این نظامی عروضی در همین فصل گوید که سلطان ابراهیم غزنوی از دنیا برفت و مسعود

(۱) تاریخ بهی طبع طهران ص ۱۱۶ باختصار

(۲) لباب الالباب ج ۲ ص ۶۱، (۳) رجوع کنید به ص ۴۴

سعد سلمان را در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله محمود بن سلطان ابراهیم دوازده سال بود، و چون وفات سلطان ابراهیم باتفاق مورخین^(۱) در سنه ۴۹۲ است پس اگر مسعود سعد سلمان دوازده سال در حبس بوده تا او از دنیا رفته است واضح است که باید حبس او در سنه ۴۸۰ باشد نه ۴۷۲، بنابراین یکی از دو احتمال را باید قبول کنیم یا گوئیم که صواب در عبارت متن سنه «ثمانین و اربعمایه» است یا آنکه قول نظامی عروضی که سلطان ابراهیم از دنیا رفت و مسعود سعد سلمان را در زندان بگذاشت خطاست، و احتمال دوم اقرب بصواب است چه صریح اشعار مسعود سعد سلمان خود آنست که سلطان ابراهیم پس از ده سال حبس او را عفو کرد و از زندان خلاصی بخشید و او بهندوستان رفت و در آنجا بحکومت چالندر منصوب گردید (رجوع کنید بایات راثیه ص ۱۴۶ — ۱۴۷)

ص ۴۵ س ۲ او را بوجیرستان بقلعه نای فرستادند، وجیرستان تحقیق معلوم نشد کجاست، و تعیین موضع قلعه نای نیز در هیچ جایافت نشد مگر در کتاب نزهة القلوب الحمد لله المستوفی القزوینی که در فصل «ربع مرو شاهان» آنرا ذکر نموده فقط گوید «قلعه نای محبس مسعود سعد سلمان است»، نظامی عروضی و سایر ارباب تذکره محبس مسعود سعد سلمان را از ابتدا تا انتها قلعه نای دانسته اند و آن سهواست و صحیح چنانکه از اشعار خود مسعود سعد سلمان در مواضع عدیده استنباط میشود آنست که وی دو مرتبه بحبس افتاد کرت اول ده سال در عهد سلطان ابراهیم هفت سال از آن در دو قلعه سو و دهک و سه سال دیگر در قلعه نای، و کرت ثانی در عهد سلطان مسعود بن ابراهیم هفت یا هشت سال در قلعه مرنج، خود گوید هنگامی که بقلعه مرنج محبوس بوده،

(۱) مگر ابن الاثیر که سهواً در سنه ۴۸۱ می نویسد

هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه نای
در مرغجیم کنون سه سال و بود که ببندم درین چو دوزخ جای
و دهک منزلی است از منازل ما بین زرَنج پای تخت سیستان و بُسْت
که در حدود زابلستان یعنی ملک غزنه است^(۱)، و مرغج در برهان قاطع
گوید قلعه ایست در هندوستان، و سو معلوم نشد کجاست.

ص ۴۵ س ۱۰ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع
او گرم نشد، سلطان ابراهیم غزنوی خود قبل از رسیدن به سلطنت مدت
سیزده سال در قلاع بزرگند و نای مجبوس بوده است این است که حبس ده ساله
مسعود سعد سلمان در نظر او چندان غریب و خارج از معتاد نمی آمده است،
ابو خنیفه اسکافی گوید در قصیده در مدح او^(۲)،

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش

سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم

سیزده سال اگر ماند در خلد کمی

بر سیل حبس آن خلد نماید چو جحیم

سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس

کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم

ص ۴۵ س ۱۱ و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت
گفتیم که این فقره سهواست از نظامی عروضی (رجوع کنید بص ۱۷۹)،

ص ۴۵ س ۱۱ - ۱۲ و مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده
سال بود، این نیز سهواست و صحیح ده سال است (رجوع کنید بص ۱۷۹)

ص ۴۵ س ۱۲ - ۱۳ ابو نصر پارسی، قوام الملک نظام الدین ابو نصر

(۱) اصطخری ص ۲۴۹ - ۲۵۰، ابن حوقل ص ۳۰۵، مقدسی ص ۵۰

(۲) تاریخ بیقی طبع طهران ص ۳۸۹ - ۳۹۰

هبة الله الفارسی از اعیان دولت سلطان ابراهیم و سلطان مسعود بن ابراهیم
غزنوی بود و در زمان سلطان مسعود که پسرش عضد الدوله شیرزاد حاکم
هندوستان گردید ابو نصر فارسی نایب و سپه سالار او بود چنانکه مسعود
سعد سلمان گوید

خواجه بو نصر پارسی که جهان هیچ همتا نداردش ز مهان

شاهرا بوده نایب کاری کرده شغل سپاه سالاری

سر همت بلند باد بدو شادمان شاه شیرزاد بدو

و بسابقه محبتی که در بین بوده ابو نصر فارسی مسعود سعد سلمان را
حکومت چالندر از بلاد هند فرمود^(۱)، پس از مدتی بسعایت ابو الفرج (معلوم
نیست ابو الفرج رونی یا غیر او) ابو نصر فارسی مغضوب سلطان مسعود
گردید چنانکه گوید

بو الفرج شرم نایدت که بجهد بچنین حبس و بندم افکنندی

و بچنین قوتی تراست که تو «پارسی» را کافی شکاوندی

و بستگان او نیز هر يك بمقویی مبتلی گردیدند از جمله مسعود سعد سلمان
بود که هشت سال در حصار مرغج مجبوس گردید، و وفات ابو نصر پارسی

در عهد ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم (سنه ۵۰۹ - ۵۱۱) واقع گردید^(۲)
چنانکه مسعود سعد سلمان در خطاب بارسلانشاه گوید

«و نصر پارسی ملکا جان بتو سپرد زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت

ص ۴۵ س ۱۳ هشت سال، علیقلی خان داغستانی متخلص بواله صاحب

ریاض الشعرا و مرحوم رضا قلیخان در مجمع الفصحا کلمه هشت را در این موضع

(۱) رجوع کنید بایات رانیه ص ۱۴۶ - ۱۴۷

(۲) برای بقیة ترجمه ابو نصر پارسی رجوع کنید بباب الالباب

ج ۱ ص ۷۱ - ۷۲

بتصحیف « نیست » خوانده‌اند و نوشته‌اند که « مسعود سعد سلمان دوازده سال در عهد سلطان مسعود در حبس بود که مجموع سی و دو سال باشد » و ملاحظه نکرده‌اند که تمام مدت سلطنت مسعود هفده سال بیش نبود چگونه مسعود سعد سلمان بیست سال در سلطنت او محبوس بوده است، و در جمیع نسخ چهار مقاله در کمال وضوح « هشت » نوشته شده است.

ص ۴۵ س ۱۵ ثقة الملك طاهر علی مشکان، ثقة الملك طاهر بن علی ابن مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم بود^(۱) و شعراء عصر را از قبیل مسعود سعد سلمان و ابوالفرج رونی و مختاری غزنوی و سنائی غزنوی در حق وی مدایح غراست، و وی برادر زاده ابو نصر منصور بن مشکان دبیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود و مصنف کتاب « مقامات ابو نصر مشکان » و استاد ابو الفضل بهقی صاحب تاریخ مسعودی است و تقریباً صفحه از تاریخ بهقی از ذکر او خالی نیست و وفات وی یعنی ابو نصر مشکان در سنه ۴۳۱ واقع گردید^(۲).

ص ۴۵ س ۲۰ — ۲۳ و از سلطان عالم غیاث الدین محمد ابن ملک‌شاه بدر همدان در واقعه امیر شهاب الدین قتلش الب غازی که داماد او بود بخواهر شنیدم آنچه، نظامی عروضی را درین دو سطر پنج شش غلط تاریخی دست داده و ناچار اوّل باید خلاصه واقعه قتلش را ذکر کنیم تا مطلب روشن گردد.

شهاب الدوله قتلش بن اسرائیل بن سلجوق پدر سلیمان بن قتلش جد

(۱) لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶، (۲) برای ترجمه ابو نصر مشکان رجوع کنید بالوای بالوفیات لصلاح الدین خلیل بن ابیک الصفدی نسخه بریتش میوزیم Add. 23,359, f. 15. و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۳۱، و ذیل یتیمه الدهر موسوم بتممة الیتیمه للنعالي نفسه و نسخه کتابخانه ملی پاریس 571a. — 569a. ff. 3308, Arabe

اعلای ملوک سلجوقیه روم و پسر عم طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق مؤسس سلجوقیه عراق است، در سنه ۴۵۶ قتلش بر پسر عم خود سلطان الب ارسلان سلجوقی خروج نمود و بالشکری گران بری آمد الب ارسلان نیز از نیشابور با جمعی عظیم بهمان موضع فرود آمده جنگ بین فریقین در پیوست لشکر قتلش منزم شد و قتلش را در میان میدان بر روی زمین مرده یافتند و معلوم نشد که باجل طبیعی وفات کرده یا بدست کسی کشته شده است، الب ارسلان پس از آن بدون منازع در سلطنت مستقر گردید^(۱).

اما خطاهای نظامی عروضی: اولاً غیاث الدین محمد بن ملک‌شاه هفده سال بعد از قتل قتلش متولد گردید (تولد او در سنه ۴۷۳ و قتل قتلش در سنه ۴۵۶ است) پس چگونه ممکن است که با او جنگ کرده باشد، ثانیاً قتلش بن اسرائیل بن سلجوق پسر عم جد پدر سلطان محمد بن ملک‌شاه بن الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق بود نه داماد او بخواهر! ثالثاً لقب قتلش شهاب الدوله بود نه شهاب الدین، رابعاً نام او او قتلش فقط بود نه قتلش الب غازی، خامساً واقعه قتلش در ری بود نه در همدان، سادساً نظامی عروضی که در حدود سنه ۵۵۰ این کتاب را تألیف نموده ممکن نیست که در سنه ۴۵۶ یعنی صد سال قبل از تألیف کتاب در واقعه قتلش بنفسه حضور بهرسانیده باشد.

منشأ این همه خلط و خطا در این مسئله که نظامی عروضی خود ادعای سماع شفاهی می‌کند معلوم نیست، و ظاهراً یکی از مطالعه کنندگان درین موضع از کتاب دستی برده و عبارت را تحریف نموده و بعضی کلمات زیاده و نقصان نموده است، در هر صورت چند تن از مشاهیر اشخاص که

(۱) تاریخ السلجوقیه لعماد الدین الأصهبانی ص ۲۸، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۵۶، تاریخ گزیده ص ۲۰۶، و غیرها من کتب التواریخ.

در ازمنه مختلفه تاریخ میزیسته اند و بعضی قریب پنجاه سال متأخر از مصنف بوده اند درین حکایت با یکدیگر مخلوط شده است، یکی شهاب الدوله قتلش که تقریباً صد سال قبل از تألیف این کتاب میزیسته و در سنه ۴۵۶ کشته شد، دیگر آلب غازی که خواهر زاده سلطان غیاث الدین محمد غوری بود و در سنه ۶۰۰ بدر هرات در جنگ با سلطان محمد خوارزمشاه وفات کرد (۱) و نام «غیاث الدین محمد» مشترک است بین دو پادشاه یکی غیاث الدین محمد بن ملکشاه که در سنه ۵۱۱ وفات یافت و در این صورت باشهاب الدوله قتلش ربط پیدا میکند چه هر دو از ساجوقیان بودند، و دیگر غیاث الدین محمد بن سام غوری که در سنه ۵۹۹ وفات یافت، و در این صورت مناسبت با «آلب غازی» پیدا میکند چه آلب غازی خواهر زاده او بود (نه داماد او بخواهر)،

ص ۴۶ س ۴ ملک خاقانیان، ملوک خاقانیان که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیّه و ایلک خانیّه و آل افراسیاب نیز نام برده اند سلسله بودند از ملوک ترک مسلم که قریب دویست و سی سال (از حدود سنه ۳۸۰—۶۰۹) بعد از سامانیان و قبل از مغول در ما وراء النهر سلطنت کردند و دولت سامانیّه را از ما وراء النهر ایشان منقرض نمودند و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیّه منقرض شدند، این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بودند و گاه باجگندار سلجوقیّه و گاه باجگندار قراخانیان ماوراء النهر (۲) و گاه باجگندار خوارزمشاهیّه،

تاریخ این طایفه درست معلوم نیست و آنچه در باب ایشان در کتب تواریخ نگاشته اند ضعیف و ناقص و متناقض است و دو تن موافق یکدیگر نوشته اند، ابتداء ظهور دولت ایشان محقق نیست در چه زمان بوده و چه

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۳۱،

(۲) رجوع کنید بص ۱۱۲—۱۱۳،

وقت اسلام اختیار نموده اند، نخستین کسی از ایشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود هرون بن سلیمان معروف ببغراخان ایلک و ملقب بشهاب الدوله است که در سنه ۳۸۳ بخارا را فتح نمود (۱)، جانشین او شمس الدوله نصر (۲) بن علی بن موسی بن سق معروف بایلک خان در سنه ۳۸۹ ثانیاً بخارا را فتح کرده دولت آل سامان را در ما وراء النهر منقرض نمود (۳)، آخرین پادشاه این سلسله نصره الدین قلیج ارسلان خاقان عثمان بن قلیج طمغاج خان ابراهیم (۴) است که در سنه ۶۰۹ بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه کشته شد و ممالک ما وراء النهر بتصرف خوارزمشاه در آمد (۵)،

ظاهراً اولین کسی که تاریخ این طایفه را نوشته است امام شرف الزمان مجد الدین محمد بن عدنان الشیر خسکتنی (۶) خال نور الدین محمد عوفی صاحب لباب الالباب و جوامع الحکایات است و آنرا بنام سلطان قلیج طمغاج خان ماقبل آخرین از ملوک این طایفه موشح نموده، حاحی خلیفه در کشف الظنون گوید: «تاریخ ترکستان لمجد الدین محمد بن عدنان الفه لطغماج (ظ — طمغاج) خان من ملوک ختای (کذا) ذکر فیہ امم التترک و غرائب ترکستان»، عوفی در باب هفدهم از قسم چهارم از جوامع الحکایات که در حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده است فصلی از آن نقل میکند و از آن معلوم میشود که عوفی فعلاً آن کتاب را دیده بوده است گوید «مجد الدین محمد عدنان

(۱) رجوع کنید بص ۱۲۱—۱۲۲، (۲) ابن الأثیر سهواً ابو نصر

احمد نوشته است، (۳) رجوع کنید بص ۱۲۲—۱۲۳،

(۴) ترجمه حال این دو پادشاه در لباب الالباب مسطور است ج ۱ ص

۴۲—۴۶، (۵) ابن الأثیر در ضمن حوادث سال ۶۰۴، وجهانگشای جوینی

Bibliothèque Nationale, Supplément persan 205, f. 92 b. — 93 b.

و جهان آرا British Museum, or. 141, f. 134 b.

(۶) ترجمه حال او در لباب الالباب ج ۱ ص ۱۷۹—۱۸۱ مذکور است،

رحمه الله بجهت سلطان ابراهیم طمغاج خان تاریخی می ساخت و ذکر ملوک ترکان مستوفی تقریر می کرد در آنجا مطالعه افتاده است که یکی از پادشاهان ترکستان که نام او بلج (کذا) بود با پادشاهی از پادشاهان ایران مصاهرتی کرد نام آن پادشاه حسوبه (کذا — حسوبه؟) بود و چون پادشاه ایران صدای کریمه ترکستان می فرستاد هدایا و تحف بی شمار بود و از جمله غلامی زنگی بود و آن در میان ترکستان اعجوبه می نمود که ایشان هرگز بر آن صورت و هیأت و لون آدمی ندیده بودند و پیوسته آن غلام را در مجالسهای انیس خود حاضر کردند و آن زنگی را قوتی و شجاعتی و زیرکی عظیم بود و بدان سبب [دل] پادشاه را صید کرد تا او را از جمله مخصوصان خود گردانید و حال او ترقی کرد و اسباب حرمت و حشمت و امکان او قوی شد تا وقتی فرصتی یافت و بر پادشاه هجوم کرد و ناگاه او را بکشت و ملک فرو گرفت و بر بیشتر از مملکت ترکستان غالب شد و او را قراخان گفتندی و آن نام در زمین ترکستان مشهور شد و ابتداء آن نام از آنجا بود و السلام^(۱) و این کتاب گویا بکلی از میان رفته است و اثری و نشانی از آن باقی نیست^(۲)،

(۱) Bibliothèque Nationale, Supplément persan 906, f. 340b.

(۲) در فهرست کتابخانه لیدن در هلاند ج ۳ ص ۹ کتابی را باسم تاریخ خطای ذکر میکنند و آنرا نسبت بمحمد بن عدنان مذکور میدهند پس از آن گوید «این کتاب بسلطان سلیم خان عثمانی که از سنه ۹۱۸ — ۹۲۶ سلطنت نمود تقدیم شده است» و بدیهی است که محال است این کتاب همان تاریخ محمدالدین محمد بن عدنان باشد چه محمد بن عدنان بتصریح عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۴۷) در سنه ۵۹۷ در حیات بوده است و منشأ سهو مصنف فهرست لیدن اسم «تاریخ خطای» است که در پشت نسخه مسطور بوده و او نیز همین اسم را در کشف الظنون نجس نموده و یافته بدون رجوع

برای اطلاع اجمالی از تاریخ ابن طیفه باید رجوع کرد: اولاً، بتاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون که شذراتی متفرق از تاریخ ابن طایفه که در غایت پریشانی و اضطراب است نوشته اند

ثانیاً، تاریخ نفیس جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری که فصل جامع مفیدی در خصوص ایشان نوشته هر چند چیز تازه اضافه بر تاریخ ابن الاثیر و ابن خلدون ندارد ولی حسنش در این است که در یکجا جمع است^(۱)، ثالثاً، تاریخ عالم مفصلی موسوم بمجمع التواریخ که نام مصنف آن معلوم نیست و دو جلد از آن که در سنه ۱۲۷۶ برای کتابخانه شاهزاده بهاء الدوله بهمن میرزا بن فتحعلی شاه در طهران استنساخ شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است، در یکی از آن دو جلد در ذیل عنوان «ذکر حکومت آل افراسیاب» فصل جامعی در تاریخ این سلسله در هفت صفحه بزرگ مسطور است^(۲)،

رابعاً، میبجیر راوِرتی در ترجمه طبقات ناصری بانگیزی (ص ۹۰۰ — ۹۱۱) شرحی در باب تاریخ ابن طایفه از کتب متفرقه جمع نموده است که غث

باصل کتاب، پس از تحقیق معلوم شد که نسخه لیدن سفر نامه ایست بچین تألیف تاجری سید علی اکبر نام و ملقب بخطائی که در سنه ۹۲۲ بنام سلطان سلیم خان عثمانی تألیف نموده است و مسیو شفیق یک نسخه از روی نسخه اصل که در اسلامبول می باشد نویسانیده و در کتابخانه ملی پاریس موجود است و نسخه لیدن عین نسخه شفیق است بی کم و زیاد، رجوع کنید نیز بفهرست در سند ص ۱۰ نمره ۶۱، و بمطابق ذیل

Quatremère, Notices et extraits, tome XIV, p. 10, Schefer, Mélanges orientaux, p. 32 et suiv.

(۱) British Museum, or 141, f. 132 a. — 134 b.

(۲) Supplément persan 1331, f. 132 b. — 136 a.,

و سمین و صحیح و سقیم در آن مختلط است^(۱)،

خامساً — 'سر هنری هورث در روزنامه انجمن هابونی آسیائی منطبعة لندن سال ۱۸۹۸ مسیحی ص ۴۶۷ — ۵۰۲ فصل جامع مفید مشروحی از اقوال مورخین عرب و از کتابی ترکی که از ترکستان شرقی بدست آورده موسوم «بتذکره بقرخان» جمع کرده و بالنسبه از تمام ماخذ متقدمه بهتر و منقح تر و صحیح تر و جامع تر نوشته است^(۲)،

سادساً، شدرائی متفرق که در تاریخ یمنی و تاریخ بهقی و تاریخ بخار لانسرخ و تاریخ السلجوقیه لعلماد الدین الکاتب الأصفهانی و تاریخ السلجوقیه لابی بکر الرانندی و جهانگشای جوینی و لباب الألباب عوفی و جوامع الحکایات همو و طبقات ناصری و همین کتاب یعنی چهار مقاله و غیرها در باب تک تک از ملوک این طایفه یافت میشود، چه تاریخ این طبقه از ملوک از ابتدای ظهور دولت ایشان تا انقراض آن با تاریخ سلاطین غزنویّه و سلجوقیه و خوارزمیه جداً مخلوط و مزوج است و پیوسته ایشان را با طبقات ثلثه سلاطین مذکوره محاربه و مصالحه و اختلاف و اختلاط و انقطاع و ارتباط بوده است، کسی که تاریخ این طایفه را خواهد نوشت اورا تتبع تام در تواریخ سلاطین مذکوره که معاصر ایشان بودند ناگزیر است،

سابعاً از قصاید بعضی شعرا که معاصر و مدّاح ایشان بوده اند با تتبع و تصفّح دقیق بعضی معلومات مفیده بدست توان آورد چون رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی و سوزنی سمرقندی و رضی الدین نیشابوری و عمیق بخاری و شمس طبری و غیرهم،

(۱) The *Tabaqat-i-Nāsiri*, Translated from the Persian by Major H. G. Raverty, London, 1873 — 1881.

(۲) Sir Henry Howorth's article on the *Afrasyabi Turks*, in the *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1898, pp. 467 — 502

و باید دانست که در هیچ یک از ماخذ مذکوره ذکری از قلیچ طمغاج خان ابراهیم ماقبل آخرین از ملوک خانیّه نشده است و هیچ کس اورا نمی شناخته و لباب الألباب عوفی فقط کتابی است که ذکری از او نموده و ترجمه حالی از او منعقد ساخته است، و پادشاه مذکور از ملوک علم دوست هنر پرور بوده و بمضی کتب علمیّه و ادبیّه بنام او تألیف شده است از جمله تاریخ ملوک ترکستان لمجد الدین محمد بن عدنان مذکور، و انشاء سندباد لباء الدین الظهیری السمرقندی (ص ۱۷۶) و اعراض الریاسة فی اغراض السیاسة له ایضا که یک نسخه از آن در کتابخانه لیدن محفوظ است^(۱)، و سمع الظهیر فی جمع الظهیر له ایضاً^(۲)، و یکی از فحول شعرا یعنی رضی الدین نیشابوری که معاصر او بوده مآثر و مکارم اورا در دفتر ایام مغلّد نموده است،

ص ۴۶ س ۴ سلطان خضر بن ابراهیم، هو خضر خان بن طمغاج خان ابراهیم ابن نصر ارسلان المعروف بایک بن علی بن موسی بن سق، بعد از وفات برادرش شمس الملک نصر بن ابراهیم در سنه ۴۷۴ خضر خان بجای او بر تخت سلطنت ما وراء النهر بنشست و بعد از اندک مدتی وفات یافت^(۳)،

ص ۴۷ س ۱۷ ببعد، این حکایت فردوسی را بعینها از اوّل تا آخر محمد بن حسن بن اسفندیار در تاریخ طبرستان که در حدود سنه ۶۱۳ یعنی قریب شصت سال بعد از تألیف چهار مقاله تألیف شده است از مصنّف باسمه و القابّه نقل کرده است و این قدیمترین موضعی است که از چهار مقاله چیزی در آن

(۱) فهرست کتابخانه لیدن ج ۳ ص ۱۴، حاجی خلیفه در باب انف، لباب الألباب ج ۱ ص ۹۱، (۲) لباب الألباب ج ۱ ص ۹۱، حاجی خلیفه در باب سین،

(۳) تاریخ جهان آرا، British Museum, or. 141. f. 133 a. ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۸،

نقل شده است، و هِرَ مَنْ ایتة این حکایت را تماماً در مجلهٔ جمعیت شرقیه آلمانیه ترجمه نموده است^(۱) و پرفسور نلدکا از مشاهیر مستشرقین آلمان نیز این فصل را در «رسالهٔ فقه اللغة ایرانی» بکار برده است^(۲)،

ص ۴۷ س ۱۸ - ۱۹ آن دیه را باز خوانند، در هیچ يك از کتب جغرافی عرب ذکر از این موضع نیست، فقط در برهان قاطع گوید که نام قریه ایست از محال طوس،

ص ۴۷ س ۱۹ و از ناحیت طبرستان است، طبران که طابران نیز گویند یکی از دو شهری بوده که مجموع آنها را طوس می نامیده اند و شهر دیگر نوقان بود (یا قوت)

ص ۴۹ س ۱۹ - ۲۰ «بطبرستان شد بنزدیک سپید شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود»، در جمیع نسخ خطی چهار مقاله در این فصل همه جا بجای شهریار «شهرزاد» دارد و در چاپ طهران در همهٔ مواضع «شیرزاد» دارد و هر دو خطاست زیرا پادشاهی که از آل باوند در آن عصر بود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بن سهراب است^(۳) نه شهرزاد یا شیرزاد، و آنکه در جمیع نسخ تاریخ ابن اسفندیار آنجا که این فصل را از چهار مقاله نقل کرده است در کمال وضوح همه جا شهریار دارد، تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست همین قدر ابن اسفندیار گوید «شهریار مدتی دراز بماند

(۱) Ethé, Zeitschrift der deutschen Morgenländischer Gesellschaft, vol. XLVIII; pp. 89-94,

(۲) Grundriss der Iranischen Philologie, vol. II. pp. 150 et suiv.

(۳) رجوع کنید بشرح تاریخ یمنی طبع مصر ص ۳۹۴ - ۳۹۵، تاریخ بن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۸، تاریخ طبرستان لابن اسفندیار، British Museum Add. 7633. f. 184 b. et suiv

تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمن الدوله محمود بماند، و چون تاریخ اتمام شاهنامه در سنه ۴۰۰ است در هر حال وفات شهریار بعد از آن واقع شده است،

ص ۵۰ س ۷ - ۸ «فردوسی نیز سواد بیشت و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند» این فقره بسیار ادعای غریبی است چه بنابرین این هجاء معروف که در اوّل شاهنامه ثبت است جز شش بیت آن از آن فردوسی نیست، در صورتی که نسبت این هجاء فردوسی میتوان گفت از قبیل متواترات است و آنکه طرز و اسلوب این اشعار بهمان سبک و شیوهٔ سایر اشعار فردوسی است در جزالت و ثنات الفاظ و قوت و استحکام معانی،

ص ۵۰ س ۲۱ خواجه بزرگ، لقب شیخ اجل شمس الکفایه احمد بن الحسن المیمندی وزیر سلطان محمود است^(۱)،

ص ۵۱ س ۱۸ - ۱۹ خواجه ابوبکر اسحق کرامی، مراد امام فقیه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمد شاد است که رئیس طایفهٔ کرامیه بود بنیشاپور در عهد سلطان محمود غزنوی و ترجمهٔ حال وی در تاریخ یمنی^(۲) مسطور است، و کرامیه فرقهٔ معروفند از مسلمین قائل بتجسم و تشبیه باری تعالی عما يقول الظالمین علواً کبیراً، در عبارت متن باید راه ابو بکر را مکسور خوانند باضافهٔ باسحق بنا بر رسم زبان فارسی که اسم پسر را بنام پدر اضافه می نمایند بدون افحام لفظ ابن، زیرا که اسحق نام پدر ابو بکر است نه نام خود او، و کلمهٔ محمد شاد که در اعلام طایفهٔ کرامیه بسیار دیده میشود گویا مخفف محمد شاد است و مؤید این احتمال آنست که نام «احمد شاد» نیز شنیده شده است از جمله شمس الدین احمد شاذ الغزنوی که از اجلهٔ علما

(۱) رجوع کنید به ص ۹۸، (۲) شرح تاریخ یمنی طبع مصر ص ۳۰۹ - ۳۳۰،

ومعاصر سلطان محمد بن محمود سلجوقی بود^(۱)،

ص ۵۱ س آخر، خداوند ملك الجبال، ملك الجبال لقب ملوك غور بوده عموماً و لقب قطب الدين محمد بن عز الدين حسين اولين از ملوك غور خصوصاً، و اوست که بهرامشاه غزنوی او را مسموم نمود و برادرش سلطان علاء الدين غوری بکین او و برادر دیگر سيف الدين سوری غزین را هفت شبانروز آتش زد و مصنف از مخصوصان او بوده است^(۲)

ص ۵۳ س ۶ « من بورسار ييش تخت شهم »، ورساد یا ورشاد (بر حسب اختلاف نسخ طبقات ناصري) نام ولایتی است از غور که محل حکمرانی ملك الجبال قطب الدين محمد مذکور بود، بعد از آنکه سيف الدين سوری ولایت غور را بین برادران تقسیم نمود این قسمت در سهم ملك الجبال افتاد

ص ۵۳ س ۲۱ - ۲۲ « در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعا گوی رسید »، مقصود از این عبارت درست مفهوم نگردید احتمال می رود نظامی عروضی از بنی هاشم بوده است و بدین مناسبت خمس معدن سرب ورساد بدو داده شده و بنابرین شاید صواب در متن « در ازاء خمس » باشد بجای « از آن خمس » و محتمل است که مقصود این باشد که بعد از اخراج خمس دوازده هزار من سرب بمن رسید بنابرین شاید صحیح در عبارت « بدون خمس باشد والله اعلم »

تمت حواشی المقالة الثانية

(۱) رجوع کنید بتاريخ السلجوقية لعماد الدين الكاتب طبع هوتنها ص ۲۵۲

(۲) رجوع کنید بص ۱۵۶ - ۱۵۹، طبقات ناصری ص ۴۷ - ۴۹

حواشی مقاله، دوم

ص ۵۴ س ۳ ابو ريحان بيروني، بهترين ترجمه حالی که تاکنون از ابو ريحان بيروني نوشته شده همانا آنست که علامه مستشرق ادوارد ساخاؤ از معلمين دار الفنون هابونی برلین در مقدمه کتاب « الآثار الباقية عن القرون الخالية » تأليف ابو ريحان که در سنه ۱۸۷۸ مسیحی در لپسک از بلاد آلمان بطبع رسانیده نوشته است و جميع ماخذ و مصادري که از آن ادنی اطلاعی درین باب میتوان بدست آورد مطالعه نموده، و چون ترجمه حیات ابن فیلسوف بزرگ و ریاضی کبیر که از بزرگترین مفاخر ایران و ایرانیان است در مشرق درست بدست نیست مناسب دیدیم که خلاصه مسطورات پرفسور ساخاؤ را در اینجا ایراد نمائیم^(۱) و هی هذہ :

ابو ريحان محمد بن احمد البیرونی فیلسوف و ریاضی مشهور در ۳ ذی الحجه سنه ۳۶۲ در خوارزم متولد گردید و در ۲ رجب سنه ۴۴۰ در سن هفتاد و هفت سالگی در غزنه وفات نمود

بیرونی منسوب است بیرون خوارزم یعنی خارج آن چه ابو ريحان از حوالی شهر خوارزم بوده یا آنکه از ولایت خوارزم و در هر صورت از اهل خود شهر خوارزم نبوده است لهذا او را بیرونی می گفته اند و چون یاء بیرون یاء مجهول است و این کلمه در زمان ابو ريحان بهمان نحو که اقتضای یاء مجهول است [یعنی کسرہ مُشَبَّه] تلفظ میشده و آن در تلفظ عربی اشبه اشیاء است ییاء

(۱) فقرات فوق از مقدمه الآثار الباقیه که پروفسور ساخاؤ زبان انگلیسی

ترجمه نموده نقل گردید و عنوان آن اینست : *The Chronology of Ancient Nations*, an English version of the Arabic text of the *Athârul-Bâkiya* of Albêrûnî, translated and edited, with notes and Index, by Dr. C. Edward Sachau, London, 1879.

ساکنه ما قبل مفتوح لهذا مصنفین عرب این کلمه را بیرونی بفتح باء ضبط کرده اند، سمعی در کتاب الانساب که تقریباً صد سال بعد از وفات ابوریحان تألیف شده گوید «البیرونی بفتح الباء الموحدة و سکون الیاء اخر الحروف وضمّ الراء بعدها الواو و فی اخرها نون هذه النسبة الی خارج خوارزم فان بها من یکون من خارج البلد ولا یکون من نفسها يقال له فلان بیرونی ست و يقال بلغتهم انیزکست و المشهور بهذه النسبة ابوریحان المنجم البیرونی» انتهى

ابوریحان ظاهراً اوایل عمر خود را در خوارزم در کنف حمایت مأمونیان و لایه خوارزم معروف بخوارزمشاهیه گذرانده است، خانواده مأمونیان ابتدا باجگذار ملوک سامانیّه بودند و در فترت بین اقراض سامانیّه و استقرار غزنویّه یعنی ما بین سنه ۳۸۴ - ۳۹۰ بکلی مستقل گشتند ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید چه در سنه ۴۰۷ سلطان محمود غزنوی بلاد خوارزم را فتح نموده آنرا بمملکت فسیح الارعاء خود منضم ساخت، ملوک مأمونیان همه علم دوست و هنر پرور بودند و دربار ایشان مجتمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بود.

ابوریحان چندین سال نیز در جرجان در دربار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که در دو کثرت مختلف از سنه ۳۶۶ - ۳۷۱ و از سنه ۳۸۸ - ۴۰۳ حکمرانی جرجان و مضافات آن را نمود بسر برد و کتاب الآثار الباقیه را در حدود سنه ۳۹۰ بنام آن پادشاه فاضل تألیف نمود.

ما بین سنه ۴۰۰ - ۴۰۷ ابوریحان مجدداً بوطن اصلی خود خوارزم معاودت نمود و در دربار ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مدتی بزیست شورش اهالی خوارزم و قتل خوارزمشاه و لشکر کشی سلطان محمود بخوارزم بهانه خونخواهی خوارزمشاه و فتح خوارزم تمام را ابوریحان بنفسه مشاهده نموده و در جمیع این وقایع خود حاضر و ناظر بوده است، در فهرست مؤلفات عدیده ابوریحان از جمله نام کتابی دیده میشود موسوم «بتاریخ خوارزم» و گویا

ابوریحان بر حسب عادت خود جمیع اخبار و آثار و قصص و حکایات متعلقه بوطن خود و مخصوصاً وقایع تاریخی عصر خود را که در اغلب آنها خود شاهد عینی بوده در آن کتاب جمع کرده بوده است و این کتاب ظاهراً از میان رفته ولی چند فصل آنرا ابو الفضل بهقی معروف در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده است^(۱)، باری سلطان محمود در مراجعت بغزنه ابوریحان و سایر افاضل را سه در دربار خوارزمشاه بودند در بهار سنه ۴۰۸ در مصاحبت خود بغزنه برد.

پس از آنکه ابوریحان در غزنه مسقر گردید چندین کثرت بوطن خود خوارزم سفر نمود و در غالب غزوات پادشاه جهانگیر سلطان محمود غزنوی بهندوستان ابوریحان نیز در ملازمت وی همراه بود و در هندوستان با علما و حکمای هندو مخالط نمود و زبان سانسکریت را بیاموخت و دایره معلومات خود را از تاریخ و هیئت ریاضی و جغرافی و علوم طبیعیّه بواسطه معاشرت با حکمای هند وسعت داد، و درین سفرهاست که ابوریحان مواد لازمه برای تألیف کتاب معروف خود موسوم «بتحقیق ما للهند من مقوله مقبولة فی العقل او مردوله» در باب علوم و مذاهب و عواید هند جمع آوری نموده است، و این کتاب در سنه ۱۸۸۷ مسیحی باهتام پرفسور ساخائو و بنفقه حکومت هندوستان در لندن بطبع رسیده است^(۲).

مصنّفات ابوریحان بدو زبان است عربی و پارسی و از مطالعه کتب او واضح میشود که ابوریحان زبان سانسکریت و اندکی از زبان عبری و سریانی میدانسته است ولی از زبان یونانی گویا بهره نداشته و آنچه از کتب یونانیست از قبیل بطلمیوس و جالینوس و اوسیدیس و غیرهم نقل کرده بتوسط کتب

(۱) تاریخ ابو الفضل بهقی طبع طهران ص ۶۶۵ - ۶۷۶.

(۲) Alberuni's India, edited by Dr. Edwrd Schau, London, 1887

مترجمه بهر بنی یا سربانی بوده است،

ابو ریحان معلومات خود را بعلاوه^۱ اخذ از کتب نفیسه که اکنون اکثر آنها از میان رفته است غالباً از افواه رجال تلقی می نموده و همواره با رؤسای مذاهب و ادیان مختلفه و علما و حکمای امم سائره مخالطت و معاشرت می کرده و در تحصیل اطلاعات و کسب معارف از ایشان از بذل جهد هیچ فرو گذار نمی نموده است، و مخصوصاً غالب معلومات بدیهه که در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران و اهل خوارزم و صفه سمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است نه منقولات از بطون دقّار و اگر بواسطه شدت حرص ابو ریحان بر تخلید آثار متقدّمین نبود قطعاً اکنون اثری از آنها باقی نمانده بوده، در عصر ابو ریحان غالب هموطنان او هنوز (اهورامزدا) را پرستش می نمودند و در اغلب مدن و قصبات آشکدها بر پا و علمای کیش زردشت را هنوز شیرازه قدرت و نفوذ بکلی نگسیخته بود این است که ابو ریحان را وسایل تحصیل اطلاعات درخصوص اخبار و آثار و تقالید و تعالیم زردشتیان نیک فراهم بوده است،

از تضاعیف مصنفات ابو ریحان روی هم رفته میتوان مشرب و عقیده ویرا بدست آورد، ابو ریحان دوست «حقیقت» من حیث هی هی بوده است و هیچ چیز را در دنیا بر آن ترجیح نمی داده و حقیقت را برای هیچ غرض و مقصدی پنهان نمی کرده و در ابطال موهومات و قطع ریشه خرافات خود داری نداشته و دقیقه کوتاهی نمی نموده است، مذهبش مسلمان و مایل بتشیع ولی مسلمانی خشک و خشن و متعصب نبوده است، نسبت بنژاد عرب خراب کننده مجد ساسانیان بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبت بلکه عشق بهر چیز و هر کس که بنژاد پارسی و ایرانی تعلق داشته بی اختیار بوده است، قوّت اسلام در آن ازمنه هنوز بدان پایه نرسیده بوده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سائره و تقبیح یا تحسین یکی از آنها را بنماید، دقیقی شاعر آل سامان که چندان مقدم بر عصر ابو ریحان نبوده در

کمال آزادی اینگونه شعر می سرانیده است:

دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می چون رنگ و کیش زرتشتی

و اندکی بعد آزان یعنی در عصر سلطان محمود غزنوی مثلاً اینگونه شعر البته حیات شاعر را در مرض خطر می انداخته است،

ص ۵۴ س ۳ کتاب التفهیم فی صناعه التنجیم، کتابی است در مقدمات علم هیئت و هندسه و نجوم بطریق سؤال و جواب که ابو ریحان آنرا در سنه ۴۲۰ یا ۴۲۵ برای ریحانه بنت الحسن خوارزمیه تألیف نموده است، و ابو ریحان خود این کتاب را بهر دو زبان پارسی و عربی نوشته بدون اینکه یکی از آنها ترجمه از دیگری باشد و نسخ متعدده از هر دو روایت در کتابخانهای اروپا موجود است^(۱)، ص ۵۴ س ۱۳ ابو منصور بغدادی، هو ابو منصور عبد القاهر بن طاهر بن محمد البغدادی الفقیه الاصولی الشافعی المتوفی سنه ۴۲۹، و کتاب تکلمه رساله ایست از مؤلفات او در علم حساب و در کتابخانهای اروپا گویا نسخه از آن موجود نیست^(۲)،

ص ۵۴ س ۱۴ صد باب سجّزی، صد باب یکی از مؤلفات کثیره احمد بن عبد الجلیل سجّزی است و ترجمه حال او عنقریب خواهد آمد، ص ۵۵ س ۱ تفسیر نیری، هو ابو العباس الفضل بن حاتم النیریزی در علوم ریاضی و مخصوصاً علم هیئت سرآمد زمان خود بود و معاصر معتضد بالله عباسی بود (سنه ۲۷۹ — ۲۸۹)، و او را در فنون ریاضی و هیئت تألیف متعدده است از جمله تفسیر مجسطی بطلمیوس که مقصود بالذکر اینجا همانست،

(۱) رجوع کنید بفرست نسخ فارسی موزه بریطانیه تألیف ربو ص ۴۵۱،

(۲) رجوع کنید باین خاستگان در حرف عین و کشف الظنون در حرف

تاء در «تکلمه»،

و نیریزی بنون مفتوحه و یاء ساکنه منسوب است بنیریز شهر معروف فارس، قفطی در ترجمه او گوید: «و نیریز احدی بلاد فارس و تشبه بنیریز» و در جمیع نسخ چهارمقاله و بسیاری از کتب دیگر بجای نیریزی «نیریزی» نوشته شده و آن سهواست^(۱).

ص ۵۵ س ۶ - ۷ ابو معشر بلخی، هو ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر البلخی از مشاهیر منجمین قرن سوم هجری، ابتدا از اصحاب حدیث بود و در جانب غربی بغداد مسکن داشت و بدین جهت با یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف معروف مختصم میوزید و او را آزار می نمود و عوام الناس را برو می شورید کندی در باطن جمعی را بر آن گماشت که علم حساب و هندسه را در نظر او جلوه دهند و او را بر تحصیل آن علوم ترغیب نمایند ابو معشر بالاخره بدان راضی شد و بتعلم ریاضی مشغول گشت و آن را درست تکمیل نموده بمعلم نجوم پرداخت و شرفش از کندی منقطع شد چه این علوم از جنس علوم کندی بود، گویند ابو معشر علم نجوم را در سن چهل و هفت سالگی آموخت وقتی در بغداد بفرمان خلیفه مستمین بالله ابو معشر را چند تازیانه زدند گویند علتش آن بود که ابو معشر در بعضی امور اخبار قبل الوقوع داده بود و [اتفاقاً] مطابق با واقع افتاد پس از آن ابو معشر همواره گفتی «أَصَبْتُ فَعَوَّقْتُ» و وفات ابو معشر در ۲۸ رمضان سنه ۲۷۲ واقع گردید و سنش از صد گذشته بود^(۲)، ابن الندیم و قفطی قریب ۴۰ کتاب از تألیف او

(۱) رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن الندیم ص ۲۶۸ و ۲۷۹، و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۵۴، و کشف الظنون در ذیل «محسطنی».

(۲) فهرست ابن الندیم ص ۲۷۷، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۵۲ - ۱۵۴، ابن خلکان در حرف جیم، تاریخ ابو الفرج معروف باین العبری طبع بیروت ص ۲۵۸ - ۲۵۹.

می شمردند و آنچه بالفعل از مؤلفات او در کتابخانهای اروپا موجود است قریب دوازده کتاب است^(۱).

ص ۵۵ س ۷ احمد عبد الجلیل السنجرى (بفتح سین مهمله و سکون جیم و در آخر زاء معجمة منسوب بسجستان) از مشاهیر ریاضیین و معارف منجمین قرن چهارم هجری بود در علم نجوم و حساب و هندسه و هیئت تألیفات کثیره دارد از آنجمله است کتاب جامع شاهی معروف و آن مجموعه ایست مرکب از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات و زایرجات طالع و نحوها و در موزه بریطانیه در لندن يك نسخه بسیار ممتازی از آن موجود است^(۲) در يك موضعی ازین کتاب (ورق ۵۷ از نسخه مذکوره) گوید: «و هذا جدول لموضع الكواكب الثابتة فی الطول و العرض لسنة ثلثین و ثلثایة من یزدجرد بن شهریار اله» و سنه ۳۳۰ یزدجردی مطابق است باسنه ۳۵۱ هجری، و در موضعی دیگر از همان کتاب (ورق ۹۰) سنوات یزدجریه را می برد تا سنه ۳۵۸ که مطابق است باسنه ۳۸۰ هجری، پس عصر وی فی الجمله تعیین شد، و ظاهراً غالب اوقات عمر خود را در شیراز در کنف حمایت عضدالدوله دیلمی (سنه ۳۳۸ - ۳۷۲) بسر برده و بسیاری از تألیفات خود را نیز بنام او موشح نموده است.

از جمله نفایس ذخایری که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است مجموعه ایست^(۳) مرکب از ۴۱ رساله در علم حساب و هندسه و هیئت تألیف اشخاص مختلفه از مشاهیر ریاضیین و تمام این مجموعه بخط احمد بن محمد بن عبد الجلیل سنجرى صاحب ترجمه است و آنرا در سنوات ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱ (یعنی در عهد عضدالدوله دیلمی) در شیراز نوشته است و هرچند در آخر

(۱) برای تعداد اسامی آنها رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکن آلمانی ج ۱ ص ۲۲۱ - ۲۲۲، (۲) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ عربی بریتیش میوزیم تألیف ریوس ص ۵۲۸، Bibliothèque Nationale, Arabe 2457، (۳)

تمام رساله‌ها نام خود را رقم نکرده ولی واضح است که تمام کتاب (باستثنای رساله آخرین که خطّ یکی از مالکین این کتاب و مورّخ است بسنه ۶۵۸) خطّ يك کاتب است، و رسائی که احمد بن عبد الجلیل سجّزی در آخر آنها نام خود را رقم کرده است از قرار ذیل است:

در آخر ورق ۱۸ مسطور است:

«تمت المقالة بحمد الله ومنه و صلى الله على محمد وآله كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشيراز في شهر ربيع الأول سنة ثمان وخمسين وثلثمائة»
و در آخر ورق ۴۲ نوشته:

«تمت المقالة الثانية وتم تفسير المقالة العاشرة من كتاب اوقليدس نقل ابی عثمان الدمشقي والحمد لله و صلى الله على محمد وآله وسلم كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشيراز في شهر جمدي الاولى سنة ثمان وخمسين وثلثمائة»

و در آخر ورق ۷۵ مسطور است:

«تم ما وجد بخط ابی الحسن ثابت بن قرّة الصابي في هذا المعنى والله الحمد ولي العدل وواهب العقل كما هو له اهل وكتب احمد بن محمد بن عبد الجلیل من نسخة نظيف^(۱) بن يمين النصراني المتطبب بشيراز سلخ جمدي الاخر (كذا) سنة تسع وخمسين وثلثمائة»

و در آخر ورق ۱۲۲ نوشته است:

«تمت المقالة في مساحة المجتمعات المکانة لثابت بن قرّة والحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد خاتم النبيين وعلى آله وكتب احمد بن محمد بن عبد الجلیل

(۱) نظيف النفس يا نظيف القس رومی از اطباءى مخصوص عضد الدولة ديلمی بود و ترجمه حاش در تاريخ الحكماء قفطی ص ۳۳۷ - ۳۳۸ و عیون الانباء فی طبقات الأطباء لابن ابی اصیمة ج ۱ ص ۲۳۸ مسطور است

بشيراز ليلة السبت لمن (كذا - ثمان ظ) بقين من ربيع الأول سنة ثمان وخمسين وثلثمائة»

و در آخر ورق ۱۳۶ مسطور است:

«تم كتاب ابراهيم بن سنان بن ثابت في مساحة القطع المكافئ كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشيراز في ماه اربعمشت سنة ثمان وثلثين وثلثمائة يزدجردية والله الحمد والمنة»

و سنة ۳۳۸ يزدجردی مطابق است با سنة ۳۵۹ هجرى، و در آخر ورق ۱۸۰ مسطور است:

«تم كتاب ابی الحسن ثابت بن قرّة في الاعداد التي تلقب بالمتحابة وهو عشرة اشكال كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل بشيراز من نسخة ابی الحسن المهندس ايده الله في آخر خرداد ماه سنة ثمان وثلثين وثلثمائة يزدجرد»
و در آخر ورق ۱۸۷ نوشته است:

«تم بحمد الله ومنه و صلى الله على محمد وآله كتبه احمد بن محمد بن عبد الجلیل من نسخة سيدي ابی الحسن المهندس باصلاحه بشيراز في آخر شعبان سنة شح هجرية»

مجموع آنچه از تألیفات احمد بن عبد الجلیل سجّزی اکنون در مکاتب اورپا موجود است ۲۹ کتاب است از جمله ۱۵ رساله که مجموع آنها را جامع شاهى گویند در موزه بریطانيه در لندن^(۱)، و ۸ رساله در کتابخانه ملّی در پاریس^(۲)، و ۶ رساله دیگر در کتابخانه‌های دیگر اروپا^(۳)، و علاوه برین ۲۹ رساله کتابی موسوم

(۱) C. Rieu, Supplement to the Catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum, pp. 528-530.

(۲) Voir De Slane, Catalogue des Manuscrits Arabes de la Bibliothèque Nationale, pp. 431-434.

(۳) رجوع کنید بتاريخ علوم عرب تألیف بروکن آلمانی ج ۱ ص ۲۱۹

بصد باب نظامی عروضی در چهارم مقاله (ص ۵۴) و رساله در اسطرلاب حاجی خلیفه در کشف الظنون^(۱) بدو نسبت داده اند.

ص ۵۵ س ۷ کوشیار جیلی، هر کیا ابو الحسن کوشیار بن لبدان بن باشهری الجیلی (با جیم و باء مشتاة تحتیه یعنی از اهل گیلان)، از مشاهیر منجمین و کبار فلکیّین عصر خود محسوب میشود، ترجمه حالش در کتابی بنظر نرسید و چنانکه از مؤلفات او استنباط میشود در نصف اخیر قرن چهارم هجری می زیسته است، در کتاب مجمل الاصول^(۲) که از کتب معروف اوست گوید: «و کان من ابتداء الادوار الی عند حلول الشمس ۲۰ درجه و ۱۴ دقیقه من الحوت فی سنة ۳۲۱ لیزدجرد انقضت ۴۳۲۰ سنة شمسیة آتخ» و سنة ۳۲۱ یزدجردی مطابق است با سنة ۳۴۲ هجری، و در موضعی دیگر^(۳) از همان کتاب گوید: «فاما مواضعها (ای الکواکب الثابتة) فهي لاوّل سنة احدى و ستین و ثلثایة یزدجریة آتخ» و ۳۶۱ یزدجردی مطابق است با سنة ۳۸۳ هجری، ازینقرار معلوم میشود کوشیار ما بین سنوات ۳۴۲ — ۳۸۳ هجری در حیات بوده است پس عصر وی بنحوی معلوم شد، حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «زیج کوشیار» تاریخ رصد ورا در سنة ۴۵۹ می نویسد و آن سهو واضح است، ۴ کتاب از تألیفات او بالفعل در کتابخانهای اروپا موجود است^(۴).

نروگن ۹ رساله ذکر کرده است ولی رسائل ۷ و ۸ و ۹ از آن در جامع شاهی مندرج است، و بروگن و حاجی خلیفه هیچ کدام جامع شاهی را ندیده بوده اند و ذکرى از آن نکرده اند، (۱) باب الرّاء در تحت «رساله فی الاسطرلاب و عمله»

(۱) British Museum. Add. 7490, f. 22 b.

(۲) *Ib.* f. 4 a.

(۴) برای تعداد اسامی آنها رجوع کنید بتاريخ علوم عرب تألیف بروگن (Brockelmann) ج ۱ ص ۲۲۲ — ۲۲۳.

ص ۵۵ س ۱۳ مجمل الاصول کوشیار، یک نسخه ممتازی ازین کتاب در موزه بریطانیّه موجود است^(۱) و اسم اصلی کتاب همین است یعنی «مجل الاصول» نه «مدخل فی علم النجوم» اگرچه مدخل است در علم نجوم، و حاجی خلیفه مجمل الاصول و مدخل فی علم النجوم را دو کتاب شمرده و آن سهواست و هر دو یکی است چنانکه از مقایسه وصف این دو کتاب با اصل مجمل الاصول بوضوح می پیوندد.

ص ۵۵ س ۱۳ کار مهمتر، نام کتابی است در علم نجوم تألیف حسن بن الخصب از حدّاق منجمین قرن دوم هجری و معاصر یحیی بن خالد رمکی^(۲).

ص ۵۵ س ۱۴ قانون مسعودی، از اجلّه کتب و نفایس مؤلفات ابو ریحان بیرونی است در علم هیئت و نجوم، و ابو ریحان آن کتاب را ما بین سنة ۴۲۲ — ۴۲۷ بنام سلطان مسعود غزنوی تألیف نموده است و همین است وجه تسمیه آن بقانون مسعودی، و کتاب منقسم است بیازده مقاله و هر مقاله بچندین باب، و یک نسخه بسیار ممتاز عظیم الحجم جلیل القدری از آن که در سنة ۵۷۰ هجری در بغداد نوشته شده است و مشتمل بر ۲۶۲ ورق است در موزه بریطانیّه در لندن موجود است و فهرست تمام ابواب و فصول آن در ذیل فهرست نسخ عربی کتابخانه مذکور تألیف علامه فاضل ربو مشروحا مذکور است^(۳).

ص ۵۵ س ۱۷ یعقوب اسحق کندی، هو ابو یوسف یعقوب بن اسحق بن الصّبّاح بن عمران بن اسمعیل بن محمد بن الأشعث بن قیس بن معدی کرب

(۱) British Museum, Add. 7490 (۲) رجوع کنید بفهرست ابن التّدیم ص ۲۷۶ و تاریخ الحکماء قفطی ص ۱۶۵.

(۳) Rieu, Supplement to the catalogue of the Arabic Mss. in the British Museum. pp. 513—519.

الکیندی الحکیم المشهور الملقب بفيلسوف العرب، آباء وی در جاهلیت همه از ملوک عرب و در اسلام از امرا و رؤساء مسلمین بودند و متون تواریخ بذکر مناقب و اعمال عظام ایشان مشحون است، جدّ اعلاّی وی اشعث بن قیس از صحابه حضرت رسول بود و در خلافت ابو بکر مرتدّ شد و باز اسلام آورد و ابو بکر خواهر خود امّ فروه را بدو تزویج نمود و محمد بن الاشعث جدّ صاحب ترجمه ازو متولد گشت، محمد بن الاشعث از امرای معروف بنی امیه بود و اوست که مسلم بن عقیل پسر عمّ حسین بن علی علیه السلام را در کوفه دستگیر نمود و بدست ابن زیاد داد، پسر او عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث در عهد حبیباج بن یوسف ثقفی خروج نموده عبد الملك بن مروان را از خلافت خلع نمود و فتنه او معروفست، پدر صاحب ترجمه یعقوب بن اسحق بن الصّبّاح از جانب مهدی و رشید امیر کوفه بود، جمال الدین علی بن یوسف القفطی در تاریخ الحکماء در حقّ صاحب ترجمه گوید «المشتهر في الملة الاسلاميّة بالتبحر في فنون الحکمة اليونانیة و الفارسیة و الهندیة» و نیز گوید «ولم یکن فی الاسلام من اشتهر عند الناس بمعاونة علوم الفلسفة حتی سمّوه فیلسوفاً غیر یعقوب هذا»

مقصود ازین همه تطویل آنست که معلوم شود که مصنف را چه سهوی عظیم دست داده که او را «یهودی» دانسته است و حال آنکه خود او و آباء و اجداد او از شهر مشاهیر مسلمین بوده اند. پس این حکایت که بنای آن بر چنین امری باطل و اساسی واهی است خود از اصل باطل و از اکاذیب روایات و خرافات قصاص است، و چیزی که از تمام این حکایت میتواند راست باشد همانا عداوتی است که ابو معشر قبل از اشتغال بعلوم نجوم بایعقوب بن اسحق کندی داشته است، محمد بن اسحق التّدیم در کتاب الفهرست (ص ۲۷۷) گوید «کان ابو معشر اولاً من اصحاب الحديث و منزله فی الجانِب الغربي [بغداد] بیاب خراسان و کان یضاعن الکندی و یُغفّری به العامة و یشتعّ علیه بعلوم الفلاسفة قدس علیه الکیندی من حسن له النظر فی علوم

الحساب و الهندسة فدخل فی ذلك فلم یكمل له فعدل الی علم احکام النجوم و انقطع شرّه عن الکندی بنظره فی هذا العلم لانه من جنس علوم الکندی» و باقی حکایت تمام افسانه است.

یعقوب بن اسحق کندی از اعظم فلاسفه و حکما و اشهر اطباء و ریاضیین غرب بود، در تبحر در غالب علوم متداوله و کثرت تألیف در بیشتر از فنون معموله در عرض ارسطو و شیخ ابو علی سینا و امثالهما محسوب است، در علوم مختلفه از منطق و فلسفه و هندسه و حساب و موسیقی و نجوم و طبّ قریب ۲۷۰ تألیف دارد از کتاب و رساله^(۱)، و آنچه بالفعل از مؤلفات او در کتابخانهای اروپا موجود است قریب ۲۰ کتاب و رساله است^(۲).

تاریخ وفات وی معلوم نیست چیزی که محقق است آنست که وی معاصر خلفای عباسی بود از مأمون تا متوکل (سنه ۱۹۸ - ۲۴۷) و بعد از قتل متوکل در سنه ۲۴۷ نیز در حیات بوده است^(۳)، هنریخ زوتردر تاریخ ریاضیین و منجمین عرب وفات او را در سنه ۲۶۰ نوشته است^(۴) و سند او ندانستم چیست

(۱) برای تعداد اسامی جمیع مؤلفات کندی رجوع کنید بر رساله که علامه مستشرق فلوگل آلمانی درین خصوص نوشته است و نام آن این است

G. Flügel, *Al-Kındi, genannt [der Philosoph der Araber]. Ein Vorbild seiner Zeit und seines Volkes.* Abhandlung für die Kunde des Morgenlandes, Band I. No. 2. Leipzig, 1857

(۲) برای تعداد اسامی مؤلفات او که بالفعل موجود است رجوع کنید

ب تاریخ علوم عرب تألیف بروکلن ج ۱ ص ۲۰۹ - ۲۱۰

C. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, vol. I., pp. 209-210

(۳) ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۲۰۸

(۴) Dr. Heinrich Suter, *Die Mathematiker und Astronomen der Araber und ihre Werke.* Leipzig. 1900

يعقوب بن اسحق کندی بخیل معروف بوده است و از وصایای اوست در خطاب پسر خود ابو العباس «یا بنی الأب اب» و «الأخ فنع» و «الم غم» و الحال وبال» و الولد کمد» و الأقارب عقارب» و قول «لا یصرف البلاء» و قول «نعم یزید النعم» و سماع الغناء برسام حاد لان الانسان یسمع فیطرب فینفق فیصرف فیفتقر فیغم فیعتل فیموت» و الذینار محوم فان صرفته مات و الدرهم محبوس فان اخرجته فر» و الناس سخرة فخذ شیئهم واحفظ شیئک» و لا تقبل من قال الیمن الفاجرة فانها تدع الدیار بلاقع» و نیز از کلمات اوست «العاقل یظن ان فوق علمه علماً فهو ابدأ يتواضع لتلك الزبادة و البجاهل یظن انه قد تساهى فتمقته النفوس لذلك» ابن قتیبه در کتاب فرائد الدرر گوید که یکی از فضلا در محضر یعقوب بن اسحق کندی این دو بیت را بخواند

وَفِي آزْبَعٍ مِّنِّي حَلَّتْ مِثْلُكَ آزْبَعٌ فَمَا أَنَا أَذْرِي أَيْبَاهَا هَاجَ لِي كَرْبِي
أَوْجَهْكَ فِي عَيْنِي أَمْ الطَّعْمُ فِي فَمِي أَمْ النُّطْقُ فِي سَمْعِي أَمْ الْحُبُّ فِي قَلْبِي
يعقوب بن اسحق گفت «و الله لقد قسمتها تقسماً فلسفياً»^(۱)

ص ۵۶ س ۵ شرایط خبسی و ضمیر بجای آورد» ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم که بطریق سؤال و جوابست گوید «خبی و ضمیر کدامند: خبسی آن بود که پنهان کرده آید اندر مُشت، و ضمیر

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۰۸ - ۲۰۹، برای ترجمه حال مفصل و مبسوط این فیلسوف بزرگ و تعداد مؤلفات عیدیه او رجوع کنید بکتاب الفهرست لابن التمیم ص ۲۵۵ - ۲۶۱، و تاریخ الحکماء لجمال الدین القفطی ص ۳۶۶ - ۳۷۸، و عیون الانباء فی طبقات الاطباء لابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۰۶ - ۲۱۴، و تاریخ ابو الفرج معروف باین عبری ص ۲۵۹ و غیرها

آست که چیزی اندیشد و پیدا بکند بسؤال» و منجّمان را اندرین بمساجل الحال قضیحت باشد و خطای ایشان اندرو بیشتر است از اصابت»^(۱)
ص ۶۰ س ۱۱ خداوند من ملک الحیال» یعنی قطب الدین محمد بن عزّ لدین حسین نخت پادشاه غوریّه که بهرامشاه غزنوی او را مسموم نمود
ص ۶۰ س ۲۱ بدشت خوزان» خوزان نام چندین موضع است از جمله قریه ایست در نواحی پنجبدیه که مقصود در اینجا آست

ص ۶۰ س ۲۲ محمد خان» مقصود محمد خان معروف بارسلان خان بن سلیمان بن داود بن بغرا خان بن ابراهیم طفقاج خان بن ایلک خان نصر بن علی بن موسی بن سق از ملوک خانیّه ماوراء النهر است» سلطان سنجر در سنه ۴۹۵ بعد از قتل قدر خان جبریل که از همان طبقه ملوک بود محمد خان مذکور را بسلطنت ماوراء النهر منصوب نمود و بعد از ۲۹ سال دیگر در سنه ۵۲۴ او را گرفته از سلطنت خلع نمود» و واقعه مذکوره در متن در سنه ۵۰۷ بود و عاقبت کار بمحاربه شکستیده سلطان سنجر و محمد خان صلح نمودند^(۲)
ص ۶۲ س ۱۸ بیغداد» سهو است نظام الملك طوسی باتفاق مورّخین در نهانند مقتول شد

ص ۶۲ س ۲۰ کدخدای و هیلاج» هیلاج و کدخداه در اصطلاح علم احکام نجوم دو دلیل است برای عمر مولود فقط و در هیچ مورد دیگر استعمال نمیشود مسعود سعد سلمان گوید

مدّت عمر تو صد سال دگر خواهد بود

من نمیگویم این حکم خود از هیلاج است

(۱) کتاب التفهیم لابی ریحان البیرونی

British Museum, Add. 7699, f. 157 b.

(۲) ابن الاثیر در وقایع سنه ۵۰۷ و غیر او از مورّخین

هیلاج بقول ابو ریحان بیرونی یکی از امور خمره است اول صاحب نوبت روز یا شب، دوم قر بر روز و شمس بشب، سوم درجه طالع، چهارم سهم السعاده، پنجم جزء اجتماع یا استقبال که پیش از تولد واقع شده باشد، یکی ازین امور خمره را در وقتی هیلاج نامند که با شرایط مخصوصه خود که در کتب نجوم مشروح است جمع آید و مجموع را هیالاج یا هیالجات خمره خوانند، اما کدخداه کوکبی است که مستولی باشد بر موضع هیالاج باین معنی که صاحب خانه باشد که هیالاج بالفعل در آن خانه است یا صاحب شرف آن یا صاحب حظ دیگر از حظوظی که بدان موضع منسوب است، و اگر هیالاجی باشد که کدخداه نداشته باشد آن هیالاج را ترك کنند و یکی دیگر از هیالجات خمره را گیرند که کدخداه داشته باشد و اگر هیچیک از هیالجات کدخداه نداشته باشد هیالاجیت از آن درجه طالع است، مثال هیالاج و کدخداه: اگر در وقت تولد مولود (در روز) قر در ۱۹ درجه حمل باشد قر یکی از هیالجات خمره است (بشرط اجتماع شرایط مخصوصه دیگر که در کتب نجوم مشروح است)، و کدخداه در مثال مفروض آفتاب است چه آفتاب مستولی است بر موضع هیالاج یعنی صاحب شرف آنست چه شرف شمس در ۱۹ درجه حمل است، و اگر در مثال مفروض درجه طالع در ۱۹ درجه حمل باشد هیالاج درجه طالع خواهد بود و کدخداه باز شمس است و هکذا.

و از امتزاج و ازدواج مجموع هیالاج و کدخداه بر سنین عمر مولود و طول و قصر و سفادت و نحوست آن استدلال کنند (علی زعمهم)^(۱)، و کلمه هیالاج

(۱) مستخرج از کتاب التفهیم لابی ریحان البیرونی نسخه بریتش میوزیم Add. 7697, ff. 146 a., 154 a. و مجمل الاصول کوشیار جیلی نسخه ایضا Add. 7490, ff. 28—29

معلوم نشد چه لغتی است

ص ۶۳ س ۱ خواجه امام عمر خیامی، ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی (او الخیام) النیشابوری از مشاهیر حکما و ریاضیین اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بود و یکی از مفاخر بزرگ ایران است ولی شهرت فوق العاده که در بلاد شرق و درین اواخر در اروپا و امریکا بهم رسانیده همانا بیشتر (یا فقط) بواسطه رباعیات حکمت آمیزی است که در اوقات فراغت تفریح خاطر و تشجید ذهن را می سروده و سایر فضایل و مناقب او در تحت الشعاع شعر مستور مانده است.

گمان میکنم بهترین و کاملترین ترجمه حالی که ازین حکیم بزرگ نوشته شده آنست که پرفسور ادوارد بروئن معلم زبان فارسی و عربی در دار الفنون کبریج از ممالک انگلستان در کتاب نفیس خود «تاریخ علوم ادبیه ایران»^(۱) مرقوم داشته و تمام مآخذ و مصادر سابق بر خود را با کمال دقت در نظر آورده، و چون در بلاد ایران بیشتر این مصادر و مآخذ مجهول و نایاب است مناسب دانستیم که خلاصه مرقومات ایشان را با اندک زیاده و نقصان و جرح و تعدیل در اینجا ایراد نمائیم پس گوئیم:

اولاً لقب او در غالب کتب عربی که متضمن ترجمه حال اوست و همچنین در صدر رساله جبر و مقابله خود او «خیامی» بایه نسبت است و در غالب کتب فارسی و در رباعیات خود او همیشه «خیام» بدون یاء نسبت پس هر دو شکل صحیح است و صحت هیچ کدام باعث بطلان دیگری نیست و اختلاف تعبیر بر حسب اختلاف زبان عربی و فارسی است.

ثانیاً کتب که در آنها ذکر از عمر خیام شده است خواه متضمن ترجمه

(۱) نام و عنوان کتاب مذکور اینست Professor Edward G. Browne's *A Literary History of Persia*, London, 1906, vol. 12. pp. 246—259.

حال او بوده یا فقط اشاره بنام او شده باشد بر حسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است:

قدیمترین کتابی که ذکر از عمر خیّام نموده همین چهار مقاله است که مصنف آن نظامی عروضی سمرقندی معاصر خیّام بوده و در سنه ۵۰۶ در بلخ در مجلس انس بنخدمت او رسیده است و در سنه ۵۳۰ در نیشابور قبر او را زیارت کرده و این دو حکایت را که در باب عمر خیّام ذکر میکنند اصح و اقدم مآخذ ترجمه حال اوست (رجوع کنید بصفحه ۶۲ - ۶۴)

بعد از چهار مقاله اقدام مواضعی که نامی از عمر خیّام در آن برده شده است در اشعار خاقانی شیروانی است که باصح اقوال در سنه ۵۹۵ وفات یافته است، در یکی از قصاید خود گوید

زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان

هم عمر خیّامی و هم عمر خطاب

یعنی هم در علم دارای اولین رتبه مانند عمر خیّام و هم در عدل صاحب نخستین درجه چون عمر بن خطاب^(۱)

بعد از اشعار خاقانی شیخ نجم الدین ابو بکر رازی معروف بدایه در کتاب مرصاد العباد که در سنه ۶۲۰ تألیف شده است بتقریبی ذکر از عمر خیّام نموده و عین عبارتش اینست^(۲)

(۱) من خود دیوان خاقانی را بواسطه نایاب بودن آن در پاریس نتوانستم بدست آورم ولی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن القیس که دو حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده است در فصل معایب شعر (طبع بیروت ص ۲۷۰) این بیت را منسوباً الی الخاقانی برای تشدید مخفف (عمر) باستشهاد آورده است

(۲) نقل از ص ۳۴۱ - ۳۴۲ از «المظفریه» که شرحش خواهد آمد

«..... و معلوم که روح پاک علوی و روحانی را در صورت خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خرابی صورت چراست و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست» آنکه از زمره اولئك كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ يَبْرُونَ آید بر تبه انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلّمونَ ظاهراً مِنَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد و آن بیچاره فلسفی و دهری و طبیبی که ازین هردو مقام محرومند و سرگشته و گمگشته تا یکی را از فضلا که بنزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست و معرفت مشهور است و آن عمر خیّام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت می باید گفت

در دایره کامدن و رفتن ماست آثرانه بدایت نه نهایت پیداست
کس می زند دمی درین عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

[و ایضاً]

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه قبل فکند اندر کم و کاست
گر زشت آمد پس این صور عیب کراست ورنیک آمد خرابی از بهر چراست

بعد از مرصاد العباد قدیمترین کتابی که ترجمه حالی از عمر خیّام منعقد ساخته است کتاب نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحكماء المتقدمین و المتأخرین لشمس الدین محمد بن محمود الشهرزوری است که ما بین سنه ۵۸۶ - ۶۱۱ تألیف شده است^(۱) و دو روایت ازین کتاب موجود است یکی زبان عربی و دیگر بزبان پارسی و ما از روایت عربی آن نقل کردیم^(۲)

- (۱) پرفسور ساخاؤ در مقدمه الآثار الباقیه لأبی ریحان البیرونی ص ۵۶
- (۲) در مجموعه برای جشن سال بیست و پنجم از انتصاب بارن ویکتور رُزن (متوفی در سنه ۱۹۰۸) بسمت معلم عربی در دار الفنون بطرز بورخ بازده نفر از شاگردان او تألیف نموده و در سنه ۱۸۹۷ مسیحی در بطرز بورخ

وهی هذا:

«عمر الخيامی التیمسابوری الآباء و البلاد و كان تلوا بی علی فی اجزاء علوم الحکمة الا انه كان سبى الخلق ضيق العطن و قد تأمل كتاباً باصفهان سبع مرات و حفظه و عاد الى نيسابور فأملأه فقبول بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت وله ضنية بالتصنيف و التعليم وله مختصر في الطبيعيات و رسالة في الوجود و رسالة في الكون و التكليف و كان عالماً بالفقه و اللغة و التاريخ و دخل الخيام على الوزير عبد الرزاق و كان عنده امام القراء ابو الحسن الغزالي و كانا يتكلمان في اختلاف القراء في آية فقال الوزير على الخير سقطنا فسأل الخيامي فذكر اختلاف القراء و علل كل واحد منها و ذكر الشواذ و علمها و فضل وجهاً واحداً فقال الغزالي كثر الله في العلماء مثلك فاني ما ظننت ان احداً يحفظ ذلك من القراء فضلاً عن واحد من الحكماء و اما اجزاء الحكمة من الرياضيات و المعقولات فكان ابن بجدتها و دخل خجة الاسلام الغزالي عليه يوماً و سأله عن تعيين جزء من اجزاء الفلك للقضية دون غيرها مع كونه متشابه الاجزاء فاطال^(۱) الخيامي الكلام و ابتدأ من مقولة كذا و ضن بالخوض في محل النزاع و كان من دابة ذلك الشيخ المطاع حتى أذن الظاهر فقال الغزالي جاء الحق و زهق الباطل و قام و دخل [اي الخيامي] على السلطان سنجر وهو صبي و قد اصابه جذري فلما خرج سأله الوزير كيف رأيت و باي شيء عاجلته فقال عمر الصبي مخوف فرجع خادم حبشي ذلك الى السلطان فلما برأ السلطان ابغضه و كان لا يحبّه

طبع نموده اند و بمناسبت اسم « و يكتور » كه بمعنى مظفر است « بالمظفرية » موسوم ساخته اند پروفسور والانتن زوكفسكي (Valentin Zhukovski) كه از فضلاي مستشرقين روس و از شاگردان ويكتور رزن است مقاله بسيار نفيس بدیمی در ترجمه حال عمر خیام نوشته و این فصل منقول از نزهة الارواح از روي آن كتاب ص ۳۲۷ — ۳۲۹ استنساخ شد (۱) و فی الاصل « فقال »

وكان ملكشاه ينزله منزلة الندماء و الخاقان شمس الملوك [في] بخارا يعظمه غاية التعظيم و يجلسه معه على سريره و حكى انه كان يتخلل بخلال من ذهب و كان يتأمل الالهيات من الشفاء فلما وصل الى فصل الواحد و الكثير وضع الخلال بين الورقتين و قام و صلى و اوصي و لم يأكل و لم يشرب فلما صلى العشاء الاخيرة سجد و كان يقول في سجوده اللهم اني عرفتك على مبلغ امكاني فاغفر لي فان معرفتي اياك و سيلقي اليك و مات رحمه الله و له اشعار حسنة بالفارسية و العربية منها

مدبر^(۱) لي الدنيا بل السبعة العلى بل الأفق الأعلى إذا جاش خاطري
اصوم عن الفحشاء جهراً و خفية عفاً و افطاري يتقدس فاطري
وكم عصبية ضللت عن الحق فاهتدت بطرق الهدى من فيضي المتقاضي
فان صراطي المستقيم بصائر^(۲) يصبن على وادي العمى كالقفا^(۳)

وقال

إذا قنعت نفسي بميسور بلغة يحصلها بالكذب كفى و ساعدي
أمنت تصاريف الحوادث كلها فكن يازماني موعدي و مساعدي
رسمي اتخذت الشعر بين منازل^(۴) و فوق منابر الفرقدين مصاعدي
أليس قضى الرحمن في حكمه بأن بعيد إلى تحس جميع المساعدي
متى ما دنت دنياك كانت مصيبة فوا عجباً من ذا القريب المبعدي
إذا كان محصول الحياة منية فشتان حالاً كل ساع و قاعدي

وقال

زجيت دهرًا طويلاً في التماس آخر برعى و دادي إذا ذو خلة خاناً

(۱) كذا في الاصل ؟ (۲) كذا في الاصل ؟ (۳)

(۳) كذا في الاصل ؟ (۴) كذا في الاصل ؟ (۵)

فَكُنْ أَلْفٌ وَكُنْ آخِيْتُ غَيْرَ أَخٍ وَكُنْ تَبَدَّلْتُ بِالْأَخَوَانِ إِخْوَانًا
وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ لَمَّا عَزَّ مَطْلِبُهَا يَا اللَّهُ لَا تَأْتِنِي مَا عِشْتُ إِنْسَانًا^(۱)»

بعد از شهر زوری بر حسب ترتیب زمانی ابن الاثیر در کتاب کامل التّواریخ که در سنه ۶۲۸ تألیف شده در ذیل حوادث سنه ۴۲۷ گوید

« و فیها جمع نظام الملک و السلطان ملکشاہ جماعة من اعیان المنجمین و جعلوا التّیروز اول نقطة من الحمل و کان التّیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التّقاویم و فیها ایضاً عمل الرّصد للسلطان ملکشاہ و اجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی عمله منهم عمر بن ابراهیم الحیّامی و ابو المظفر الاسفزاری و میمون بن التّنجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیء عظیم و بقی الرّصد دائراً الی ان مات السلطان سنه خمس و ثمانین و اربع مائة فبطل بعد موته »

بعد از وقاضی اکرم جمال الدّین ابو الحسن علی بن یوسف القفطی در کتاب تاریخ الحکماء که ظاهراً بین سنه ۶۲۴ — ۶۴۶ تألیف شده است در حرف عین گوید^(۲):

« عمر الحیّام . امام خراسان ، و علامه الزّمان ، یعلّم علم یونان ، و یبحث علی طلب الواحد الدّیان بتطهیر الحركات البدنیة لتزیه النفس الانسانیة ، و یأمر بالتزام السّیاسة المدنیة حسب القواعد الیونانیة ، و قد وقف متأخروا الصّوفیة مع شیء من ظواهر شعره فقلوها الی طریقهم ، و تحاضروا بها فی مجالساتهم و خلواتهم »

(۱) ثعالبی در یتیمه الدّهر ابن ابیات را بابو سهل نیلی طیب آتی الذّکر نسبت داده است ، (رجوع کنید بحواشی اوایل مقاله چهارم)

(۲) طبع لپسیک ص ۲۴۳ — ۲۴۴ و نام و عنوان ذتاب این است :

Dr. Julius Lippert, Ibn Al-Qifti's Tarīh Al-Hukamā, Leipzig, 1903, pp. 243—244

و بواطنها حیّات للشریفة لواسع ، و مجامع للاغلال جوامع ، و لمّا قدح اهل زمانه فی دینه ، و اظهروا ما اسرّه من مکنونه ، خشی علی دمه ، و امسک من عنان لسانه و قلمه ، و حجّ مقاقاة لا تقیة ، و ابدی اسراراً من السّرار غیر نقیة ، ولما حصل یغداد سبی الیه اهل طریقته فی العلم القدیم ، فسدت دویهم الباب سدة التّادم لاسد التّدم ، و رجع من حجّه الی بلده یروح الی محلّ العبادة و یغدو ، و یکتّم اسراره و لا یبدّ ان تیدو . و کان عدیّم القرین فی علم النّجوم و الحکمة ، به یضرب المثل فی هذه الانواع لورّز قی العصمة ، و له شعر طائر تظہر خفیّاته علی خوایفه ، و یکدر عرق قصده کدر خایفه ، فنه ۵۶۷

اذا رضیت نفسی بمیسور بدیفة یحصلها بالکد کفّی و ساعدی
آمنت تصاریف الحوادث کلّها فکن یا زمانی موعدی او مؤاعدی
الیس قضی الافلاک فی دورها بان تعید الی نحس جمیع المساعد
فی نفس صبراً فی مقبلیک انما تحرّ ذرّاه بانقضاض القواعد

پس ازو زکریّا بن محمّد بن محمود القزوی فی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد که در سنه ۶۷۴ تألیف نموده است در ذیل نیسابور چنین گوید^(۱):

« نیسابور ینسب الیها من الحکماء عمر الحیّام کان حکماً عارفاً بجمیع انواع الحکمة سیما نوع الرّیاضی و کان فی عهد السلطان ملکشاہ السّلاجوقی سلّم الیه مالاً کثیراً لیشتری به آلات الرّصد و یتخذ رصد الکواکب فبات السلطان و ما تمّ ذلك ، و حکى انه نزل ببعض الرّبط فوجد اهلها شاکی من کثرة الطیر و وقوع ذرقها و تنجس ثیابهم بها فاتخذ تمثال الطیر من الطین و نصبه علی شرافة من شرافات الموضع فانقطع الطیر عنها ، و حکى ان بعض الفقهاء کان یمشی الیه کلّ يوم قبل طلوع الشمس و یقرأ علیه درساً من الحکمة فاذا حضر عند الناس ذکره بالسّوء فامر عمر باحضار جمیع من الطّبالین

(۱) طبع ووستفیلد ص ۳۱۸

و البوقین و خبأهم فی داره فلما جاء الفقیه علی عادته لقراءة الدّرس امرهم بدقّ الطّبول و النفخ فی البوقات فجاءه النّاس من كلّ صوب فقال عمر یا اهل نیشابور هذا عالمکم یا ینی کلّ یوم فی هذا الوقت و یاخذ منّی العلم و یندکرنی عندکم بما تعلمون فان کنت انا کما یقول فلایّ شیء یاخذ علمی و الا فلایّ شیء یندکرنی الاستاذ بالسّوء»

بعد از آثار البلاد قدیمترین کتابی که ذکر می‌شود از عمر خیّام می‌نماید جامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله وزیر است که در سنه ۷۱۸ مقبول گردید رشید الدّین از یکی از کتب اسمعیلیّه موسوم «بسر گذشت سیدنا» یعنی حسن صباّح حکایت معروف رفاقت حسن صباّح و نظام الملک طوسی و عمر خیّام را در کودکی در مکتب نیشابور و تعهد نمودن با یکدیگر که هر یک از ایشان بدرجه عالی رسد از دیگران مساعدت نماید آخ نقل میکنند، و کتاب مذکور از جمله کتب اسمعیلیّه است که در کتابخانه قلعه الموت بود و هولاکو خان بعد از فتح قلعه الموت غلاء الدّین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای را مأثور نمود که کتابخانه ایشان را تجسس و تصفّح نموده هر کتابی را که مفید داند نگاه داشته باقی را بسوزاند عطا ملک نیز حسب الامر رفتار نموده غالب آن کتب را بسوخت، و فصل بسیار نفیس مفیدی که در جلد سوّم جهانگشای از تاریخ اسمعیلیّه مندرج است منقول از همان کتب قلعه الموت است، و عجب آنست که عطا ملک خود بدین حکایت هیچ اشارتی نمی‌نماید،

باری حکایت مزبور یعنی داستان رفاقت عمر خیّام و حسن صباّح و نظام الملک در اوان طفولیت معروف و مشهور است و در غالب کتب تاریخ از قبیل جامع التّواریخ و تاریخ گزیده و روضه الصفا و حبیب السیر و تذکره دولتشاه و کتاب جمعی و صایای نظام الملک، و همچنین در مقدمه هر طبعی از رباعیات عمر خیّام بفارسی و انگلیسی و غیرها مسطور و حاجت بتکرار

آن درین موضع نیست ولی باید این نکته را ناگفته نگذاریم که بعقیده غالب مستشرقین اروپا این حکایت اصلی ندارد بلکه جمعی و افسانه است زیرا که تولّد نظام الملک در سنه ۴۰۸ است و تولّد عمر خیّام و حسن صباّح اگرچه معلوم نیست ولی وفات عمر خیّام علی المشهور در سنه ۵۱۷ و وفات حسن صباّح در سنه ۵۱۸ است و اگر عمر خیّام و حسن صباّح هم سن یا مقارب السنّ با نظام الملک بودند چنانکه مقتضای این حکایت است بایستی هر یک از حسن صباّح و عمر خیّام بیشتر از صد سال عمر کرده باشند و این اگرچه عادة محال نیست ولی مستبعد است باز اگر فقط یکی ازین دو نفر یعنی حسن صباّح و عمر خیّام موضوع این حکایت و صاحب عمر صدو بیست ساله میبود چندان استبعادی نداشت ولی حکایتی که مستلزم این باشد که دو شخص معروف تاریخی که هیچ دلیلی از خارج بر بلوغ ایشان بعمر فوق العاده نداریم هر دو معاً قریب صدو بیست سال عمر کرده باشند بعید الوقوع و ضعیف الاحتمال است والله اعلم بالصواب،

بعد از جامع التّواریخ بر حسب ترتیب زمانی در کتاب فردوس التّواریخ تألیف مولانا خمرو ابرقوهی در سنه ۸۰۸ فصلی در ترجمه حال عمر خیّام منعقد است و عین عبارت آن این است^(۱):

«خیّام، و هو عمر بن ابراهیم خیّام، فصل در اکثر علوم خاصه در علم نجوم سرآمد زمان خود بود رسائل جهانگیر و اشعار بی نظیر دارد، من اشعاره

هر ذره که در روی زمینی بودست خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین بازرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بودست
حکایت ابو الحسن البیهقی گوید من بمجلس امام عمر در آمدم در سنه خمس

و خمسایه پس از من معنی یقی از حماسه پرسید و آن اینست:

وَلَا يَزْعُمُونَ اَكْتَسَفَ الْهُوَيْنِيَا اِذَا حَلُّوْا وَلَا اَرْضَ الْهُدُونِ^(۱)

گفتم هوینا تصغیر است که اسم مکبر ندارد همچنانکه تُرّیا و حُمّیا و شاعر اشارت کرده است بجز آن^(۲) طایفه و منع طرفی که دارند یعنی در مکانی که حلول^(۳) نمایند با موردش بستایند^(۴) و در معالی ایشان تقصیری واقع نشود بلکه همت ایشان بسوی معالی امور باشد، معاصر او پادشاه سلطان ملک‌شاه سلجوقی، خلیفه ۵۰۰۰ و فاته امام محمد بغدادی میگوید مطالعه کتاب الهی از کتاب الشفاء می‌کرد و چون بفصل واحد و کنیز رسید چیزی در میان اوراق مطالعه نهاد و مرا گفت جماعت را بخوان تا وصیت کنم چون اصحاب جمع شدند بشرایط قیام نمود و بنام مشغول شد و از غیر اعراض کرد نماز خفتن بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت اللهم انی عرفک علی مبلغ امکانی فاغفر لی فان معرفتی ایتاک وسیلتی الیک و جان بحق سپرد، و گویند آخر سخنان نظم او این بود

سیر آمدم ای خدای از هستی خویش از تنک دلی و از تهی دستی خویش

(۱) الْهُوَيْنِي (کذا بالياء) تصغیر الْهُوْنِي و الْهُوْنِي تَأْنِثُ الْاُھُونِ و يجوز ان يكون الْهُوْنِي فُعْلًی اسماً مَبْنِیاً من الْهَيْئَةِ وَهِيَ السَّكُونُ وَلَا تَجْعَلُهُ تَأْنِثُ الْاُھُونِ و الْهُدُونُ السَّكُونُ و الصَّاحِ وَقَالُوا فِي مَعْنَاهُ اَنْتُمْ مِنْ عَزَّتْهُمْ وَجَرَّتْهُمْ لَا يَرْعَوْنَ التَّوَّاحِي الَّتِي اَبَاحَتْهَا الْمَسَلَّةُ وَوَطَّأَتْهَا الْمَهَادَنَةُ وَلَكِنْ التَّوَّاحِي الْمُتَحَامِلَةُ كَمَا قَالَ اَبُو التَّيْجَمِ

تَبَقَّلْتُ مِنْ اَوَّلِ التَّبَقُّلِ بَيْنَ رِمَاحِي مَالِكٍ وَنَهْشِلِ
(شرح الحماسة للخطيب التبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۱۷ - ۱۸)
(۲) وَفِي الْاَصْلِ «بِعَزَّتْ» (۳) وَفِي الْاَصْلِ «مُلُوك»
(۴) كَذَا فِي الْاَصْلِ (۱)

از نیست چو هست می‌کنی بیرون آر زین نیستیم بحرمت هستی خویش» آخرین مأخذی که پروفیسور ژوکفسکی بدست می‌دهد تاریخ الفی است و آن مشتمل است بر کلیّه وقایع تاریخی اسلام از اوّل هجرت تا سنه ۱۰۰۰ و همین است وجه تسمیه آن بتاریخ الفی و کتب مذکور را احمد بن نصر الله تشوی سندی بنام اکبر شاه هندی معروف تألیف نموده است، و عین عبارت کتاب مذکور در باب خیّام اینست^(۱):

«حکیم عمر خیّام» وی از پیشوایان حکماء خراسان است [اورا] در حکمت قریب بمرتبه ابو علی میدانند از تاریخ فاضل محمد شهرزوری معلوم میشود که مولد وی در نیشابور بوده و آباء وی نیز نیشابوری بوده اند بعضی اورا از قریه شمشاد تابع بلخ دانسته اند و [بعضی] مولدش را در قریه بسنگ من توابع استراباد الحاصل توطّن اکثر اوقات در نیشابور داشته حکیم مزبور بواسطه بخل و ضنّت در نشر علوم در تصنیف چندان اثری ظاهر نکرد و آنچه از وی شهرت دارد رساله ایست مسمّی بمیزان الحکم در بیان یافتن قیمت چیزهای مرصّع بدون کندن جواهر از آن و دیگر رساله مسمّی بلوازم الامکنه غرض از آن رساله در یافتن فصول اربعه است و علت اختلاف هوای بلاد و اقالیم، و از اکثر کتب چنین معلوم میشود که وی مذهب تناسخ داشته آورده اند که در نیشابور مدرسه کهنه بود از برای عمارت آن خزان خشت می‌کشیدند و روزی حکیم در صحن مدرسه با جمعی طلبه راه میرفت یکی از آن خزان بهیچ وجه باندرون نمی‌آمد حکیم چون این حال بدید تبسم کرد و بجانب خر رفته بدیده گفت ای رفته و باز آمده بل هم^(۲) گشته نامت و میان نامها گم گشته ناخن همه جمع آمده و سُم گشته ریش از پس کون در آمده دُم گشته خر داخل شد از حکیم پرسیدند سبب چه بود گفت روحی که تعلق بجسم

(۱) المظفریّه ص ۳۳۷ - ۳۳۸ (۲) اشاره است بقوله تعالی
اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ

این خر گرفته ببدن مدرس این مدرسه بود لهذا نمی توانست درآید اکنون چون دانست که خریفان او را شناختند خود بالضرورة قدم باندرون نهاد و فات عمر خیّام را غالباً مصنفین اروپا در سنه ۵۱۷ می نویسند و بروکلن در تاریخ علوم عرب^(۱) در سنه ۵۱۵ و سند موثقی برای هیچ يك ازین دو تاریخ بنظر این ضعیف نرسیده است در هر صورت از چهار مقاله واضح میشود که وفات او ما بین سنه ۵۰۸ — ۵۳۰ بوده است زیرا که در سنه ۵۰۸ در حیات بوده است^(۲) و در سنه ۵۳۰ که نظامی عروضی قبر او را در نیشابور زیارت کرده چندین سال از وفات او گذشته بوده است^(۳) آنچه از مصنفات عمر خیّام باقی است یا آنکه مورّخین ذکر کرده اند ازین قرار است:

رساله در جبر و مقابله که مسیو و پیکه متن عربی آرا با ترجمه فرانسوی در سنه ۱۸۵۱ در پاریس بطبع رسانیده است^(۴)

رساله فی شرح ما اشکل من مصادر کتاب اقلیدس که در کتابخانه لیدن در هلاند محفوظ است^(۵)

زنج ملکهای که خیّام یکی از مؤلفین آن بوده است^(۶)

(۱) Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, Weimar, 1898. Vol. 1, p. 471.

(۲) رجوع کنید بص ۶۳، (۳) رجوع کنید بص ایضاً

(۴) اسم و عنوان کتاب مذکور اینست *L'Algèbre d'Omar Alkhayyâmî*, publiée et traduite [en Français] par F. Wœpcke, Paris, 1851

(۵) نمرة ۹۶۷، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلن ج ۱ ص ۴۷۱

(۶) رجوع کنید بکشف الظنون در باب زاء معجزة

مختصری در طبیعیات

رساله در وجود که بزبان پارسی است و آرا بنام نغزالملک بن مؤید^(۱) تألیف نموده است و این رساله در موزه بریطانیه در لندن موجود است^(۲) و عنوانش در نسخه مذکوره چنین است «رساله بالجمیة لعمر بن الحیّام (کذا) فی کلیات الوجود»

رساله در کون و تکلیف، این سه رساله اخیراً شهر زوری باونسبت داده است^(۳)

رساله فی الاحتمال لمعرفة مقدارى الذهب والفضة فی جسم مرکب منها که در کتابخانه گوتا در آلمان محفوظ است^(۴)

رساله مستقی بلوازم الأمکنه در فصول و علّت اختلاف هوای بلاد و اقالیم این دو رساله اخیراً در تاریخ الفی بدو نسبت داده است^(۵) (رباعیات عمر خیّام)

در این آخر ترجمه بی مناسبت نیست که بطور اختصار اشاره بر رباعیات عمر خیّام و ترجمهای متعدّد آن که بالسنه مختلفه شده است نمائیم پس گوئیم:

رباعیات عمر خیّام^(۶) علاوه بر آنکه بکرات و مرات در ایران و هندوستان

(۱) British Museum, Or 6572, f. 51 (۲) رجوع کنید بص ۲۱۲

(۳) نمرة ۱۱۵۸، رجوع کنید بتاریخ علوم عرب تألیف بروکلن ج ۱ ص

۴۷۱، (۴) رجوع کنید بص ۲۱۹ (۵) غالباً میدانند که بسیاری از رباعیات

که بعمر خیّام منسوب است از خود او نیست بلکه از اساتید دیگر از قبیل خواجه عبد الله انصاری و سلطان ابو سعید ابو الخیر و خواجه حافظ و غیرهم میباشد و فاضل ژوکوفسکی در المظفریه قریب ۸۲ رباعی از رباعیات منسوب بخّیام را با اسماء شعراء آنها با اسم و رسم از کتب متفرقه جمع کرده است و اگر کسی بیشتر تتبع کند البته بیشتراً کشف خواهد نمود

بطبع رسیده است بسیاری از السنه اروپا نیز از لادن و فرانسه و انگلیسی و آلمانی و ایتالیائی و دانمارکی ترجمه شده و مرّات عدیده چاپ شده است، و شهرت خیّام در اروپا و مخصوصاً در انگلستان و امریکا بمراتب بیشتر از شهرت او در وطن خود یعنی ایران میباشد و علت عمده این اشتهار فوق العاده آنست که یکی از مشاهیر و اعظم شعراء انگلیس موسوم بادوارد فیتز جرالده^(۱) رباعیات عمر خیّام را باشعار انگلیسی که در نهایت سلامت و غنویت است و در فصاحت لفظ و بلاغت معنی تقریباً معادل اصل فارسی آنست ترجمه نموده و در سنه ۱۸۵۹ در لندن منتشر ساخت و این ترجمه چنان مطبوع طباع خواص گردید و چندان قبولیت عامه بهم رسانید که پس از آن چندین مرتبه کرّۀ بعد اخری و مرّۀ بعد اولی در انگلستان و امریکا طبع شد و نسخ آن بزودی تمام گردید و جمعی کثیر از ادبا و فضلا بترجمه رباعیات او پرداختند و بسیاری دیگر بتقلید و سبک رباعیات خیّام رباعیات ساختند و طبع نمودند باندازه که میتوان گفت از چیز احصایرون است و اکنون در انگلستان و امریکا ادبیات عمری، خود یک طریقه و سبک مخصوصی از ادبیات و اشعار گردیده است و هر کس خواهد که از تفصیل ترجمهای رباعیات عمر خیّام بالسنه مختلفه اروپا و مقایسه آنها بایکدیگر و شرح حال مترجمین و ترجمه حال عمر خیّام و شرح مشرب و مسلک او در فلسفه و غیر ذلک بتفصیل و اشباع تمام مطلع شود باید رجوع نماید بکتاب نفیسی که مستر نشان هسکل دؤل در این موضوع تألیف نموده و در سنه ۱۸۹۸ در دو مجلد مصوّر در لندن بطبع رسانیده است^(۲) و بعد از انتشار ترجمه فیتز جرالده تا کنون اقبال عموم مردم از عوام و خواص

(۱) Edward Fitz Gerald

(۲) نام و آدرس کتاب مذکور این است: Multi-Variorum Edition, Rubaiyat of Omar Khayyám, by Nathan Haskell Dole, London, Macmillan & Co. Limited, 1898

رباعیات عمر خیّام و طرز خیالات و مسلک فلسفه او روز بروز در تزايد است تا اینکه در این اواخر انجمنی بنام عمر خیّام در لندن منعقد گردید، (انجمن عمر خیّام)

در سنه ۱۸۹۲ در لندن انجمنی تأسیس شد بنام «عمر خیّام کلوب» یعنی انجمن عمر خیّام و مؤسّسین آن از فضلا و ادبا و بعضی ارباب جراند بودند، در سنه ۱۸۹۳ انجمن مذکور بارسوم و تشریفات شایان دو عدد بوته گل سرخ بر سر قبر فیتز جرالده مترجم رباعیات عمر خیّام نشانیده و یک سر لوحه که حاوی کتیبه ذیل بود در آنجا نصب کردند

«این بوته گل سرخ که در باغ کیو^(۱) پروده شده و تخم آنرا ویلیام شیمپسن از سر مقبره عمر خیّام در نیشابور آورده است بدست چندتن از هوا خواهان ادوارد فیتز جرالده از جانب انجمن عمر خیّام غرس شد در ۷ اکتوبر ۱۸۹۳»

اشعار بسیار که اعضا انجمن مذکور بمناسبت مقام انشا نموده بودند درین موقع خوانده شد و همچنین ترجمه بسیاری از رباعیات خیّام بزبان انگلیسی قرائت گردید از جمله این رباعی

هفتاد و دو ملت در دین کم و بیش از ملتها عشق تو دارم در کیش
چه کفر و چه اسلام چه طاعت چه گناه مقصود توئی بهانه بردار از پیش
و دیگر

هین صبح دمید و دامن شب شد چاک برخیز و صبح کن چرائی غمناک
می نوش دلا که صبح بسیار دمد او روی بما کرده و ما روی بخاک
و دیگر

(۱) کیو گاردن (Kew Garden) باغی است بسیار بزرگ در لندن که نمونه انواع نباتات روی زمین را در آنجا پرورده و بعمل می آورند

مَنْت بکن و فریضه حق بگذار و آن لقمه که داری ز کسان بازمدار
غیبت مکن و مجوی کس را آزار هم وعده آن جهان منم باده یار
و دیگر

ای دل تو با سرار معه نرسی در نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا بمی و جام بهشتی میساز کجا که بهشتت رسی یا نرسی
اما بونه گل سرخ مذکور که بر سر قبر فیتز جرالدرس نمودند آنرا مستر
سیمپسن^(۱) که بسمت وقایع نگاری مخصوص از جانب جریده «ایلوستریتد
لندن نیوز»^(۲) در مصاحبت کمسیون سر حدی افغان در تحت ریاست
سر پتر لومسدین^(۳) بصفحات شرقی ایران فرستاده شده بود از نیشابور از
سر مقبره عمر خیّام بانگلستان فرستاد، مستر سیمپسن در ماه اکتوبر سال ۱۸۸۴
نیشابور رسید و از آنجا مکتوبی یکی از دوستان خود نوشته که بعضی فقرات
ن از قرار ذیل است:

«درین روزها بمناسبت اینکه عبور ما از حوالی نیشابور افتاد من در باب عمر
خیّام تفحص و تفتیش زیادی نمودم و از هر کس بحث و کاوش کردم و میخواستم
بدانم آیا خانه که عمر در آن منزل داشته هنوز باقی است [۱۱] یا آنکه هیچ
گونه یادگاری دیگر از او بر جای مانده است، معلوم شد که بجز مقبره او
الیوم هیچ اثری از آثار او باقی نیست، در تمام مدتی که کمسیون سر
حدی افغان در خاک ایران میبایست مهمان اعلیحضرت شاه^(۴) است و از جانب
شاه يك نفر مهماندار برای پذیرائی ما و مراقبت اینکه هرچه ما خواسته
باشیم از جزئی و کلی حاضر و مهیا باشد معین شده است، این مهماندار خیلی

(۱) Mr. Simpson (۲) Illustrated London News یعنی اخبار لندن

صوّر (۳) Sir Peter Lumsden

(۴) یعنی ناصر الدین شاه قاجار سنه ۱۲۶۴ - ۱۳۱۳

فاضل و ادیب بنظر می آید و با عمر خیّام و اشعار او مأنوس است بمانی گفت
که من قبر عمر خیّام را میدانم کجاست و وعده داد که وقتی که نیشابور رسیدیم
مارا بدانجا برد همینکه نیشابور رسیدیم فوراً بهزم زیارت مرقد عمر حرکت نمودیم
سر پتر رئیس کمسیون نیز با ما همراه شد، مقبره عمر تقریباً دو میل در جنوب
نیشابور حالیه واقع است بدین جهت سواره بدانجا روانه شدیم در اثناء
راه يك گنبد كبود با شکوهی از دور نمایان شد مهماندار بمانشان داد که
مقبره آنجاست هرچه نزدیکتر میشدیم فخامت و عظمت بناء آن گنبد ظاهرتر
میشد و اهمیت آن وقتی خوب معلوم میشود که بخاطر پیاورید که دیوارهای
شهر و قلعه و تقریباً تمام ابنیه و عمارات این نقطه از ایران با گل خام ساخته
شده است شکوه و عظمت بنای گنبد در ذهن من اثر غریبی نمود و در پیش
خود میگفتم که بینید هموطنان عمر خیّام اورا تاجه اندازه محترم میدارند
و چه بنای رفیعی برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او بر پا نموده اند و جایی که این
شاعر جلیل القدر در وطن خود باین درجه محترم و معظم باشد جای تعجب
نیست که نام او در ممالك مغرب نیز بدان سرعت اشتهار یافته است، باری در
تمام عرض راه من درین گونه خیالات بودم ولی وقتی که بمقبره رسیدیم معلوم
شد بکلی من در خبط بوده ام این نقطه يك امامزاده ایست و گنبد كبود روی
قبر اوست، شرافت امامزاده بواسطه شرافت آباء و اجداد و بست در صورتیکه
شرافت عمر خیّام که ما اورا بدان جهت محترم میداریم بواسطه صفات
ذاتیّه و خصال شخصیه خود اوست

باری امامزاده مذکور موسوم است بمحمد محروق و برادر امام رضا (علیه
السلام) است که در مشهد مدفون و زیارتگاه جمیع فرق شیعه است، در
حوالی مقبره امامزاده قبرستانی است که از قدیم الایام مردم مردگان
خود را آنجا دفن می کرده اند و بلا شك بقای مقبره عمر خیّام
تا امروز نیز از دولت مقبره این امامزاده است و ما باید از محمد محروق

و شرافت ارثی او که باعث بقای این اثر نفیس گردیده بی اندازه متشکر باشیم صفات شخصی او هرچه بوده گو باش،

خلاصه از سخن برواقی که مقبره امامزاده در آنجا واقع است بالا رفتم مهماندار ما بطرف دست چپ برگشت در يك زاویه ملاحظه شد که مقبره عمر خيام واقع است، سقف آن بسیار خشن و ناهموار و دارای سه هلالی و دیوارها و سقف کج کاری شده ولی گچ جابجا ریخته است، بنائی که بر روی قبر میباشد عبارت است از مربعی مستطیل که از آجر و گچ ساخته و هیچ گونه زینت و آرایشی ندارد، اگر چه مقبره عمر خيام خیلی پریشان و خراب است ولی گویا در همین نزدیکی مرمتی در آن شده است و از اینجا معلوم میشود که اهل نیشابور بکلی عمر خيام خود را فراموش نکرده اند.

رو بروی مقبره امامزاده باغ وسیعی است مشتمل بر درختان کهن و یکی دو درخت بسیار تناور عظیم الجثه و در کنار ایوان رواق که مشرف بر باغ است مقابل قبر عمر خيام چند بوته گل سرخ یافتیم، موسم گل بکلی گذشته بود ولی چند عدد حقه گل^(۱) بر شاخها باقی مانده بود من چند دانه از آنها با چند عدد برگ درخت گل چیده و اینک لفاً ارسال خدمت داشتم و امیدوارم بتوانید این تخمه‌ها را در انگلستان کاشته بعمل آرید، و گمان میکنم آنچه فرستادم برای هوا خواهان عمر خيام بهترین تحفه خواهد بود و احتمال قوی میرود که این گل از همان جنس گیلی باشد که عمر خيام بسیار دوست داشته و در اوقات تفکر و نظم اشعار بهامشای آنها می پرداخته است، انتهی

(۲) یعنی میوه گل که بعد از ریختن برهای گل باقی ماند و دارای تخم گل میباشد.

در سال ۱۸۹۵ جلسه عمومی از جمیع اعضای «انجمن عمر خيام» در پرفرد بریج هتل^(۱) در لندن منعقد گردید و بر عده اعضای آن خیلی افزوده شده بود و بسیاری از مشاهیر و اعیان رجال انگلیس در آن مجلس دعوت شده و حضور بهم رسانیده بودند و باز اشعار و رباعیات بسیار بزبان انگلیسی گفته و خوانده شد.

در مهمانی که در ۲۵ مارس سال ۱۸۹۷ «انجمن عمر خيام» در رستوران فراسکاتی در لندن داد عده اعضای آن خیلی بیش از پیش بود و جمعی از اعزّه رجال انگلیس از قبیل ویسکونت ولسلی و سِر جارج را پرتسن و سِر مونت ستوارت گرت دَف و سِر هرری جانسن و دکثور کانن دُیل^(۲) و غیرهم در آن مهمانی مدعو بودند و بنام عمر خيام جامهای شراب نوشیده نظم و نثر بسیار در مدح و تحلیل او قرائت شد.

«انجمن عمر خيام» از مرحوم ناصر الدین شاه خواهش کرده بود که مقبره عمر خيام را مرمت نماید، مستر ادمندگس^(۳) در مهمانی سالیانه انجمن مذکور در سال ۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت «اعلیحضرت پادشاه ایران باعضای محترم «انجمن عمر خيام» که در پای تخت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان ایشان میفرماید که مقبره هریک از شعراء مملکت مرا خواسته باشید مرمت و سفیدکاری کنید حاضر و باختيار شماست ولی مخارج آن باید از کیسه خود اعضای محترم انجمن باشد»

و انجمن مذکور تا حال تحریر یعنی سنه ۱۹۰۸ مسیحی باقی و بر قرار است.

(۱) Burford Bridge Hotel

(۲) Sir George Robertson, Sir Mount Stuart Grant Duff, Sir Harry Johnston, Dr. Conan Doyle, etc.

(۳) Mr. Edmund Gosse.

ص ۶۳ س ۱ خواجه امام مظفر اسفزاری، یکی از اعظم منجمین است و اوست که با عمر خیّام و جماعتی دیگر از اعیان منجمین در سنه ۴۶۷ بفرمان سلطان ملکشاه سلجوقی رصد معروف ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گویند بستند، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۶۷ از او «بابو المظفر اسفزاری» تعبیر کرده است^(۱)،

ص ۶۳ س ۵ - ۶ «چون در سنه ثلثین بنشاپور رسیدم چهار (چند-ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود» در اینجا اختلاف نسخه بسیار مهمی است، نسخه ملکی پرفسور برون که از روی نسخه اسلامبول (که اصح و اقدم نسخ اربعه چهار مقاله است و در سنه ۸۳۵ در هرات نوشته شده) استنساخ شده است «چهار سال» دارد و در سه نسخه دیگر که از قرار معلوم همه از يك اصل است یعنی دو نسخه خطی بریتش میوزیم در لندن و چهار مقاله مطبوعه در طهران «چند سال» دارد، و اگر نسخه اسلامبول صحیح باشد در آنصورت وفات عمر خیّام در سنه ۵۲۶ واقع خواهد شد نه سنه ۵۱۷ یا ۵۱۵ چنانکه مشهور است و الله اعلم بالصواب،

ص ۶۳ س ۸ گورستان حیره، حیره بکسر حاء مهمله بضبط حیره کوفه محله ایست بزرگ و مشهور در خارج نیشاپور بر سر راه مرو (انساب سمعانی و یاقوت)،

ص ۶۳ س ۱۸ خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن مظفر، مراد صدر الدین ابو جعفر محمد بن فخر الملك ابی الفتح المظفر بن نظام الملك الطوسی است، سلطان سفجر پدرش فخر الملك را که وزیر او بود در سنه ۵۰۰ بقتل رسانید و وزارت را بصدرالدین مذکور تفویض نمود، صدرالدین در سنه ۵۱۱

(۱) رجوع کنید بص ۲۱۴

بسبی که در تاریخ سلجوقیه عماد الدین کاتب مفصلاً مسطور است بدست یکی از مماليك سلطان سنجر مقتول گردید^(۱)،

ص ۶۴ س ۱۶ از حله روی بغداد نهاد، سهواست صدقه بن مزید هرگز عزیمت اخذ بغداد ننمود و مابین او و خلیفه المستظهر بالله وحشی دست نداد بلکه خلاف مابین او و سلطان محمد بن ملکشاه بود^(۲)،

ص ۶۵ س ۲۳ در شهر سنه سبع و اربعین و خمسمایه همین تاریخ صحیح و مطابق با غالب مورخین است و در تاریخ گزیده در ترجمه سلطان سنجر این واقعه را در سنه ۵۴۴ ذکر کرده و آن سهواست،

ص ۶۶ س ۱ سلطان علاء الدین و الدین، یعنی سلطان علاء الدین غوری معروف بجهانسوز^(۳)،

ص ۶۶ س ۱ بدر آوبه، آوبه بفتح همزه و سکون واو و فتح باء موخده و در آخر هاء اصلی قریه ایست از اعمال هرات و منسوب بآن آوبه ای است (یاقوت)، ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۴۷ گوید «قهب عسکره (ای علاء الدین) ناب و اوبه و ماوراء من هراة الروذ»، در جامع التواریخ در تاریخ سلطان سفجر گوید «و در صحراء اوبه هریو الروذ سفلی ۰۰۰ با سلطان غور مضاف داد»،

ص ۶۶ س ۳ - ۴ شمس الدوله و الدین محمد بن مسعود، دوم از ملوک شلسبانیه بامیان و پسر ملک فخر الدین مسعود است^(۴)،

(۱) رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هوتما ص ۲۶۵ - ۲۶۷ و ابن الاثیر در وقایع سنه ۵۱۳ هجری،

(۲) برای تفصیل این واقعه رجوع کنید باین الاثیر در حوادث سنه ۵۰۱،

(۳) رجوع کنید بص ۱۵۶ - ۱۵۹

(۴) رجوع کنید بص ۹۲،

ص ۶۶ س ۴ یرنقش هریوه از بزرگان امراء سلطان سنجر است^(۱)،
ص ۶۶ س ۱۸ حسام الدولة و الدین، بسر دیگر ملک فخر الدین مسعود
است^(۲)،

ص ۶۷ س ۲ خداوند ملک معظم، یعنی فخر الدین مسعود اولین ملوک
شناسانیه بامیان^(۳)،

حواشی مقاله چهارم

ص ۶۸ س ۱۶ تفسیره، التفسیره البول الذی يستدل به على المرض و ينظر
فيه الأطباء و يستدلون بولنه على علة العلیل (لسان العرب)،

ص ۷۰ س ۱۶ مسائل حنین بن اسحق، اسم این کتاب «المسائل
في الطب للمعلمین» است و نسخ متعدده از آن در کتبخانه‌های اروپا
موجود است^(۴)،

ص ۷۰ س ۱۶ - ۱۷ مرشد محمد زکریای رازی، اسم این کتاب الفصول
في الطب است و معروف است بمرشد و ترجمه لاتینی آن در حدود سنه ۱۵۰۰
مسیحی در ونیز و غیر آن مکرر بطبع رسیده است، و اسم این کتاب از حاجی
خلیفه در کشف الظنون قوت شده است^(۵)،

(۱) رجوع کنید بتاريخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب طبع هوتما

ص ۲۲۴ - ۲۷۱ (۲) رجوع کنید بص ۹۰ - ۹۱

(۳) رجوع کنید بص ۹۱، (۴) رجوع کنید بفهرست ابن التمیم ص

۲۹۴، و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۷۳، و عیون الانباء فی طبقات الاطباء

لابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۱۹۷، و تاریخ علوم عرب لبروکن ج ۱ ص ۲۰۵،

و کشف الظنون باب المیم، (۵) رجوع کنید بفهرست ابن التمیم ص ۳۰۱

و تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷۵، و عیون الانباء لابن اصیبعه ج ۱ ص ۳۲۱

و تاریخ علوم عرب لبروکن ج ۱ ص ۲۳۴،

ص ۷۰ س ۱۷ شرح نبلی که این مجملات را کرده است، ابن ابی اصیبعه در
عیون الانباء فی طبقات الاطباء در ترجمه، حال نبلی گوید «هو ابو سهل سعید
بن عبد العزیز التیمی مشهور بالفضل عالم بصناعة الطب جید التصنیف متفان فی
العلوم الأدبیه بارع فی التظم و الترو و من شعره

يَا مُفَدَى الْعَذَارِ وَالْخَدَى وَالْقَسْدِ بِنَفْسِي وَمَا أَرَاهَا كَثِيرًا
وَمُعِيرِي مَنْ سَقَمَ عَيْنِي سَقَمًا دُمْتُ مُضْنِي بِهِ وَدُمْتُ مُعِيرًا
اسْقِنِي الرَّاحَ تَشْفِ لَوْنَةَ قَلْبِي بَاتَ مَذْنِبًا لِلْهُمُومِ سَمِيرًا
هِيَ فِي الْكَأْسِ خَمْرَةٌ فَإِذَا مَا أُفْرِغَتْ فِي الْحَشَا اسْتَحَالَتْ سُرُورًا

والتفیلی من الكتب اختصار كتاب المسائل لحنين، تلخیص شرح جالینوس
لکتاب الفصول [لابقراط] مع نکت من شرح الرازی، انتهى، تعالی در یتیمه
التهر در قسم رابع نیز ذکرى ازو و برادرش محمد بن عبد العزیز نبلی کرده
گوید «ابو عبد الرحمن محمد بن عبد العزیز التیمی هو واخوه ابو سهل من
حسنات نیشابور و مفاخرها قابو عبد الرحمن من الأعیان الأفراد فی الفقه
و ابو سهل من الأعیان الأفراد فی الطب وما منهما الا ادیب شاعر آخذ
باطراف الفضائل» پس از آن شروع بذکر اشعار ایشان می نماید، و از
اینجا معلوم میشود که نبلی از اهل نیشابور و معاصر یا متقارب العصر با تعالی
بود. است ولی معلوم نشد که ثله «نبلی» منسوب بچیست

ص ۷۰ س ۱۹ ذخیره ثابت بن قره قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۱۲۰)
گوید در صحیح انتساب این کتاب بثبت بن قره محل شبهه است،

ص ۷۰ س ۱۹ منصورى محمد زکریاء رازى، کتاب منصورى یا «کتاب
الطب المنصورى» کتابی است در علم طب محتوی برده مقاله و نسخ متعدده
از آن موجود است، محمد بن زکریای رازی آرا بنام حاکم ری منصور بن
اسحق بن احمد بن اسد تألیف نموده است، منصور مذکور در سنه ۲۹۰ از

جانب پسر عم خود احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد دومین پادشاه سامانیان بحکومت ری منصوب گردید و ناشش سال در آن عمل بنامند^(۱) و ظاهراً در همین مدت حکومت او در ری یعنی مابین سنه ۲۹۰ - ۲۹۶ بود که محمد بن زکریا که در ری اقامت داشت کتاب منصوری را بنام او تألیف نمود و منصور مذکور هموست که در سنه ۳۰۲ بر نصر بن احمد سومین پادشاه سامانیان خروج نمود^(۲).

این است قول صحیح در خصوص «منصور» که کتاب منصوری بدو منسوب است و هیچ کس جز یا قوت علی التحقیق ندانسته که این منصور که بوده و سایر مورّخین همه درین فقره بسو و خطا افتاده اند، از جمله ابن خلکان در ترجمه محمد بن زکریای رازی دو قول ذکر میکند یکی آنکه کتاب منصوری بنام منصور بن نوح بن نصر ششمین پادشاه سامانی است و نظامی عروضی نیز بهمین عقیده است و در صفحه ۷۴ تصریح بدان می کند و این قول بکلی فاسد است چه وفات محمد بن زکریای رازی باختلاف اقوال در سنه ۳۱۱ یا ۳۲۰ است و سلطنت منصور بن نوح از سنه ۳۵۰ - ۳۶۶ می باشد و عنبر ابن خلکان که تألیف کتاب منصوری در حال طفولیت منصور بوده است بارد و غیر مسموغ است، قول دیگر ابن خلکان آنست که کتاب منصوری بنام ابو صالح منصور بن اسحق بن احمد بن نوح است و این قول صحیح است بشرط آنکه «نوح» را در سلسله نسب او مبدل «باسد» نمایم.

(۱) رجوع کنید یا قوت در معجم البلدان ج ۲ ص ۹۰۱ که سهواً منصور را «برادر زاده» احمد بن اسمعیل سامانی می نویسد بجای «پسر عم» و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «کفایة المنصوری» (۲) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۰۲،

محمد بن اسحق التّدیم در کتاب الفهرست (ص ۲۹۹ - ۳۰۰) و قفطی در تاریخ الحکماء (ص ۲۷۲ س ۲۱ - ۲۲) و ابن ابی اصیبعه در عیون الانباء فی طبقات الأطباء (ج ۱ ص ۳۱۰ س ۲۹) کتاب منصوری را منسوب بمنصور بن اسماعیل می دانند و چنین کسی در تاریخ معروف نیست، ابن ابی اصیبعه در موضعی دیگر (ج ۱ ص ۳۱۳ س ۲۰) نام او را منصور بن اسمعیل بن خاقان «صاحب خراسان و ما وراء النهر» می نویسد و چنین شخصی نیز در تاریخ هیچ وجه معروف نیست، و همو در موضعی دیگر از عیون الانباء (ج ۱ ص ۳۱۷ س ۱۷ - ۱۸) او را منصور بن اسحق بن اسمعیل بن احمد نوشته است، اگر نام «اسمعیل» را از سلسله نسب او بپندارند همان شخص میشود که یا قوت گفته است و الله الموفق للصواب.

ص ۷۰ س ۲۰ اغراض سید اسمعیل جرجانی، اغراض الطبّ کتابی است در علم طبّ بزبان فارسی تألیف زین الدین اسمعیل بن حسن الحسیفی الجرجانی الاثنی الذکر که بنا بر خواش مجد الدین ابو محمد صاحب بن محمد البخاری وزیر اتسر خوارزمشاه (سنه ۵۲۱ - ۵۵۱) از کتاب ذخیره خوارزمشاهی که تألیف دیگر اوست تلخیص نموده است و اکنون نسخ متعدّد از آن موجود است^(۱).

ص ۷۰ س ۲۲ حاوی محمد زکریا، کتاب الحاوی که آنرا «الجامع الحاضر لصناعة الطب» نیز گویند اعظم و اهمّ کتب مؤلفه محمد بن زکریای رازی است، ابن العمید وزیر رکن الدوله دیلمی بعد از وفات رازی مسودات آنرا در ری بدست آورده و بتوسط شاگردان رازی مرتّب نمود، نسخ متعدّد از آن

(۱) ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۳۲، کشف الظنون باب الالف، ابته در فهرست کتابخانه اندیا افسس در لندن.

موجود است و ترجمه لاتینی آن در سنه ۱۴۸۶ مسیحی در برشیا از بلاد ایتالی و بعد از آن در سنه ۱۵۰۹ - ۱۵۲۲ مسیحی در ونیز بطبع رسیده است^(۱)

ص ۷۰ س ۲۲ کامل الصنعة، کتاب کامل الصنعة الطبیة المعروف بالملکی کنای است مبسوط بزبان عربی در علم طب تألیف علی بن العباس المجوسی الأهوازی الأترجانی المتوفی فی سنه ۳۸۴، وی از مشاهیر اطباء عصر خود و طبیب مخصوص شاهنشاه عضد الدوله دیلمی بود اگرچه اسم او علی است ولی کیش او مجوسی بوده است^(۲)، و در وجه تسمیه کتاب مذکور «ملکی» مصنف خود در دیباچه آن گوید «اذ کان انما صنفته للملك الجلیل عضد الدوله» متن عربی کتاب کامل الصنعة در لاهور و مصر و ترجمه لاتینی آن در سنه ۱۴۹۲ مسیحی در ونیز و در سنه ۱۵۲۳ در لیدن از ممالک هلاند بطبع رسیده است، در کامل الصنعة طبع مصر همه جاد در نسبت صاحب ترجمه «المجوسی» بشدید حیم نوشته برای آنکه این کلمه را از معنی معروف خود منصرف گرداند و آن سهواست و ضواب مجوسی

(۱) فهرست ابن التمیم ص ۳۰۰، کامل الصنعة طبع بولاق ص ۵، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۷۴، ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۳۱۴ - ۳۱۵، کشف الظنون در باب حاء، بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۴

(۲) ووستفیلد در تاریخ الاطباء وواندیک امریکانی در کتاب اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لقب «علاء الدین» بر اسم او افزوده اند و آن خطاست زیرا که اولاً صاحب ترجمه مجوسی بوده است و القاب مضافه بلفظ «دین» از القاب اسلامی است، ثانیاً در هیچ یک از کتب تاریخ و سیر چنین لقبی برای او ذکر نکرده اند

بتخفیف حیم است بهمان معنی معروف وفاقاً لبروکن^(۱)

ص ۷۰ س ۲۲ - ۲۳ صد باب بو سهل مسیحی، ابن کتاب معروف است «بکتاب المایة فی الطب» یا «المایة مقالة» و مؤلف آن ابو سهل عیسی ابن یحیی المسیحی الجرجانی است، مولد وی جرجان بود و در بغداد تحصیلات خود را باتمام رسانید وی یکی از مشاهیر حکما و اطباء قرن چهارم هجری و یکی از اساتید شیخ ابو علی سیناست، همواره در دربار مأمون بن محمد خوارزمشاه و پسرش ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه مقتول فی سنه ۴۰۷ بسر میبرد و دربار این طبقه از خوارزمشاهیان چنانکه معلوم است محط رحال افاضل و مجمع اکابر علماء هر فن بود، و از جمله اصدقاء او که همه در ظل حمایت مأمونیان میزیستند شیخ ابو علی سینا و ابو ریحان بیرونی است، ابو ریحان در فهرست مؤلفات خود که در مقدمه الآثار الباقیه بطبع رسیده است دوازده کتاب و رساله ریخته قلم ابو سهل مسیحی که بنام ابو ریحان موشح نموده است می شمرد^(۲)

از کتاب المایة فی الطب واز بعضی تصانیف دیگر او نسخ متعدده موجود است، ووستفیلد در تاریخ الاطباء وفات او را در سنه ۳۹۰ می نویسد مأخذ او معلوم نشد چیست و خود او چندان محل اعتماد نیست^(۳)

(۱) قفطی ص ۲۳۲، ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص ۲۳۶ - ۲۳۷، کشف الظنون یاب الکاف، ووستفیلد در تاریخ الاطباء ص ۵۹، بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۷، اکتفاء القنوع بما هو مطبوع لواندیک الامیرکافی ص ۲۱۷، (۲) برای تعداد اسامی این دوازده کتاب رجوع کنید بکتاب الآثار الباقیه

طبع بروفسور ساخثو صفحه ۲۷ از دیباچه

(۳) نزهه الأرواح و روضة الأفراح فی تواریخ الحکماء لشمس الدین محمد ابن محمود الشیر زوری نسخه بریتش میوزیم Add. 23,865, f. 171 a، تاریخ

ص ۷۰ س ۲۳ ذخیره خوارزمشاهی، کتابی است بسیار حجیم و مبسوط بزبان فارسی در جمیع شعب علم طب تألیف زین الدین (یا شرف الدین) ابو ابراهیم اسمعیل بن حسن بن احمد بن محمد^(۱) الحسینی الجرجانی المتوفی بمرو فی سنة ۵۳۱ علی الاصح، چنانکه خود در دیباجة ذخیره خوارزمشاهی تصریح میکنند این کتاب را بنام قطب الدین محمد خوارزمشاه مؤسس سلسله خوارزمشاهیان در سنة ۵۰۴ تألیف نموده است، از ذخیره خوارزمشاهی و بسیاری از مؤلفات دیگر سید اسمعیل جرجانی اکنون نسخ متعدده در کتابخانههای اروپا موجود است^(۲)،

ص ۷۱ س ۲۲ تحفة الملوك محمد بن زکریا، در هیچ موضعی در ضمن تألیف محمد بن زکریای رازی نام این کتاب را نیافتم،

ص ۷۱ س ۲۲ - ۲۳ کفایة ابن مندویة اصفهانی، ابو علی احمد بن عبد الرحمن بن مندویة اصفهانی از مشاهیر اطباء قرن چهارم هجری و معاصر عضد الدولة دیلمی بود (سنة ۳۳۸ - ۳۷۲) و چون عضد الدولة بیمارستان معروف بغداد را بساخت بیست و چهار نفر از جنداق و مشاهیر اطباء عصر را از هر

الحکماء للقفطی ص ۴۰۸ - ۴۰۹ ابن ابی اصیعة ج ۱ ص ۳۲۷ - ۳۲۸ و ج ۲ ص ۱۹، کشف الظنون در باب میم، ووستفیلد در تاریخ طبای عرب ص ۵۹، بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۸،

(۱) یا محمد بن احمد، در دیباجة ذخیره خوارزمشاهی نسخه بریتش میوزیم Add. 23,556, f. 1 a. در دو موضع مختلف نسب او را بدو طریق مذکور ذکر کرده است، (۲) رجوع کنید بمعجم البلدان یا قوت ج ۲ ص ۵۴، و تاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخه بریتش میوزیم Add. 7633, f. 78 a. و ابن ابی اصیعة ج ۲ ص ۳۱ - ۳۲، و کشف الظنون در باب ذال، ووستفیلد در تاریخ طبای عرب ص ۹۵، و بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۸۷،

باحیه و مملکت و مذهبی طلب نمود و در آن مریضخانه بکار داشت و ابن مندویة مذکور یکی از جمله آن بیست و چهار نفر بود، علاوه بر علم طب ابن مندویة از ادبا و شعرای عصر خود نیز محسوب بوده و او را اشعار زیباست و در علم طب تصانیف عدیده دارد و ابن ابی اصیعة در عیون الانباء فی طبقات الاطباء قریب پنجاه کتاب و رساله از مؤلفات او می شمرد از جمله «کتاب الکافی فی الطب» است که مراد نظامی عروضی از «گفایة» گویا همین کتاب باشد، و معلوم نشد از مؤلفات او اکنون چیزی باقی است یا نه^(۱)،

ص ۷۱ س ۲۳ تدارك انواع الخطأ فی التدبیر الطبی، این کتاب را ابن سینا بنام ابو الحسین احمد بن محمد السهلی وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه (جلوس - سنة ۳۸۷) تألیف نموده است، و در سنة ۱۳۰۵ هجری کتاب مذکور در تحت اسم «دفع المضار الکاتبه عن الأبدان الانسانیة بتدارك انواع خطأ التدبیر» در حاشیه کتاب «منافع الأغذیه و دفع مضارها» از تألیف محمد ابن زکریای رازی در مطبعة بولاق مصر بطبع رسیده است،

ص ۷۱ س ۲۳ خفصی علانی، کتابی است مختصر در طب بزبان پارسی تألیف زین الدین اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی المذكور، چنانکه

و ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ۴۶۶ - ۴۶۸ که در آنجا ترجمه حال مؤلف و ترتیب ابواب و فصول ذخیره خوارزمشاهی را بتفصیل و اشیا تمام ذکر کرده است، و البته در فهرست کتابخانه بدلین در اسکفورد ص ۹۵۱ و نیز در فهرست کتابخانه اندیا افس در لندن ستون ۱۲۴۵ و پرفسور برون در فهرست کتابخانه کبریج ص ۲۱۱،

(۱) رجوع کنید بتاریخ الحکماء للقفطی ص ۴۳۸ و ابن ابی اصیعة ج ۲ ص ۲۱ - ۲۲،

مؤلف خود در دیباچه گوید بعد از فراغ از تألیف ذخیره خوارزمشاهی علاءالدوله آنسز خوارزمشاه او را مأمور نمود تا خلاصه و مهمات مطالب آن کتاب را بنحو اختیار در کتابی جمع آورد مصنف نیز حسب الأمر عمل نموده کتاب خُفّیّیّ عَلائی را تألیف نمود، علیهذا تاریخ اتمام آن بعد از سنه ۵۲۱ که سال جلوس آنسز خوارزمشاه است خواهد بود، از خُفّیّیّ عَلائی نسخ متعدّد موجود است، و خُفّیّیّ بضمّ خاء معجمه و تشدید فاء و در آخر باء نسبت منسوب است بخُفّ یعنی موزه و مصنف خود در وجه تسمیه آن در دیباچه گوید^(۱) «این مختصر بر دو جلد نهاده شد بر قطع مطوّل تا پیوسته در موزه توان داشت و بدین سبب این مختصر را خُفّیّ عَلائی نام کرده شد» و عَلائی منسوب است بعلاءالدوله که بتصریح مؤلف در دیباچه از القاب آنسز خوارزمشاه است^(۲)،

ص ۷۱ س ۲۴ یادگار سید اسمعیل جرجانی، کتابی است مختصر در علم طب تألیف زین الدین اسمعیل بن حسن المذكور، و آنچه در نظر است يك نسخه از آن در کتابخانه تپو سلطان موجود است^(۳)،

ص ۷۲ س ۶ بختیشوع یکی از نصاری بغداد بود، مراد ازین بختیشوع یکی ازین دو شخص است یا بختیشوع بن جورجس جندیسابوری طبیب هرون الرشید و چون تاریخ وفات او معلوم نیست ممکن است عصر مأمون را نیز درك کرده باشد، و یانواده او بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس متوفی

(۱) خُفّیّیّ عَلائی نسخه بریتش میوزیم Add. 23,560 f. 219 a.

(۲) رجوع کنید باین ابی اصیعه ج ۲ ص ۳۲، کشف الظنون در باب

خا، و فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ربو ص ۴۷۵،

(۳) ابن ابی اصیعه ج ۲ ص ۳۲، کشف الظنون باب باء، فهرست کتابخانه

تپو سلطان تألیف استورت ص ۱۰۷،

در سنه ۲۵۶ که در اواخر عمر مأمون از اطباء خاص او بود و بعد از مأمون خلفا دیگر را نیز تا مهدی خدمت نمود^(۱)،

اما کلمه بختیشوع و یوشع بخت و نحو آن از اعلام مرگبه که يك جزء آن کلمه بُخْت است از ترکیات زبان فارسی است، علامه مستشرق نلدکه آلمانی در حاشیه صفحه ۴۹ - ۵۰ از تاریخ اردشیر بابکان گوید^(۲):

«اعلام مرگبه از کلمه «بُخْت» یعنی «نجات داد» یا «رها کرد» و «بُزْد» یعنی «نجات میدهد»^(۳) و يك جزء دیگر ظاهراً از ترکیاتی است که بتقلید اسلوب عیسویان در زبان پارسی معمول شده است، ملاحظه کنید «مَر ابُخْت» را یعنی پروردگار نجات داد (تاریخ الكنیه لأبی الفرج بن العبری ج ۲ ص ۵۷)، و همچنین «بُخْتیشوع» را یعنی عیسی نجات داد که از اعلام معموله است^(۴) از اعلام ایرانی یکی [کلمه مَهْبُزْد است یعنی «ماه نجات میدهد» - ابو علی ازون بن مَهْبُزْد المجوسی^(۵)، و دیگر] کلمه سَبُخْت یا سَبُخْت (انساب السّمعانی و تاریخ الكنیه لأبی الفرج بن العبری ج ۱ ص ۳۷۵، یا سَبُخْت (فتوح البلدان للبلاذری ص ۸۰۷) یعنی «سه نجات داده اند» و گویا مقصود از «سه» پندار نیک و گفتار نیک و رفتار نیک باشد (مَوْت و هَوَخت و هَوَزشت در اصطلاح زردشتیان)، و دیگر کلمه صَهَار بُخْت است معرب چهار بُخْت

(۱) فهرست ابن التمیم ص ۲۹۶، تاریخ الحکماء للقفطی ص ۱۰۰ - ۱۰۴

ابن ابی اصیعه ج ۱ ص ۱۲۵ - ۱۲۶، (۲) نام و عنوان این کتاب اینست:

Th. Nöldeke, *Geschichte des Artachsir i Pāpakān*, Göttingen, 1879, pp. 49-50

(۳) از فعل پهلوی بوختن یا بُخْتَن (۴) و همچنین یوشع بُخْت که

ظاهراً هیتی دیگر از بختیشوع است - فهرست ابن التمیم ص ۲۴ س ۵،

(۵) فهرست قدیم نسخ عربی بریتش میوزیم در جدول اسامی شعراء دمیة

القصر در طبقات شعراء شام و دیار بکر و آذربایجان ص ۲۶۵،

یعنی « چهار نجات داده اند » ولی معلوم نیست مقصود از چهار چیست، دیگر کلمه هفتان بُخت است که همان هفتواد فردوسی است در شاهنامه یعنی « هفت نجات داده اند » و مقصود از هفتان در اینجا سبعة سیاره است که در طریقه زردشتیان تعلق باهرمین دارد، یعنی کسی که از عوانان اهرمین همان معاونت و چشم دارد که یهیدینان یعنی زردشتیان از یزدان انتهی

ص ۷۳ س ۴ « شیخ رئیس حجة الحق ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد، این رساله در موزه بریطانیه موجود است^(۱) و عین عبارت حکایت مذکور اینست:

« و سمعت ان طیباً حضر مجلس ملك من السامانيين و بلغ من قبوله له ان اهله لما اكلته على المائدة التي توضع له في دار الحرم ولا يدخلها من الذكور داخل وانما يتولّى الخدمة بعض الجوّاری [وكانت] فيها جارية تقدم الخوان وتضعه اذ قوسها ريح و منعها الانتصاب و كانت حظية عند الملك فقال للطبيب عالجها في الحال على كل حال فلم يكن عند الطبيب تدبير طبيعي في ذلك الباب يشفي بلا مهلة ففرع الى التدبير النفساني وامر ان يكشف شعرها فاغنى ثم امر ان يكشف بطنها فما اثر ثم امر ان تكشف عورتها فلما حاول سائر الجوّاری ذلك نهضت فيها حرارة قوية انت على الرّيح الحادثة تحليلاً فارتفعت مستقيمة سليمة » انتهی

ص ۷۴ س ۲ هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضة افتاد الخ، این حکایت از اول تا آخر مجهول است چه بنای آن بر امری باطل است و آن معاصر بودن امیر منصور بن نوح بن نصر است با محمد ابن زکریای رازی و حال آنکه سلطنت منصور از سنه ۳۵۰ — ۳۶۶ است و وفات محمد بن زکریای رازی در سنه ۳۱۱ یا ۳۲۰، و نمیتوان گفت شاید

(۱) British museum, Add. 16,659, XXXIII f. 488.

مصنّف یا ناسخ در اسم « منصور » اشتباه کرده اند و مقصود یکی دیگر از ملوک سامانیّه سابق بر منصور بوده است چه بنای این حکایت بر اسم « منصور » است زیرا که مصنف گوید چون محمد زکریای رازی خرد نخواست بنزد پادشاه رود کتاب « منصوری » را تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتابم الخ^(۱)

ص ۷۶ س ۹ بری از املاک مأمون، همه نسخ همین طور است و مقصود از « املاک مأمون » معلوم نشد

ص ۷۶ س ۱۳ ابو العباس مأمون خوارزمشاه، چون در ضمن این حکایت در چندین موضع برای تصحیح تواریخ محتاج بذکر این سلسله میشویم لهذا اشاره بدیشان در اینجا بطریق ایجاز خالی از مناسبت نیست^(۲):

خاندان مأمونیان که ولات خوارزم بودند و بدین جهت ایشان را خوارزمشاهیان گویند ابتدا باجگذار ملوک سامانیّه بودند پس از آن در فترت بین انقراض سامانیّه و استقرار غزنویّه شبه استقلالیه بهم رسانیدند و بالأخره باز در تحت حمایت غزنویّه در آمدند، ابتدای تاریخ ایشان و مؤسس این سلسله درست معلوم نیست فقط از حدود سنه ۳۸۰ نام ایشان در تاریخ ظاهر میشود و اسماء این چند تن از کتب متفرقه التقاط گردید:

۱ — مأمون بن محمد خوارزمشاه ابتدا والی جرجانیّه (گرگانج) بود و در سنه ۳۸۵ ابو عبدالله خوارزمشاه صاحب کات^(۳) را گرفته بکشت و ممالک او بتصرف وی در آمد و در سنه ۳۸۷ وفات نمود^(۴)

(۱) رجوع کنید بص ۲۳۲ (۲) در سابق در ترجمه حال ابو ریحان بیرونی ص ۱۹۴ نیز اشاره اجمالی باین طایفه نمودیم

(۳) کات شهری بوده از مملکت خوارزم در شرقی جیحون در مقابل گرگانج که در غربی جیحون است (۴) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۵ و ۳۸۷

در تاریخ خوارزمشاهیان
ص ۳۸۵ و ۳۸۶
در تاریخ خوارزمشاهیان
ص ۳۸۵ و ۳۸۶

۴ — علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه پسر مذکور، بعد از وفات پدر در سنه ۳۸۷ بر تخت نشست و خواهر سلطان محمود غزنوی را بمخواست و تاریخ وفاتش معلوم نیست^(۱)، شیخ الرئیس ابو علی سینا در زمان حکمرانی او بخوارزم آمد و خوارزمشاه مذکور مقدم او را بغایت گرامی داشت^(۲)، ابو الحسین سهیلی مذکور درین حکایت ابتدا وزیر او بود و پس از وزیر برادرش ابو العباس گردید.

۳ — ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه (موضوع این حکایت چهارمقاله)، بعد از وفات برادر بمحکمرانی خوارزم نشست و تاریخ جلوسش معلوم نیست، وی یکی از ملوک هنر پرور فاضل فضیلت دوست بود و بسیاری از اکابر علمای هرفن در دربار او مجتمع بودند و بنام نامی او تألیفها نموده اند، او نیز مانند برادرش علی بن مأمون داماد سلطان محمود غزنوی بود بخواهر و مدتی طویل با سلطان محمود طریق مصادقت مسلوک داشت بالاخره سلطان محمود با او بدگمان شد و رسولی نزد وی فرستاد و خواهش نمود که در خوارزم خطبه بنام او کند ابو العباس خود پذیرفت ولی امراء و اعیان خوارزم از قبول این امر ابا نمودند و بعد از مراجعت رسول سلطان محمود از خوارزم ابو العباس را بکشتند در سنه ۴۰۷ و سن وی ۳۲ سال بود^(۳).

۴ — ابو الحارث محمد بن علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، بعد از قتل ابو العباس امراء خوارزمشاهیته برادر زاده وی ابو الحارث مذکور را بتخت نشاندند ولی پس از اندک زمانی سلطان محمود بیانه خونخواهی داماد لشکر بخوارزم کشیده آن مملکت را فتح نمود (سنه ۴۰۸) و خانواده

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۷، (۲) قنطلی ص ۴۱۷، و ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۴، (۳) تاریخ ابو الفضل بهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷ و ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۷ و ۴۰۷.

مأمونان را جیمماً بگرفت و با خود بخوارزم برد و سلسله مأمونیان منقرض گردید در سنه ۴۰۸، و درین فتح است که عنصری قصیده معروف خود را که مطلعش این است انشا نمود:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بتیغ شاه مگر نامه گذشته بخوان که راست گوی تراز نامه تیغ او بسیار
تفصیل وقایع ابو العباس مذکور را ابو الفضل بهقی در آخر تاریخ مسعودی از یکی از مؤلفات ابو ریحان بیرونی موسوم «بمشاهیر خوارزم» که بد بختانه گویا بکلی از میان رفته است نقل نموده هر که خواهد بدانجا رجوع نماید^(۱)، و از قراری که از آن کتاب معلوم میشود ابو ریحان بیرونی مدت هفت سال (از سنه ۴۰۰ — ۴۰۷ ظاهراً) در دربار ابو العباس خوارزمشاه بسر برده و از خواص مقربان وی بوده و سمت مستشاری ویرا داشته و خود بنفسه در تمام این وقایع یعنی شورش امرا و قتل ابو العباس خوارزمشاه حاضر و ناظر بوده است، و بعد از همین فتح است که سلطان محمود ابو ریحان بیرونی و بسیاری از فضلاء دیگر را که در دربار خوارزم بوده اند در مصاحبت خود بغزنه برد^(۲)، و کیفیت رفتن ابو ریحان از خوارزم بخدمت سلطان محمود چنانکه درین حکایت چهارمقاله مسطور است گویابی اصل باشد.

و بالاخره ابن فقره را نیز نا گفته نگذریم که قاضی احمد غفاری در تاریخ جهان آرا^(۳) خانواده مأمونیان و لات خوارزم را با خانواده فرینویان که از جانب ساسانیه و غزنویه و لات جوزجان بوده اند یکی فرض نموده و ایشان را

(۱) تاریخ بهقی طبع طهران ص ۴۰۰ — ۴۰۷، شرح تاریخ بهقی طبع قاهره ص ۲۵۸، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۷، (۲) دکتر ساختو در مقدمه ترجمه الآثار الباقیه ابو ریحان بیرونی بانکلیسی ص ۸

(۳) نسخه ریئتس میوزیم Or 141, f. 861a. — b.

با یکدیگر خلط نموده و آن سهوی بزرگ است،

ص ۷۶ س ۱۳ — ۱۴ ابو الحسن احمد بن محمد السهلی^(۱)، وزیر علی بن مأمون خوارزمشاه و برادرش ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه بود و یکی از افاضل وزرا و بغایت هنر پرور و علم دوست بود، در سنه ۴۰۴ از خوف خوارزمشاه ابو العباس از خوارزم مهاجرت نموده به بغداد آمد و در آنجا توطن گزید و در سنه ۴۱۸ در سر من رأی وفات یافت ابو علی سینا در رساله که در ترجمه حال خود نوشته و یکی از تلامذه او ابو عبید عبد الواحد جوزجانی از او روایت کرده و بعضی مشاهدات خود را نیز بر آن افزوده^(۲) گوید و دعتی الضرورة الى الانتقال عن بخارا والانتقال الى گرگانج وکان ابو الحسن السهلی المحب لهذه العلوم بها وزیراً و قدمت الى الأمير بها وهو علی بن مأمون واثبتوا لی مشاهرة دارة بكفاية مثلی الخ و ابو علی سینا بعضی از تالیف خود را بنام ابو الحسن سهلی مذکور موشح نموده است، ابن ابی اصیبه در ضمن مؤلفات ابو علی سینا از جمله این دو کتاب را می شمرد «کتاب قیام الأرض فی وسط السماء الآله لابی الحسن احمد بن محمد السهلی و کتاب التدارک لأنواع خطا التدیر سبع مقالات الآله لابی الحسن^(۳) احمد بن محمد السهلی»^(۴)

(۱) در مقدمه رساله تدارک انواع الخطا فی التدیر الطبیبی لابی علی بن سینا کنیه ابن وزیر را ابو الحسن نوشته و الاول اصح و بجای سهلی در بعضی مواضع سهلی مسطور است و الاول اصح، (۲) این رساله را بنامها فقطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبه در عیون الانباء فی طبقات الأطباء در ترجمه ابو علی سینا نقل کرده اند و عین رساله خود در بریتش میوزیم در لندن موجود است Add. 16,659 f. 4 b-7b. (۳) وفي الاصل لابی الحسن، (۴) رجوع کنید نیز به تیمه الدهر للتعالی ج ۴ ص ۱۶۵، فقطی ص ۴۱۷، ابن ابی اصیبه ج ۲ ص ۴، ۱۹، ۲۰، و نیز بکتاب تفسیر معجم الادباء یا قوت هوی طبع علامه فاضل مرگلیوث ج ۲ ص ۱۰۲ — ۱۰۳ که ترجمه حال سهلی را با شباغ ذکر میکند

ص ۷۶ س ۱۶ ابو الخیر خمار، باضافه ابو الخیر بخمار برسم زبان پارسی یعنی ابو الخیر بن خمار، وهو ابو الخیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهرام (و قال ابن ابی اصیبه بنیام) المعروف بابن الخمار النهرانی الفیلسوف المنطقی الطیب المشهور، در سنه ۳۳۱ در بغداد متولد گردید و علوم فلسفه و منطق را نزد یحیی بن عدی منطقی مشهور قرائت نمود و در آن دو فن بغایت قصوی رسید پس از تکمیل علوم حکمت و طب بخوارزم رفت و بخدمت پادشاه فاضل مأمون بن محمد خوارزمشاه پیوست و همواره در کنف حمایت خوارزمشاهیه بسر می برد تا آنگاه که سلطان محمود غزنوی خوارزم را فتح نمود (سنه ۴۰۸) و او را با سایر فضلاء خوارزم در مصاحبت خود بغزنه برد و سن ابو الخیر بن خمار در آنوقت از صد متجاوز بود سلطان محمود با او در نهایت اکرام و غایت تجلیل رفتار نمود بحدی که گویند زمین را در مقابل او بوسید^(۱)، ابو الخیر بن خمار با فقر و ضعا در نهایت تواضع و باغنیاء و کبر در غایت ترفع و تمتع حرکت می نمود گویند هرگاه بعبادت اهل علم و زهاد خواستی رفتن پیاده رفیق و گفقی این پیاده روی را کفاره عبادت جبار و اهل فسق قرار میدهم و هرگاه بنزد ملوک و امرا رفیق با کمال عظمت و آبهت حرکت نمودی و سیصد غلام ترک سواره در رکاب او برفتندی، در یکی از ایام که بدربار سلطان محمود میرفت در بازار کفشگران در غزنه اسبش ریمده او را بر زمین افکند وی رنجور شده از همان علت وفات یافت، سال وفات او علی التحقیق معلوم نیست^(۲) ولی واضح است که که بعد از سنه ۴۰۸ هجری بوده چه در این

(۱) ابن ابی اصیبه ج ۱ ص ۳۲۲ (۲) و مستفید در تاریخ طبای عرب وفات او را در سنه ۳۸۱ نوشته و آن سهوی بزرگ است

سال است که سلطان محمود خوارزم را فتح نمود و او را با خود بغزنه برد، ابو الخیر خمتار با ابو الفرج محمد بن اسحق التمیم صاحب کتاب الفهرست معاصر بوده است، در ترجمه حال او گوید (کتاب الفهرست ص ۲۶۵) «ابو الخیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهرام فی زماننا من افاض المنطقین بمن قرأ علی یحیی بن عدی فی نهاية الذکاء و الفطنة و الاضطلاع بعلوم اصحابه الخ» و در موضعی دیگر گوید (ص ۲۴۵) «قال لی ابو الخیر بن خمتار بحضرة ابی الناسم عیسی بن علی وقد سالته عن اوّل من تکلم فی الفلسفة فقال زعم فرفوربوس الصوری فی کتابه التاریخ الخ» و ابو الخیر مذکور از مترجمین علوم حکمیه از سریانی به ربی بوده است و او را در طب و فلسفه و منطق قریب پانزده تألیف است^(۱) و معلوم نیست که بالفعل چیزی از مؤلفات او باقی است یا خیر^(۲).

ص ۷۶ و ۱۷ ابو نصر عراق (باضافة ابو نصر بهراق برسم زبان پارسی یعنی ابو نصر بن عراق) و هو ابو نصر منصور بن علی بن عراق مولی امیر المؤمنین^(۳) از ریاضیین بزرگ قرن رابع هجری و معاصر ابو ریحان بوده است و بنام ابو ریحان دوارده کتب در فنون مختلفه ریاضی تألیف نموده، ابو ریحان خود در رساله که در فهرست تألیف خود نوشته و در مقدمه کتاب الآثار الباقیه بطبع رسیده است گوید:

- (۱) برای تعداد اسامی این کتب رجوع کنید باین ابی اصبعة ج ۱ ص ۳۳۳، (۲) رجوع کنید بفهرست ابن التمیم ص ۲۴۵، ۲۶۵، و نزهة الأرواح و روضة الافراح شمس الدین محمد بن محمود الشهر زوری نسخه برهتش میوزیم Add. 23.365, f. 162 a. — 163 a. و قطعی در تاریخ الحکماء ص ۱۶۴، و ابن ابی اصبعة ج ۱ ص ۳۳۲ — ۳۳۳، (۳) دیباچه کتب الآثار الباقیه لابی ریحان البرونی طبع ساختوس ۱۷

و ما عمله غیری باسمی فهو بمنزلة الرّتاب فی الحبور و القلائد علی التّحور لا امیتر بینها و بین الانهار (کذا) فمما تولاه باسمی ابو نصر منصور بن علی بن عراق مولی امیر المؤمنین انار الله برهانه آکتابه فی السموت،

ب و کتابه فی علّة تصیف التّعدیل عند اصحاب السّند هند، ج و کتابه فی تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویة، د و رسالته فی براهین اعمال حبش بجدول التّقویم، ه و رسالته فی تصحیح ما وقع لأبی جعفر الخازن من السهو فی زج الصّماخ،

و و رسالته فی مجازات دوائر السموت فی الاضطراب، ز و رسالته فی جدول الدقائق،

ح و رسالته فی البراهین علی عمل محمد بن الصّباح فی امتحان الشمس، ط و رسالته فی الدوائر التي تحد الساعات الزمانيّة،

ی و رسالته فی البرهان علی عمل حبش فی مطالع السموت فی زیجه، یا و رسالته فی معرفة القسی الفلکیّة بطریق غیر طریق التّسبیه المؤلفة، یب و رسالته فی حل شبهة عرضت فی الثالثة عشر من کتاب الأصول^(۱)، و آل عراق چنانکه از تضاعیف کتب الآثار الباقیه معلوم میشود از ملوک قدیم خوارزم بوده اند قبل از اسلام و نسب ایشان (علی ما زعموا) بیکسرو می پوندد و تا زمان سامانیّه نیز این خاندان شبه قدرت و نفوذی از بقیة سلطنت قدیم و ملک موووت خود در خوارزم داشتند، ما قبل

آخرین ایشان ابو سعید احمد بن محمد بن عراق است که تقویم سنین و شهر اهل خوارزم را اصلاح نمود و آخرین ایشان ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن عراق بوده است که ابو ریحان ازو «بشهادت» تعبیر می نماید، و گویا ایشان نیز مانند بسیاری از ملوک و بیوتات قدیمه دیگر از سلطوت شمشیر سلطان قهار محمود غزنوی منقرض و متلاشی گردیدند، ابو ریحان در فصل شهر و اعیاد اهل خوارزم گوید^(۱) «وقد اُتفی ابو سعید احمد بن محمد بن عراق اثر المعتضد بالله فی کبس شهر اهل خوارزم و ذلك أنه لما انشط من عقاله و حلّ من رباطه ببخارا و رجع الی دار ملکه سأل من کان بحضرته من الحُساب عن يوم اجفار آلع» و در موضعی دیگر در باب مبدأ تاریخ اهل خوارزم و اشاره بدین خاندان گوید^(۲):

«و جری علی مثل ذلك اهل خوارزم فکانوا یؤرخون باول عمارتها و قد کانت قبل الاسکندر بتسمایة وثمانین سنة، ثم اخذوا بعد ذلك [یؤرخون] بتورّد سیاوش بن کیکاوس آباها و تملّک کیخسرو و نسله بها حین نقل الیها و سیر امره علی ملک اشترک و کان ذلك بعد عمارتها بانثین و تسعین سنة، ثم اقتدوا بالقرس فی التاریخ بالقائم من ذریة کیخسرو المسمی بالشاهیة بها حتی ملک آل افریغ و کان احدهم و کان یُتطیر به کما تشاء مت الفرس یزدجرد الاثیم، و کان القائم من هؤلاء حین بعث النبی علیه السلام ارثموخ بن بوزکار بن خامکری ابن شاوش بن سخر بن ازکاجوار بن اسکجموک بن سخسک بن بفره بن آفریغ و لما فتح قتیبة بن مسلم خوارزم المرة الثانیة بعد ارتداد اهلها ملّک علیهم اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارثموخ و نصبه للشاهیة و خرجت الولاية من ایدی نسل الاکاسرة و بقیة الشاهیة فیهم لکونها موروثه لهم و انتقل التاریخ الی الهجرة علی رسم المسلمین، و کان قتیبة اباد من یحسن

(۱) الآثار الباقية ص ۲۴۱، (۲) ایضاً ص ۳۵ - ۳۶،

یحسن الخطّ الخوارزمی و یعلم اخبارهم و یدرس ما کان عندهم و مزقهم کلّ ممزق فخفضت لذلك خفاء لا یتوصل معه الی معرفة حقائق ما بعد عهد الاسلام به و بقیة الولاية بعد ذلك تغرّد فی هذه القبيلة مرة و فی ایدی غیرهم اخرى الی ان خرجت الولاية و الشاهیة کلّتاها منهم بعد الشهید ابی عبد الله محمد ابن احمد بن محمد بن عراق بن منصور بن عبد الله بن ترکبائه بن شاوشفر بن اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن ارثموخ الذی ذکرته ان فی زمانه بعث النبی، انتهى

اما اینکه نظامی عروضی ابو نصر بن عراق را برادر زاده خوارزمشاه مأمون دانسته است از ملاحظه نسب هر دو معلوم میشود که باطل است چه خوارزمشاه ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد است و صاحب ترجمه منصور بن علی ابن عراق و شاید نسبی دیگر بین ایشان بوده است و الله اعلم،

ص ۷۷ س ۹ علفه شکر فرمود، علفه بفتحین آنچه پادشاهان برای پذیرائی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان بمصرف رسانند^(۱)،

ص ۷۸ س ۱ مناشیر، جمع منشور است و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختوم نباشد [یعنی سرباز باشد از نشر یعنی باز کردن و گستردن] و آنرا اکنون فرمان گویند^(۲)،

ص ۷۹ س ۵ پس ابو علی را طلب کردند و بسر بیار بردند آلع، هر چند صدق و صحت این حکایت بعینها بتحقیق نبیوسنه ولی شیخ ابو علی سینا در کتاب قانون در فصل عشق اشارتی بدین نوع علاج فرموده گوید:

«و یكون نبضه [ای نبض العاشق] نبضاً مختلفاً بلا نظام البتة کنبض اصحاب الهموم و یتنیر نبضه و حاله عند ذکر المعشوق خاصة و عند لقاءه بهتة و یمکن

(۱) ذیل قوامیس عرب از دزی، (۲) تاج المروس،

من ذلك ان يُستدلّ على المعشوق أنّه من هو اذا لم يعترف به فان معرفة معشوقه احدى سُبُل علاجه والحيلة في ذلك ان يُذكر اسماء كثيرة تعاد مراراً ويكون اليد على نبضه فاذا اختلف بذلك اخلافاً عظيماً و صار شبه المنقطع ثم طود و جربت ذلك مراراً علمت أنّه اسم المعشوق ثمّ يُذكر كذلك السكك و المساكن و الحِرَق و الصناعات و التّسبب و البلدان و تضيف كلاً منها الى اسم المعشوق و يحفظ التّنبؤ حتّى اذا كان بتغيير عند ذكر شيء واحد مراراً جمعت من ذلك خواصّ معشوقه من الأسم و الحلية و الحِرقة و عرفته فانّا قد جرّبنا هذا واستخرجنا به ما كان في الوقوف عليه منفعة و قد رأينا من عاودته السلامة و القوة و عاد الى لُحْمه و كان قد بلغ الذبول و جاوز و قامى الأمراض الصّعبة المزمّنة و الحميات الطّويلة بسبب ضعف القوة لشدة العشق لمّا احسن بوصل من معشوقه بعد مطل معاودة في اقصر مدّة قضينا به العجب و استدللنا على طاعة الطبيعة للأوهام النفسانيّة^(۱) »

ص ۷۹ س ۲۳ خواجه ابو علي را پيش قابوس بردند، شيخ ابو علي سينا در رساله که در ترجمه حال خود نوشته^(۲) بعد از ذکر انتقال خود از خوارزم بخراسان گوید « ثمّ دعت الضرورة الى الانتقال من جاجرم الى خراسان و منها الى جرجان و کان قصدي الامير قابوس فاتفق في اثناء هذا القبض على قابوس و حبسه في بغض القلاع و موته هناك^(۳) » ازین فقره بطور وضوح معلوم میشود که ابو علي بخدمت قابوس بن وشمگیر نرسید و مقارن وصول او بجرجان قابوس را مأخوذ و محبوس داشتند و پس از آنکه زمانی بکشتند (سنه ۴۰۳)

(۱) قانون ابن سينا طبع بولاق ج ۲ ص ۷۱ - ۷۲

(۲) رجوع کنید بص ۲۴۴ (۳) تاريخ الحكماء للقفطي ص ۴۱۷، ابن ابی اصیعة ج ۲ ص ۴

پس آنچه درین حکایت متعلّق بملاقات ابو علي با امير قابوس است بايد بمجمول و بي اصل باشد

ص ۸۰ س ۲۰ - ۲۱ و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاء الدولة افتاد، هو الأمير علاء الدولة حسام الدين ابو جعفر محمد بن دشمزيار معروف بابن کاکويه صاحب اصفهان و مضافات، مدت حکمرانی او از سنه ۳۹۸ - ۴۳۳ و وفاتش در سنه ۴۳۳ است، پدرش دشمزيار خال سيده والده مجد الدولة بن فخر الدولة ديلمی بود و خال را باقت ديلمه « کاکو » يا « کاکويه » گویند ازین جهت علاء الدولة مشهور بابن کاکويه گرديده است^(۱)، و مصنف را درین فقره دو سهو واضح دست داده است یکی آنکه وزارت ابو علي سينارا در ری فرض کرده و حال آنکه در همدان بوده است ديگر آنکه ابو علي را وزير علاء الدولة دانسته و حال آنکه او هيچ وقت وزارت علاء الدولة را ننمود، و همانا مصنف علاء الدولة را با شمس الدولة بن فخر الدولة ديلمی برادر مجد الدولة مذکور اشتباه کرده است زیرا که شيخ دو مرتبه بوزارت شمس الدولة نايل آمد ما بين سنه ۴۰۵ - ۴۱۲ و بعد از فوت شمس الدولة و جلوس پسرش سماء الدولة (سنه ۴۱۲ - ظ) شيخ باصفهان رفت و بخدمت علاء الدولة بن کاکويه پيوست و از خواصّ ندما و مقربان وی گرديد و بسياری از کتب خود را بنام او نوشت و تا آخر عمر در خدمت او بسر برد ولی هيچ گاه وزارت او را ننمود^(۲)

ص ۸۱ س آخر، يياره، فيقرا، ياره همان کلمه ايست که در اصطلاح اطبا بياوج معروف است و آن ترکيبی باشد از ادويه که اثر آن مسهل و مصلح است^(۳)

(۱) ابن الاثير در حوادث سنه ۳۹۸ و ۴۳۳ و تاريخ جهان آرا نسخه بريتش

ميوزيم Or. 141, f. 65a (۲) قفطي ص ۴۱۹ - ۴۲۶، ابن ابی اصیعة ج ۲

ص ۵ - ۹ (۳) قانون ابن سينا طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰

و فیقرّاً در لغت یونانی بمعنی قلخ است چه ابارج فیقرّا ابارجی است که جزء عمده آن صبراست (۱)

ص ۸۲ س ۴ ابو الحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی، این کتاب در کتابخانه دیوان هند^(۲) در لندن و کتابخانه اکسفورد و مونیخ موجود است و آن منقسم است بده مقاله و نام کتاب در آخر غالب مقالها (نسخه دیوان هند) «المعالجات البقراطية» مسطور است و نام خود مصنف نیز در آخر هر مقاله و در عیون الانباء لابن ابی اصیحة ابو الحسن احمد بن محمد الطبری مرقوم شده بنا بر این متن چهارمقاله گویا خطاست، مصنف چنانکه خود تصریح میکند در ابتدای امر طبیب ابو عبدالله بریدی (که از سنه ۳۱۶ — ۳۳۲ والی اهواز بود و دو مرتبه بوزارت راضی و متقی عباسی رسید و در ظلم و جور ضرب المثل و تالی حجّاج بن یوسف است) بود و پس از فوت ابو عبدالله بریدی در سنه ۳۳۲ از اطبای مخصوص رکن الدوله دیلمی گردید (سنه ۳۲۱ — ۳۶۶)

ص ۸۲ س ۱۹ کیا رئیس بهمنیار، هو ابو الحسن بهمنیار بن مرزبان الأذریجانی المجوسی، از مشاهیر تلامذه شیخ ابو علی سینا بود و فاته دو حدود سنه ۴۵۸ اتفاق افتاد^(۳)، و سه چهار رساله از تصانیف او در کتابخانههای اروپا موجود است و دو رساله او یکی «رسالة فی موضوع علم ما بعد الطبیعة»

(۱) ایضاً ص ۳۴۰ — ۳۴۱ (۲) India Office (۳) ابن ابی اصیحة ج ۱ ص ۳۲۱، و مستفید در تاریخ اطبای عرب ص ۵۶، بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۲۳۷ (۴) بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۵۸ و فاته او را در حدود سنه ۴۳۰ نوشته و آن سهواست، و گویا منشأ این سهو عبارت شهر زوری است در نزهة الارواح «و مات بعد موت ابی علی بثلثین [سنه]»، و بروکن گمان کرده که مراد سنه ثلثین و اربعمائه است

و دیگر «رسالة فی مراتب الموجودات» در سنه ۱۸۵۱ مسیحی در لیزیک از بلاد آلمان بطبع رسیده است^(۱)

ص ۸۲ س ۱۹ ابو منصور بن زیله، هو ابو منصور الحسین بن محمد بن عمر بن زیله الأصفهانی، وی نیز از مشاهیر تلامذه شیخ ابو علی بن سینا بود و گویند کیش زردشتی داشت و تحقیق رسیده است وفاته در سنه ۴۴۰ واقع شد، دو کتاب از تألیف او در موزه بریتانیه در لندن موجود است یکی موسوم «بالکافی فی الموسیقی»^(۲) و اسم و نسب او بطریق که در فوق ذکر شد در ابتدای همین رساله مسطور است و دیگر شرح قصه حنی بن یقظان لابی علی بن سینا، و اسم این کتاب از بروکن در تاریخ علوم عرب فوت شده است^(۳)

ص ۸۲ س ۱۹ عبد الواحد جوزجانی، هو ابو عبّید عبد الواحد بن محمد الفقیه الجوزجانی^(۴) از خواص تلامذه و اصحاب شیخ رئیس ابو علی سینا بود در حدود سنه ۴۰۳ در حرجان بخدمت او پیوست^(۵) و تا آخر

(۱) رجوع کنید نزهة الارواح للشهر زوری نسخه بریتش میوزیم Add, 23,365, f. 171.a و ابن ابی اصیحة ج ۲ ص ۱۹ و ۲۰۴، بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۵۸، (۲) British Museum. Or. 2361, X.

(۳) رجوع کنید نزهة الارواح للشهر زوری نسخه بریتش میوزیم ورق ۱۷۱، و کشف الظنون در تحت «رسالة حنی بن یقظان» و بروکن ج ۱ ص ۴۵۸، (۴) در بسیاری از کتب بجای جوزجانی «جرجانی» نوشته اند و آن خطای فاحش است

(۵) ابو علی سینا خود در رساله که در ترجمه حال خود نوشته گوید بعد از ذکر حبس قاپوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ «ثم مضیت الی دهستان و مرضت بها مرضاً شديداً و غدت الی جرجان و انفصل لی ابو عبید

عمر شیخ یعنی قریب بیست و پنج سال تمام در خدمت او تلمذ نمود و همواره شیخ را بر تالیف و تصنیف کتب تخریض و ترغیب نمودی چه شیخ را بعلت اشتغال بمناصب دولتی فرصت تالیف کتب کمتر بود و بیشتر کتب خود را در بین الطلوعین یا در اوقات حبس یا در عرض راه در سفرها نوشته است و ابو عبید جوزجانی شیخ را در بسیاری از تالیفات او از جمله کتب الشفا اعانت نمود و بعد از وفات شیخ ابو عبید جوزجانی دامن همت بر گمر زده تالیف و تصانیف متفرقه او را از هر گوشه جمع آوری نموده مرتب و مدوّن ساخت و اگر همت و سعی و کوشش او نمی بود شاید بسیاری از کتب شیخ اکنون از میان رفته بود زیرا عادت شیخ چنان بود که نسخه هیچیک از مؤلفات خود را نگاه نمیداشت و نسخه اصل را بهمان کسی که باستدعای او آن کتاب را تالیف نموده بود میداد، باری از آثار قلم ابو عبید جوزجانی یکی قسمت ریاضی و موسیقی از دانش نامه علائی است و دانش نامه علائی کتابی است در منطق و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و هیئت و موسیقی و ارنماطی که شیخ ابو علی سینا بنام علاء الدوله ابو جعفر کاکویه بزبان پارسی تالیف نموده است، بعد از وفات شیخ جز منطق و الهی و طبیعی از آن کتاب چیزی در دست نبود و باقی تلف شده و بکلی از میان رفته بود ابو عبید جوزجانی چنانکه خود در دیباچه ریاضیات دانش نامه علائی گوید ارنماطی آنرا از ارنماطی کتاب الشفا ترجمه و اختصار نمود و ریاضی و هیئت و موسیقی آنرا از رساله دیگر ابن سینا که به عربی بود پارسی ترجمه نموده این کتاب را مرتب و مکمل نمود، و اکنون ازین کتاب نفیس نسخ متعدده

الجوزجانی، و ابو عبید جوزجانی خود در دیباچه شفا گوید «و یمتعه بجران و سنه قریب من اثنین و ثلثین سنه» و چون ولادت شیخ در سنه ۳۷۰ است پس اتصال ابو عبید جوزجانی بخدمت شیخ در حدود سنه ۴۰۳ میشود.

موجود است از جمله دو نسخه در موزه بریتانیه در لندن^(۱)، دیگر از آثار ابو عبید جوزجانی رساله ایست در ترجمه حال ابو علی سینا، قسمت اول این رساله عین کلام خود ابو علی است که ابو عبید از وی روایت میکند و قسمت دوم آنرا که از ابتدای وصول ابو عبید جوزجانی است بخدمت شیخ در جرجان تا آخر عمر شیخ ابو عبید خود بر آن افزوده است و این رساله نیز در موزه بریتانیه موجود است^(۲) و ابن ابی اصیبعه آنرا بهنامها و قفطی باختصار در ترجمه حال شیخ نقل کرده اند، دیگر دیباچه کتاب الشفاست که بهنام ریخته قلم ابو عبید جوزجانی است، سال وفات ابو عبید معلوم نشد^(۳).

ص ۸۴ س ۳ در عهد ملک شاه و بمضی از عهد سنجر آتخ، این حکایت باندک تغییری در تاریخ الحکماء لقفطی و عیون الانباء لابن ابی اصیبعه در ترجمه ثابت بن قره مذکور است، و چون واضح بود که در عبارت چهارمقاله سقطی از نسخ است لهذا ما از روی دو کتب مذکور جمله ساقطه را علی اقرب الاحتمالات در بین دو قلاب [] درج نمودیم.

ص ۸۴ س آخر، شیخ الاسلام عبد الله انصاری، هو الأمام ابو اسمعيل عبد الله بن ابی منصور محمد بن ابی معاذ علی بن محمد بن احمد بن علی ابن جعفر بن منصور بن مت^(۱) الخ زحی الانصاری المروئی، نسب وی

(۱) British Museum, Add. 16,880; Add. 16,659. ff 258b. — 342b.

(۲) Ibid. Add. 16,659, ff. 4b. — 7b.

(۳) رجوع کنید نیز بنزهة الارواح و روضة الافراح للشهر زوری نسخه بریتش میوزیم Add. 28, 365, f. 172a. قفطی ص ۴۱۳ - ۴۲۶، ابن ابی اصیبعه ج ۲ ص ۲ - ۹، ریو در فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم ص ۴۳۳، (۴) مت بتشدید انشاء کا هو مضبوط بالقلم فی تاریخ الذهبی، و فی تاج العروس

بابی ایوب انصاری از مشاهیر محابه حضرت رسول منتهی میگردد، وی از اجله علما و محدثین و از اکابر صوفیه و عرفا بود مذهبش حنبلی و مایل بتجسیم و تشبیه و در عقیده خود در نهایت رسوخ و تعصب میبود علماء عصر خصوصاً حکما و متکلمین از دست خشونت و تعصب او همواره در رنج و مشقت بودند و چندین کثرت قصد هلاک او نمودند، ذهبی روایت کند که وقتی سلطان آل بارسلان سلجوقی با خواجه نظام الملک طوسی بهرات آمدند علماء هرات در خدمت وزیر از سوء معامله و تعصب شیخ الاسلام شکایت کردند و از پیش با هم مواضعه نموده بودند که در حضور نظام الملک از وی چیزی بپرسند که او را از چشم نظام الملک پندازد چون اهل مجلس همه جمع شدند یکی از علما ابتدا بسخن نموده گفت آیا شیخ امام رخصت میدهد از مسئله سؤال نمایم گفت پیرس گفت چرا ابو الحسن اشعری را لعنت میکنی شیخ الاسلام ساکت شد و هیچ نگفت نظام الملک که اشعری مذهب بود سر برافکنند پس از ساعتی سر بر آورد و گفت یا شیخ جواب او را بده شیخ الاسلام گفت من اشعری را نمی شناسم و همانا «لن میکنم کسی را که معتقد نباشد که خداوند در آسمان است» و همو روایت کند که در یکی از سفرها سلطان آل بارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤسا بلاد تدبیری اندیشیدند که شیخ را در نظر سلطان مقضوب سازند پس بقی کوچک از مس ساخته آنرا در محراب شیخ پنهان کردند و چون بحضور سلطان رفتند از شیخ الاسلام شکایتها کردند از جمله گفتند که او قایل بتجسیم است و در محراب خود بیتی نهاده و گرید خداوند بر صورت اوست و اگر سلطان هم اکنون فرستد بت را در قبله مسجد او خواهد یافت این امر بر سلطان سخت گران آمد فی

مت اسم اعجمی و المستمی به کثیرون فی المحدثین الأعجم، و فی لسان العرب مت اسم و هو مضبوط هناك بفتح المیم و تشدید التاء

الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تا بت را از زیر سجاده شیخ بیاوردند پس شیخ الاسلام را احضار فرمود چون شیخ داخل شد مشایخ بلد را دید همه نشسته و بقی در پیش روی سلطان افکنده و سلطان در غایت خشم و غضب است سلطان پرسید این چیست شیخ گفت این بقی است که از روی سازند بازیچه کودکان را گفت از بن نمی برسم شیخ گفت پس سلطان از چه می پرسد گفت این جماعت گویند که تو این بت را می برستی و گویی که خداوند بر صورت اوست شیخ گفت سبحانک هذا بهتان عظیم و چنان با مهابت و صوت بلند این کلام را ادا کرد که سلطان را در دل افتاد که آن جماعت بر او افترا زده اند پس از شیخ عذر خواهی نموده او را مکرماً و محترماً بمنزل خود باز گردانید و مشایخ بلد را تهدید نمود ایشان گفتند راستی آنست که ما از دست تعصب و خشونت این مرد و استیلا او بر ما بسبب عوام در بلائیم خواستیم تا بدین وسیله شر او را از سر خود کوتاه کنیم سلطان جمعی را بر ایشان موکل کرد تا هم در آن مجلس مبالغی عظیم از ایشان برسم خزانہ بستانند و جان ایشان را ببخشید «اتهی و همین شیخ الاسلام است که در ایران بخواجه عبد الله انصاری معروف است و اشعار و رباعیات بسیار شیرین بزبان پارسی دارد و در اشعار گاه پیر انصار و گاه پیر هری و گاه انصاری تخلص می نماید و هموست صاحب مناجات فارسی ملبیح معروف و هموست که کتاب طبقات الصوفیه لابی عبد الرحمن الشلمی را در مجالس وعظ و تذکیر املا نموده و بعضی تراجم دیگر از خود بر آن افزوده و یکی از مریدان وی آن امالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده است پس از آن در قرن نهم هجری مولانا عبد الرحمن جامی آن امالی را از زبان هروی بپارسی معمول در آورده و تراجم مشایخ دیگر را بر آن افزوده و کتاب نفحات الانس معروف را ساخته است، شیخ را بحرینی و پارسی تصانیف بسیار بوده است آنچه بالفعل موجود است یکی ذم الکلام است که بحرینی است و در موزة بریطانیة موجود است^(۱) و دیگر منازل

(۱) نسخه بریتش میوزیم Add, 27, 520

السائرین اى الحق المبین که آن نیز بر عربی و نسخ متعدده از آن در کتابخانه‌های اروپا موجود است، دیگر رساله مناجات معروف که زبان پارسی است، و رساله زاد العارفین که آن نیز پارسی و در موزه بریتانیه موجود است^(۱)، و کتاب اسرار که آن نیز پارسی و منتخباتی از آن باقی^(۲) است،
تولد وی در ۲ شعبان سنه ۳۹۶ و وفاتش در ذی الحجه سنه ۴۸۱ واقع گردید^(۳)

ص ۸۶ س ۸ زیر برای معقد، بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطر و افصح معقد از باب افعال است^(۴)

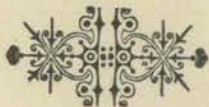
ص ۷۶ س ۸ کوامخ، جمع کامخ است معرب کامه و آن ناخووشی است که از بویخ و شیر و ادویه حاره سازند^(۵)

ص ۸۶ س ۹ رواسیر، آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیا و ادویه حاره بر آن اضافه کنند^(۶) و معلوم نشد اصل این کلمه از چه لغتی است

- (۱) رجوع کنید بفرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ریوس ۷۳۸،
(۲) ایضاً ص ۷۷۴، (۳) رجوع کنید نیز بدمیه القصر للباخرزی در قسم سادس در شعراء خراسان و قهستان و ما یضاف الیه، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۸۱،
و تاریخ الاسلام الذی نسخه بریتش میوزیم 178 a. — Or. 50, ff. 176 a. و طبقات الحفاظ له ایضاً در طبقه چهاردهم، و الوافی بالوفیات لصالح الدین الصفدی نسخه بریتش میوزیم Add. 23,358, f. 141 b. و طبقات المفسرین للسيوطی ص ۱۵، و نفحات الأنس جامی طبع کلکته ص ۳۷۶ — ۳۸۰، و هفت اقلیم نسخه بریتش میوزیم Or. 203, ff. 51a., 192 a. و سفینه الاولیاء لمحمد داراشکوه ایضاً Or. 224, f. 150 b.
و بروکن در تاریخ علوم عرب ج ۱ ص ۴۳۳، (۴) لسان العرب،
(۵) لسان العرب و بحر الجواهر که قاموسی است طبیبی لمحمد بن یوسف الهروی،
(۶) بحر الجواهر و تحفه المؤمنین و در این اخیر رواسیر با سین نوشته

ص ۸۶ س ۱۱ آنبجات، جمع انبجه معرب آنجه است و آن میوه معروف هندی است که با غسل پروده کنند، ابن اصیل معنی کلمه بوده است ولی اکنون آنبجات را مجازاً بر مطلق اشیائی که با غسل مریمی سازند اطلاق کنند بطوری که آنبجات و مریمیات مترادف محسوب شود^(۱)

ص ۸۸ س ۷ سحنه، بفتح سین یعنی رنگ و حال و هیئت بشره روی^(۲)
ص ۸۸ — ص ۸۹، ابو الحسن علی بن مسعود بن الحسین و شمس الدوله و الدین و ملک ملوک العجبال، برای ترجمه حال این سه نفر رجوع کنید بصفحه ۹۰ — ۹۲،



تمت الحواشی

(۱) بحر الجواهر و تحفه المؤمنین (۲) لسان العرب و بحر الجواهر



فهرست اسماء الرجال^(۱)

آدم (ابو البشر)، ۱، ۲، ۱۱،

آغاجی، ۱۲۰،

آل افراسیاب، رجوع کن بافراسیابیّه و خانیّه،

آل افریغ (ملوک قدم خوارزم)، ۳۴۸،

آل باوند (ملوک طبرستان)، ۴۹، ۱۹۰،

آل برهان (بنی مازة)، ۱۱۴-۱۲۱،

آل بویه، ۲۸، ۸۲،

آل خاقان، رجوع کنید بخاقانیان،

آل ساسان، رجوع کنید بساسانیان،

آل سامان، رجوع کنید بسامانیان،

آل سلجوق، رجوع کنید بسلجوقیّه،

آل شنسب، رجوع کنید بشنسبانیّه،

آل طاهر، رجوع کنید بطاهریّه،

آل عراق، ۲۴۷-۲۴۹،

آل محتاج، ۱۶۳-۱۶۶،

آل ناصرالدین (یعنی غزنویان)، ۲۸،

ابراهیم بن الحسین، سلطان -، رجوع کنید بقلج طغاج خان،

ابراهیم بن سنان بن ثابت، ۲۰۱،

(۱) در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن چهار مقاله است و از آن بعد راجع بجوای،

ابراهيم بن محمد جوبباری، رجوع کنيد بابو اسحق جوبباری،
 ابراهيم بن مسعود بن محمود بن سبکتکين، ابو المظفر، ظهير الدولة، رضی
 الدين، سلطان -، ۴۴، ۱۴۶-۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۷، ۱۷۸
 -۱۸۱،

ابراهيم بن هلال، ابو اسحق، رجوع کنيد بصالي،
 ابراهيم بن يحيى بن عثمان بن محمد الكلبي الغزني الشاعر، ابو اسحق،
 ۱۰۰-۱۰۱،

ابزون بن مهزود المجوسي، ابو علي، ۲۴۹،
 ابيوردی، ۱۴، ۱۰۰، رجوع کنيد بمحمد بن احمد بن محمد الأبيوردی،
 انسز خوارزمشاه، علاء الدولة، ۲۲، ۱۱۴، ۲۴۲، ۲۴۸،
 انمکتين، ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۶،

ابن الأثير، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹،
 احمد (صلعم)، ۱۷۱،

احمد ادیب، سيد -، ۱۲۹،
 احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد ساماني، ۲۴۲،
 احمد بدیهی، ۴۳، ۴۴،
 احمد بن حسن ميمندی، شمس الکفاة، خواجه بزرگ، ۱۸، ۱۹، ۴۸،
 ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۹۸، ۱۹۱،

احمد [بن] خلف، ۲۸، ۱۵۰،
 احمد بن عبد الصمد العابدی، ۴۳،
 احمد بن عبد العزيز بن مازة، تاج الأسلام، ۲۲، ۱۱۴، ۱۱۶،
 احمد بن عبد الله الخجستاني، ۲۶، ۲۷، ۱۲۴،
 احمد بن عبد المؤمن الشريشي، ابو العباس -، ۹۶،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بمواشی،

احمد بن علي مجلدي گرگانی، رجوع کنيد بابو شريف،
 احمد بن علي، ابو نصر، ۱۲۲، رجوع کنيد بابلك خان،
 احمد بن عمر بن علي النطائي العروضي السمرقندي (مصنف كتاب)، ۴،
 ۲۸، ۵۲، ۵۴، ۶۶، ۹۰، ۱۷۳، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۲،

۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹،
 احمد غفاري، قاضي -، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۴۳،
 احمد بن محمد السهيلي، ابو الحسين -، ۷۶، ۲۴۷، ۲۴۲، ۲۴۴،
 احمد بن محمد بن عبد الجليل سجزي، ۵۴، ۵۵، ۷۶، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۲،
 احمد بن محمد بن عراق، ابو سعيد، ۲۴۸،
 احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو علي ۱۲۵، رجوع کنيد بابو علي
 ابن محتاج چغاني،

احمد بن محمد المنشوري، رجوع کنيد بمنشوري،
 احمد بن محمد بن نصر قباوي، ابو نصر، ۱۱۷،
 احمد بن المؤيد النسفي، رجوع کنيد بشهائي،
 احمد بن نصر الله تنوي سندی، ۲۱۹،
 احمد شاد الغزنوي، شمس الدين، ۱۹۱،
 ادمند گس (مستر -)، ۲۲۷،

ارغوخ، ۲۴۸،
 ارشدي، ۱۵۲،
 ارسطاطاليس { ۷۱، ۷۶، ۸۲، ۲۰۵،
 ارسطو

ارسلان خاتون بنت جفري بيك، ۱۷۰،
 ارسلان خان، رجوع کنيد بقلج ارسلان خان،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بمواشی،

- ارسلان خان محمد بن سلیمان بن داود بغرا خان، علاء الدولة، ۶۰، ۶۴، ۱۴۹ (۴)، ۱۵۱،
 ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد، معز الدین، ۱۵۱،
 ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی، ابو الملوك، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۱،
 ارسلانشه، رجوع کنید بارسلان خان محمد بن سلیمان،
 ازرقی، ابوبکر، (زین الدین بن اسمعیل الوزاق) ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۱۶۷،
 ۱۷۱-۱۷۸،
 اسحق بن الصبّاح، ۲۰۴،
 اسحق یهودی، ۵۳،
 ابو اسحق جویباری (ابراهیم بن محمد)، ۲۸، ۱۲۹،
 اسد بن سامان، ۱۲۴،
 اسدی، ۱۲۴،
 اسفراینی، پسر -، ۴۶،
 اسفندیار، ۳۹،
 ابن اسفندیار، رجوع کنید بمحمد بن حسن بن اسفندیار،
 اسکافی (ابو القاسم علی بن محمد التیسابوری)، ۱۲-۱۶، ۱۰۱-۱۰۴،
 ۱۴۰، ۱۶۴،
 اسکانیّه، ملوک -، ۱۷۶،
 اسکیموک، ۲۴۸،
 اسکندر روی ۸۶، ۲۴۸،
 اسمعیل، ادیب -، ۸۴، ۸۵،
 اسمعیل بن احمد سامانی، امیر -، ۹۸، ۱۲۶، ۱۶۰،
 اسمعیل بن حسن الحسینی المجرانی، زین الدین، ۷۰، ۲۴۲، ۲۴۶،
 ۲۴۷-۲۴۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- اسمعیل بن عیّاد الصّاحب، ابو القاسم، ۱۷، ۹۵، ۱۰۷-۱۰۹، رجوع
 کنید نیز بصاحب،
 اسمعیل وزّاق، ۴۹، ۱۷۴،
 اسمعیلیّه، ۲۱۶،
 ابن ابی اصیبعه، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۵،
 اشعث بن قیس، ۲۰۴،
 اشعریّه، ۱۰۹،
 اصطفی، ۱۶۷،
 اطسیس، ۱۱۴،
 افتخار جهان، ۱۱۸، ۱۱۹،
 افراسیاب، ۵۰،
 افراسیابیّه، ملوک -، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۸۴-۱۸۹، رجوع کنید بخاقانیان
 و خانیّه،
 افریدون، ۱۷۱،
 اکاسره، ۲۳، ۲۴۸،
 اکبر شاه هندی، ۲۱۹،
 آلّب ارسلان سلجوقی (محمد بن طغرلیک)، سلطان -، ۴۲، ۹۹، ۱۷۱،
 ۱۸۳، ۲۵۶،
 آلّب غازی، ۱۸۴،
 الپتکین، ۱۴، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۴۰،
 التوتناش خوارزمشاه، ۱۳۹،
 التون خان، ۹۳،
 الپتکین، ۱۱۴،
 امامی، ۱۲، ۹۵،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

امیرانشاه بن قاورد بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق، ۱۷۳، ۱۷۴،
 امین احمد رازی، ۱۴۲، ۱۷۳،
 بنی امیه، خلفاء -، ۹۹، ۲۰۴،
 اور خان، ۱۱۳،
 اوز خان، ۱۱۴،
 اوسیس، ۱۹۵،
 اوقلیدس، ۵۴، ۲۰۰،
 اوجایتو، سلطان -، ۱۲۰،
 ایاز ترک، ۳۴، ۳۵،
 ایتنه (هرمن)، ۱۹۰،
 ابلك خان (نصر بن علی بن موسی بن ستق شمس الدولة، ناصر الحق)،
 ۱۲۱-۱۲۴، ۱۸۵،
 ابلك خانیه، ۱۱۲، ۱۸۴، رجوع کنيد بخانیه و خاقانیان،
 ایستکین، ۱۱۴،
 ابو ایوب انصاری، ۲۵۶،
 باربد، ۲۷،
 باطنیان، ۱۱۱،
 باکالنجار البوی، فخر الدولة، ۸۳،
 بامیان، ملوک -، ۹۱،
 بانو بنت عمرو بن اللیث الصفاری، ۱۶۳،
 باوردی، شجاع الملك، ۶۱،
 بختیشوع، ۷۳، ۲۴۸-۲۴۹،
 بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جورجس، ۲۴۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

بختیشوع بن جورجس، ۲۴۸،
 بدیع الزمان المهدانی، ۹۶، ۱۶۳،
 برامکه، ۱۹،
 برکیاروق بن ملکشاه سلجوقی، ۱۷۰،
 بروکلن آلمانی، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۴،
 برون (ادوارد)، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۵، ۲۰۹، ۲۲۸،
 برهان الاسلام، رجوع کنيد بهر بن مسعود بن احمد،
 برهان الدین، امام -، ۱۲۰،
 برهان الدین، رجوع کنيد بعبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مازة و
 عبد العزيز بن مازة، و محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، و
 محمود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة،
 برهانی (عبد الملك)، امیر الشعراء -، ۲۸، ۴۱، ۴۲، ۱۵۴، ۱۶۸،
 بزرجهر حکیم، ۱۷۶،
 بزرجهر قانی (ابو منصور قسیم بن ابراهیم)، ۲۸، ۱۳۳-۱۳۴،
 بطلمیوس، ۷۶، ۱۹۵،
 بغرا خان (هرون بن سلیمان، شهاب الدولة)، ۲۴، ۹۹، ۱۲۱-۱۲۲،
 ۱۸۵،
 بقراط، ۷۱، ۷۶،
 ابو بکر ازرقی، رجوع کنيد بأزرقی،
 ابو بکر جوهری شاعر، ۲۸، ۱۵۶،
 ابو بکر خوارزمی، ۱۲۵،
 ابو بکر دقاق، ۷۰،
 ابو بکر صدیق، ۲۰۴،
 ابو بکر بن محتاج، ۱۲۵، رجوع کنيد بمحمد بن المظفر بن محتاج،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

ابو بکر [محمد بن] اخق [بن محمّشاد] کرای، ۵۱، ۱۹۱،

ابو بکر بن مسعود، امیر داد، ۶۰، ۶۱،

ابو بکر نرخی، رجوع کنید بمحمد بن جعفر النرخی،

بلعی، ابو علی محمد بن محمد بن عبد الله، ۱۲، ۹۸،

بلعی، ابو الفضل محمد بن عبد الله، ۹۸، ۱۱۶،

بُندار رازی، ۲۸، ۱۵۴،

بوران بنت الحسن بن سهل، ۱۱۰،

بهاء الدین، رجوع کنید بمحمد بن علی بن محمد سمرقندی،

بهدینان، ۲۴۰،

بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی، سلطان غازی، بین الدولة، ۲۹،

۹۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶-۱۵۹، ۱۹۲، ۲۰۷،

بهرای، ابو الحسن علی السرخسی، ۲۸، ۴۰، ۱۲۲، ۱۶۸،

بهمن میرزا بن فتحعلی شاه قاجار، بهاء الدولة، ۱۸۷،

بهمنیار بن مرزبان المجوسی الأذربایجانی، ابو الحسن، کیا رئیس -، ۸۲،

۲۵۲-۲۵۴،

بیابانی، امیر -، ۲۲، ۱۱۴،

بیہقی، رجوع کنید بابو الفضل بیہقی،

پاول هورن، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۴۰،

پتر کمسٹین (سیر -)، ۲۲۴، ۲۲۵،

پسر اسفراینی، ۴۶،

پسر نیشه، ۲۸، ۱۵۴،

پسر درغوش، ۲۸، ۴۶، ۱۵۲،

پسر کاکو، رجوع کنید بعلاء الدولة بن کاکویه،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

پور کله شاعر، ۲۸، ۱۵۶،

پیشدادیان، ۲۴،

تاج الاسلام، رجوع کنید باحمد بن عبد العزيز بن مازة،

تاج الدین، رجوع کنید بعمر بن مسعود بن احمد،

تارابی، ۱۲۰،

تاش اسپهسالار، ۱۵، ۱۶، ۱۰۶،

تنش بن الب ارسلان سلجوقی، ۱۷۰،

تُرك، ملوک -، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۶،

۲۴۸،

ترکان خانون، ۱۱۹،

تقی الدین کاشی، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۷۴،

توران‌شاه بن قاورد، ۱۷۴،

تیبو سلطان، ۲۴۸،

ثابت بن قره صابی، ابو الحسن، ۵۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۱، ۲۵۵،

ثعالی، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۴۰، ۲۱۴، ۲۴۱،

ثقة الملك، رجوع کنید بطاهر بن علی بن مشکان،

جائلیق پارس، ۸۶، ۸۷،

جاحظ، ۱۰۴،

جالینوس، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۱۹۵،

جای، ۱۵۱، رجوع کنید بعبد الرحمن جای،

جبرئیل، ۲۹،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- جعفر همدانی شاعر، ۲۸، ۱۵۴،
 ابو جعفر کاکویه، رجوع کنید بعلاء الدولة بن کاکویه،
 ابو جعفر بن محمد ابی سعد المعروف بصرخ، ۸۲،
 جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق، ۱۷۱،
 جغری خان بن حسن نکین، ۱۱۶،
 جولوغ، ۴۶،
 جوهری شاعر (محمود بن عمر بن صائغ هروی)، ۲۸، ۱۵۲،
 جهانسوز، رجوع کنید بعلاء الدین حسین بن حسین غوری،
 حاتم طائی، ۱۴۸،
 حاجی خلیفه، ۹۷، ۹۸، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۰۴،
 الحارث (امیر ختل)، ۱۶۷،
 حافظ شیرازی، ۲۲۱،
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۲۰۴، ۲۵۲،
 حسام الدین، امام مشرق، صدر شهید، ۲۲، ۱۱۲، ۱۱۸، رجوع کنید
 بهر بن عبد العزیز بن مازة،
 حسام الدین علی بن مسعود بن حسین غوری ابو الحسن، (مخدوم مصنف)،
 ۱، ۶۶، ۸۸-۹۲، ۲۳۰، ۲۵۹،
 حسان [بن ثابت]، ۱۴۹،
 حسن بن الخصیب منجم، ۲۰۳،
 حسن بن سهل، ۱۹،
 حسن صباح، ۲۱۶، ۲۱۷،
 حسن بن محمد بن طالوت، ۱۶۰،
 حسن بن ناصر علوی غزنوی، سید -، ۱۵۰،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- ابو الحسن آغی (علی بن الیاس)، ۲۸، ۱۲۹،
 ابو الحسن احمد بن محمد الطبری، ۲۵۲، رجوع کنید بابو الحسن بن یحیی،
 ابو الحسن اشعری، ۲۵۶،
 ابو الحسن البیهقی، ۲۱۷،
 ابو الحسن الغزالی، ۲۱۲،
 ابو الحسن الکسائی، ۲۸، ۱۴۱-۱۴۲،
 ابو الحسن المهندس، ۲۰۱،
 ابو الحسن بن یحیی، ۸۲، ۲۵۲،
 حسنویه (۹)، ۱۸۶،
 الحسین بن الحسین بن حسن غوری، رجوع کنید بعلاء الدین الحسین،
 الحسین بن عبد الله بن سینا، ۶۸، ۷۱، رجوع کنید بابو علی بن سینا،
 الحسین بن علی (علیه السلام)، ۲۰۴،
 حسین بن علی میکال، خواجه -، ۷۷،
 ابو الحسین السهلی، ۷۸، رجوع کنید باحمد بن محمد السهلی،
 حریری، ۹۶،
 حقیقی، ۴۳،
 حکیم موصلی، ۶۱، ۶۲،
 حمادی، ۱۴، ۹۵،
 حمد الله مستوفی، ۱۶۹، ۱۷۹،
 حمید الدین بلخی، قاضی -، رجوع کنید بهر بن محمود،
 حنظله بادغیسی، ۲۶، ۱۲۴،
 ابو حنیفه اسکافی، ۲۸، ۱۴۶-۱۴۰، ۱۸۰،
 ابن حوقل، ۱۶۷،
 حیدر (علی بن ابی طالب)، ۴۹،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

حیی بن قتیبه، ۴۸،

خاقانیان، ۴۶، ۲۸، ۱۸۴-۱۸۹، رجوع کنید بخانیّه،

خاقانی شیروانی، ۱۶۷، ۱۶۸،

خان خانان، ۱۱۳،

خانیّه، ملوک -، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۶،

۱۸۴-۱۸۹، ۲۰۷، رجوع کنید بخاقانیان،

خبّازی نشابوری، ۲۸، ۱۳۰،

خدایند، سلطان -، ۱۲۱،

ابن خردادبه، ۱۶۷، ۱۶۸،

خسرو ابرقوی، ۲۱۷،

خضر خان بن طغاج ابراهیم، ۴۶، ۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۹،

ابن خلدون، ۱۲۱،

خلف بانو، امیر -، (ابو احمد، ولیّ الدولة، خلف بن احمد بن محمد بن

خلف بن الّیث الصّفّاری)، ۴۶، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۶۲-۱۶۳،

ابن خلکان، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۵، ۲۴۲،

خوارزمشاهیّه، سلاطین -، ۱۱۲، ۱۸۴، ۱۸۸،

خوارزمشاهیّه (مأمونیان)، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۱-۲۴۵،

ابو الخیر ختمار (الحسن بن سوار بن بابا بن بهرام النّصرانی)، ۷۶، ۷۷،

۲۴۵-۲۴۶،

خیّام (ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیّام النّیشابوری)، ۶۳، ۶۵، ۱۲۷،

۲۰۹-۲۲۸،

داودی، رجوع کنید بمحمود داودی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

دایه، رجوع کنید بنجم الدّین ابو بکر رازی،

دُخویه، ۹۶، ۱۲۶،

درفیروز فخری، ۲۸، ۱۵۴،

دقیقی، ۴۹، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۶، ۱۹۷،

دشمنزیار، ۲۵۱،

دولتشاه سمرقندی، ۱۶۹، ۱۷۳،

ابو دلف، ۴۸،

دهقان ابو رجا احمد بن عبد الصّمد العابدی، ۴۳،

دیلمه، ۱۵،

ذو الرّیاستین، رجوع کنید بفضّل بن سهل،

ذهبی، ۲۵۶،

رَایزُسن (سِرْ جارج -)، ۲۲۷،

راشدی شاعر، ۲۸، ۱۴۰-۱۴۲،

الرّاضی بالله، ۹۶، ۲۵۲،

رافعی نشابوری، ۲۸، ۱۵۶،

راورقی (مِیجر)، ۱۸۷،

ابو رجا (جدّ ابو رجاى آتّى الذّکر)، ۴۳،

ابو رجا احمد بن عبد الصّمد العابدی، ۴۳،

رستم، ۴۴،

ابن رسته، ۱۶۷،

رسول الله (صلّعم)، ۲۵، ۲۰۴،

رشید، رجوع کنید بهرون الرّشید،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- رشید الدین و طوطا، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۷۵،
 رشیدی سمرقندی، عبد السید، سید الشعراء، ابو محمد، ۲۸، ۴۶، ۴۷،
 ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۸۸،
 رضا (علیه السلام)، ۲۲۵،
 رضا قلینان مختلص بهدایت، ۱۸۱،
 ابو رضا بن عبد السلام النیسابوری، ۹،
 رضی [الدین]، سلطان -، رجوع کنید بابراهیم بن مسعود غزنوی،
 رضی الدین نیشابوری، ۱۸۸، ۱۸۹،
 رکن الدولة دیلمی، ۲۳۳، ۲۵۲،
 روحی ولوالحی، ۱۶۷،
 رودکی (ابو عبد الله جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم)،
 ۱۳، ۲۷، ۲۸، ۴۱-۴۳، ۱۱۶، ۱۲۵-۱۲۸، ۱۷۲،
 ریحان خادم، ۱۷۸،
 ابو ریحان بیرونی (محمد بن احمد)، ۵۴، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۷۶، ۷۷،
 ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۹۴-۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۴۶، ۲۴۸،
 ریحانة بنت الحسن خوارزمیه، ۱۴۵، ۱۹۷،
 ربو (چارلس)، ۱۰۸، ۲۰۳،
 زال، ۴۸،
 زرتشتی، کیش -، ۱۹۷،
 زردشت، ۱۹۶،
 زردشتیان، ۱۹۶، ۲۳۹، ۲۴۰،
 زکریا بن محمد بن محمود قزوینی، ۹۳، ۲۱۵،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- زوتر (هنریخ)، ۲۰۵،
 زیاد بن محمد القمری، رجوع کنید بقری گرگانی،
 ابو زیاد کعبی، ۱۲۸،
 ابن زیاد، ۲۰۴،
 ابو زید بلخی، ۱۲۸،
 زین الملک، ۴۳، ۴۴، رجوع کنید بهندو بن محمد،
 زینب سنی -، ۴۶،
 زینتی علوی شاعر، ۲۸، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۷،
 زوکفسکی (والانتن)، ۲۱۲، ۲۲۱،
 ساخاؤ (ادوارد)، ۱۹۴، ۱۹۵،
 ساسانیان (آل ساسان)، ۲۷، ۴۱، ۴۲، ۱۹۶،
 سام نریمان (سام نیرم)، ۴۸،
 سامان، ۱۲۴،
 سامانیان (آل سامان، سامانیه)، ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۷۳، ۷۴،
 ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۰،
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱،
 ۲۴۳، ۲۴۷،
 سبخت، ۲۳۹،
 سبکتکین، ۱۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۴۲،
 سنی زینب، ۴۶،
 سجزی، رجوع کنید باحمد بن عبد الجلیل سجزی،
 سعد سلمان، ۴۵، ۱۴۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- ابو سعد الأدریسی، ۱۲۶،
 ابو سعد جره، امیر -، ۶۳،
 سعید بن عبد العزیز النیلی، ابو سهل، ۲۱۴، ۲۴۱،
 ابو سعید ابو الخیر، ۲۲۱،
 سغدی شاعر، ۲۸، ۱۵۳،
 سکندر رومی، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۵۸، ۱۶۷،
 سلاوی، ابو علی، ۲۷، ۱۲۵،
 سلجوق، ۱۷۲،
 سلجوقیه (سلجوقیان، آل سلجوق)، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۴۳، ۹۹، ۱۰۰،
 ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۷۴،
 سلجوقیه روم، ۱۸۴،
 سلجوقیه کرمان، ۱۵۱، ۱۷۴، ۱۷۴،
 سلطان‌شاه بن ایل ارسلان بن انسز خوارزمشاه، ۹۲،
 سلطان‌شاه بن قاورد، ۱۷۴،
 سلمان (جد مسعود سعد سلمان)، ۱۴۸،
 سلمان ساوجی، خواجه -، ۱۴۴،
 ابو سلیک جرجانی، ۱۲۷،
 سلیم خان عثمانی، سلطان -، ۱۸۶، ۱۸۷،
 سلیمان دمشقی، ۸۲،
 سلیمان بن قتلش سلجوقی، ۱۸۲،
 سلیمان نبی (علیه السلام)، ۱۴۸،
 سلوستر دسائی، ۹۶،
 سماء الدوله بن شمس الدوله دیلی، ۲۵۱،
 سمعانی، ۱۲۵، ۱۹۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- سنائی (ابو المجد، مجدود بن آدم)، ۲۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۸۲،
 سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی، سلطان -، ۲۱، ۴۰، ۶۰، ۶۳-۶۵، ۸۴، ۸۷،
 ۹۷، ۱۱۱-۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۲،
 ۱۷۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۵۵،
 سندباد، ۱۷۶،
 سوزنی شاعر، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۸۸،
 ابو سهل مسیحی (عیسی بن یحیی الجرجانی)، ۷۶، ۷۷، ۲۴۵،
 ابو سهل نیلی، رجوع کنید بسعید بن عبد العزیز النیلی،
 سیاوش بن کیکاوس، ۲۴۸،
 سیبخت، ۲۴۹،
 سید الرؤساء، ۱۲، ۹۹، رجوع کنید بمحمد بن فضل الله،
 سیف الدوله، رجوع کنید بمحمود بن ابراهیم غزنوی،
 سیف الدین، رجوع کنید بمحمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز
 ابن مازة،
 سیف الدین سوری، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۲،
 سیاه الکبیر، ۱۶۰،
 سیمینس (ویلیام)، ۲۲۳، ۲۲۴،
 سیجوریان، ۱۴، ۱۰۴،
 شاه بورجا (شهاب الدین شاه علی ابو رجاء الغزنوی)، ۲۸، ۱۵۰،
 الشاهیه (ملوک قدم خوارزم)، ۲۴۸،
 شجاع الحکما، رجوع کنید بمحمود داودی،
 شجاع الملک، رجوع کنید بباوردی،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

شجاعی نسوی، ۴۳،

شرف الزمان، رجوع کنید بمحمد بن عدنان السرخسی،

ابو شریف احمد بن علی مجلدی گرگانی، ۱۲۵، ۲۷،

شیر، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۸۷،

بو شکور بلخی، ۱۲۸،

شمس طبسی، ۱۸۸،

شمس الدولة، رجوع کنید بایک خان و طغانشاه بن الب ارسلان،

شمس الدولة بن فخر الدولة دلی، ۲۵۱،

شمس الدین، رجوع کنید بمحمد بن مسعود بن حسین غوری و محمد بن

عمر بن عبد العزیز،

شمس الدین محمد بن قیس، ۱۴۲، ۱۷۰، ۲۱۰،

شمس الکفاة، رجوع کنید باحمد بن حسن میندی،

شمس المعالی، رجوع کنید بقابوس بن وشمگیر،

شمس الملك، رجوع کنید بنصر بن ابراهیم،

شمس الملوك، خاقان -، ۲۱۴،

شَنَسَب، ۹۱،

شَنَسَبَانِيَه، ملوك -، (آل شَنَسَب)، ۱، ۲۸، ۹۱،

شَنَسَبَانِيَه باميان، ملوك -، ۹۱، ۹۲، ۲۳۰،

شهاب الدولة، رجوع کنید ببعز خان و مسعود بن محمود غزنوی،

شهاب الدین، رجوع کنید بشاه بورجا،

شهاب الدین قتلش آلب غازی، ۴۵،

شهاب الدین (= معز الدین) غوری، سلطان -، ۹۱،

شهابی شاعر (شهاب الدین احمد بن المؤید النسفی)، ۲۸، ۱۵۵،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

شهرزاد، ۱۹۰،

شهرزوری، رجوع کنید بمحمد بن محمود الشهرزوری،

شهریار، سپید -، ۴۹، ۵۰، ۱۹۰، ۱۹۱،

شهید بلخی (ابو الحسن شهید بن الحسین)، ۱۲۷-۱۲۸،

ابو شهید بن الحسین، رجوع کنید بشهید بلخی،

شیر زاد بن مسعود بن ابراهیم، عضد الدولة، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۸۱،

شیعه، ۲۳۵،

صابی (ابراهیم بن هلال)، ۱۲، ۹۵،

صاحب (اسمعیل بن عباد)، ۱۲، ۱۷، ۹۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۴۲، ۱۵۴،

۱۵۴،

صالح بن محمد الهروی، ابو شعيب، ۱۲۷،

صدر جهان، رجوع کنید بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و محمد بن

احمد بن عبد العزیز و محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز

و محمد بن عمر بن عبد العزیز،

صدر جهان بخاری حنفی، ۱۲۱،

صدر جهنم، ۱۱۹،

صدر الدین محمد بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك الطوسی، ۶۳،

۲۲۸-۲۲۹،

صدقة بن مزید، ۶۴، ۶۵، ۲۳۹،

صقاریان (صقاریه)، ۲۷، ۱۲۳، ۱۶۲،

صفی الدین ابو بکر محمد بن الحسین الروانشاهی، امیر عمید، ۵۲، ۵۴،

صوفیه، ۲۱۴،

صهار بخت، ۲۳۹،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

طاهر بن خلف بن احمد صفاری، ۱۶۲،
 طاهر بن علی بن مُشکان، ثقة الملك، ۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۲،
 طاهر بن الفضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو المظفر، ۱۶۵، ۱۶۶،
 طاهر ذو الیمینین، ۱۲۴،
 طاهریه (آل طاهر، طاهریان)، ۱۲۴، ۱۲۴،
 طحوی، ۲۸، ۱۳۰،
 طغان خان (برادر بغرا خان)، ۱۲۲،
 طغانشاه بن الب ارسلان بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق، شمس
 الدوله، ابو الفوارس، ۴۴، ۴۴، ۱۷۰-۱۷۸،
 طغانشاه بن مؤید آی ایه، ۱۷۲-۱۷۳،
 طغرل کافر نعمت، ۱۴۸،
 طغرلیک سلجوقی، ۹۹، ۱۷۳، ۱۸۳،
 طغشاده، ملک -، ۱۶۰،
 طغاج خان، ۹۲، رجوع کنید بقلج طغاج خان،
 طیّان (ژاز خا)، ۱۴۹،

ظلّ السلطان، ۱۰۷،

ظہیر الدوله، رجوع کنید بابراہیم بن مسعود غزنوی،
 ظہیری کاتب، رجوع کنید بمحمد بن علی بن محمد الظہیری،

ابن عبادی، ۱۴، ۱۰۰،

عباسیان (یعنی ملوک غوریہ)، ۱۵۷،

ابو العباس جغانی، ۱۰۲،

ابو العباس الرّیّعی (فضل بن عباس)، ۲۸، ۱۲۶، ۱۲۷،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوانبی،

ابو العباس مأمون خوارزمشاه، رجوع کنید بمأمون بن مأمون خوارزمشاه،
 ابو العباس بن یعقوب بن اسحق کندی، ۲۰۶،
 بنی عباس (خلفاء)، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۹۹، ۲۰۵،
 عبد الحمید (بن یحیی بن سعید کاتب)، ۱۲، ۹۹،
 عبد الرحمن جلی، ۲۵۷، رجوع کنید بجلی،
 عبد الرحمن بن محمد بن الأشعث، ۲۰۴،
 ابو عبد الرحمن سلّی، ۲۵۷،
 عبد الرزاق، امیر -، ۵۰،
 عبد الرزاق الوزير، ۲۱۲،
 عبد الرشید بن احمد، رجوع کنید بابو منصور با یوسف،
 عبد السّید، رجوع کنید برشیدی،
 عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ، صدر جهان، برهان الدین،
 ۱۱۷-۱۱۸،

عبد العزیز بن مازہ، برهان الدین، ۱۱۵،

عبد القاهر بن طاهر بن محمد بغدادی، رجوع کنید بابو منصور بغدادی،
 عبد الله بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو المظفر، ۱۱۵،
 عبد الله انصاری، شیخ الاسلام -، ۸۴، ۲۲۱، ۲۵۵-۲۵۸،
 ابو عبد الله بریدی، ۲۵۲،

ابو عبد الله خوارزمشاه، ۲۴۱،

ابو عبد الله قرشی شاعر، امیر -، ۴۳،

ابو عبد الله معروف بکله، ۱۰۲،

عبد الملك شافعی، خواجه -، ۱۲۰،

عبد الملك بن مروان، ۲۰۴،

عبد الملك بن نوح سامانی، امیر رشید -، ۱۰۲، ۱۵۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوانبی،

عبد الواحد بن محمد جوزجانی، ابو عیید، ۸۲، ۲۴۴، ۲۵۲-۲۵۵،

ابو عیید جوزجانی، رجوع کنید بعبد الواحد بن محمد جوزجانی،

ابو عثمان دمشقی، ۲۰۰

عدلیه (عدلی مذهب)، ۱۷، ۱۰۹،

عز الدین محمود حاجی، ۶۶،

عزیز الاسلام، ۱۱۸، ۱۱۹،

عقیدی، ۲۸، ۱۲۷،

عطا ملک جوینی، علاء الدین، ۱۲۰، ۲۱۶،

عضد الدوله (?)، ۱۵۱،

عضد الدوله، رجوع کنید بشیرزاد بن مسعود غزنوی،

عضد الدوله دلی (مغیث الدین فناخسرو)، ۸۰، ۸۱، ۱۵۱، ۱۹۹،

۲۲۴، ۲۲۶،

علاء الدوله، رجوع کنید بانسر خوارزمشاه و علی بن فرامرز و محمد

ارسلان خان و مسعود بن ابراهیم غزنوی،

علاء الدوله بن کاکویه (ابو جعفر محمد بن دشمنیار)، ۸۰، ۸۲، ۸۳،

۱۰۶، ۱۶۹، ۲۵۱، ۲۵۴،

علاء الدین الحسین بن الحسین بن الحسن غوری معروف بجهانسوز،

سلطان -، ۲، ۹۲، ۶۶، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۵۶-۱۵۹،

۱۹۲، ۲۲۹،

ابو العلاء ششتی، ۱۲۷،

علی اکبر خطائی، سید -، ۱۸۷،

علی بانیدی، ۲۸، ۴۶، ۱۵۲،

علی خاص، ۴۵،

علی دیم، ۴۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن پیعد بجوای،

علی سپهری، ۲۸، ۴۶،

علی شطرنجی، دهقان -، ۲۸، ۱۵۲،

علی صوفی، ۲۸، ۱۵۶،

علیق خان داغستانی مختص بواله، ۱۸۱،

علی بن الیاس الآغاجی، رجوع کنید بابو الحسن آغاجی،

علی بن زید بن محمد الأوسى الأنصارى المعروف بابن فندق، ابو الحسن،

۱۲۵،

علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ۴۹، ۵۰، ۹۱،

علی بن العباس المجوسى الأهوازى، ۲۳۴،

علی بن فرامرز [بن محمد بن دشمنیار]، علاء الدوله، امیر -، ۴۱-۴۳،

۱۶۹-۱۷۰،

علی بن قریب، حاجب بزرگ، ۳۵، ۱۶۱، ۱۶۲،

علی بن الیث الصقاری، ۲۶، ۲۷،

علی بن محتاج الکشانى، حاجب ابو الحسن -، ۱۴، ۱۰۴، ۱۰۵،

علی بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، ۲۴۷، ۲۴۸، ۶۴۴،

علی بن محمد الأسکافی، رجوع کنید باسکافی،

علی بن محمد الیزدادی، ابو الحسن، ۹۵،

علی بن مسعود بن حسین، رجوع کنید بحسام الدین،

علی بن یوسف الففطی، ابو الحسن، جمال الدین، قاضی اکرم، ۲۰۴،

۲۱۴، رجوع کنید بففطی،

ابو علی [احمد بن محمد بن المظفر] بن محتاج چغانی، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۰۴-۱۰۶، ۱۲۵، ۱۶۴، ۱۶۵،

ابو علی السلاوی، ۲۷، ۱۲۵،

ابو علی سمجور، ۱۰۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن پیعد بجوای،

ابو علی بن سینا (الحسین بن عبد الله)، ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷-۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۴۲، ۱۶۹، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹-۲۵۰،
 عماد الدین کاتب اصفهانی، ۱۰۰، ۱۱۵، ۲۲۹،
 عمر بن عبد العزیز بن مازة، حسام الدین، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶،
 عمر بن عبد العزیز بن مروان، ۱۱۵،
 عمر [بن] عثمان، ۲۱۰،
 عمر بن الخطاب، ۲۱۰،
 عمر خیّام، رجوع کنید بخّیام،
 عمر بن محمود، ابو بکر قاضی حمید الدین البلخی، ۹۷، ۹۸،
 عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازة، تاج الدین، برهان الاسلام، ۱۲۰،
 عمرو بن اللیث الصنّاری، ۲۶، ۲۷، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۶۲،
 عمق بخاری، شهاب الدین، امیر الشعراء، ۲۸، ۴۶، ۴۷، ۱۵۲، ۱۸۸،
 عمید اسعد، ۲۷، ۲۹،
 عمید کالی بخارائی، ۲۸، ۱۵۵،
 ابن العمید کاتب، ۹۹، ۲۴۴،
 عنصری، ۱۲، ۲۸، ۲۹، ۴۵، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۲۴۴،
 عوفی، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸،
 ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، رجوع کنید بمحمّد عوفی،
 عیسی بن علی، ابو القاسم، ۲۴۶،
 الغزالی، حجة الاسلام، ۲۱۲،
 الغزالی ابو الحسن، ۲۱۲،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجواشی،

غزنوی، سلاطین -، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۴۱، ۲۴۳،
 غزّی ۱۴، ۱۰۰-۱۰۱، رجوع کنید بابراهیم بن یحیی،
 غضاری، رجوع کنید بغضایری،
 غضایری، کیا -، (ابو زید محمد بن علی)، ۲۸، ۱۵۴،
 غلامعلی آزاد، ۱۴۲،
 غور، ملوک -، ۲۸، ۶۶، ۹۰، ۹۱، ۱۵۶، ۱۹۲، ۲۰۷،
 غوریة فیروز کوه، ملوک -، ۹۲،
 غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله وزیر، ۱۰۷،
 غیاث الدین محمد بن سام غوری، سلطان -، ۹۱، ۹۲، ۱۸۴،
 غیاث الدین محمد بن ملکشاہ سلجوقی، رجوع کنید بمحمّد بن ملکشاہ،
 ابو الفتح بستی، ۱۲۸، ۱۶۲،
 فخر الدوله، رجوع کنید بابو المظفر جفائی،
 فخر الدوله باکالنجار البوئی، ۸۲،
 فخر الدوله دبلی، ۱۰۹،
 فخر الدین اسعد جرجانی، ۱۵۴،
 فخر الدین ملک الجبال، رجوع کنید بمسعود بن الحسین،
 فخر الملک المظفر بن نظام الملک الطوسی، ابو الفتح، ۲۲۸،
 فخر الملک بن مؤید، ۲۲۱،
 ابو الفدا، ۹۴،
 ابو الفرج رونی، ۲۸، ۱۴۲، ۱۸۱ (؟)، ۱۸۲،
 ابو الفرج الورّاق، رجوع کنید بمحمّد بن اسحق المعروف بابن ابی یعقوب الندیم،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجواشی،

فرخزاد [بن مسعود بن محمود] غزنوی، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲،
 فرخی (فخری) گرگانی، ۲۸، ۱۵۴،
 فرخی، ۲۸، ۴۶-۴۰، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۶،
 فردوسی، ۱۰، ۱۳، ۲۹، ۴۷-۵۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۹-۱۹۱،
 ۲۴۰.

فروریوس الصوری، ۲۴۶،
 ام فروة بنت ابی قحافة، ۲۰۴،
 فریدون، ۱۱۴،

فریغونیان، ۲۴۲،

فضل بن حاتم التبریزی، ابو العباس، ۵۵، ۱۹۷-۱۹۸،
 فضل بن سهل ذو الریاستین، ۱۹، ۲۰، ۱۰۹، ۱۱۰،
 فضل بن محمد بن المظفر بن محتاج، ابو العباس، ۱۶۴،
 فضل بن یحیی برمکی، ۸۵-۸۷،

ابو الفضل بیهقی، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۴۴،
 فضل الله بن محمد، ابو الرضا، کمال الدولة، ۱۰۰،
 فولگل آلمانی، ۱۲۹، ۱۷۶، ۲۰۵،

فناخسرو، رجوع کنید بعضد الدولة دیلی،

ابن فندق، رجوع کنید بعلی بن زید بن محمد انصاری،
 ابو الفوارس فناوزی، خواجه عمید -، ۱۷۶، ۱۷۷،
 فیتز جرالد (ادوارد)، ۲۲۲-۲۲۴،

القائم بامر الله، ۱۷۰،

قابوس بن وشمگیر، شمس المعالی، ۱۳، ۷۸-۸۰، ۹۵، ۱۵۵، ۱۹۱،
 ۱۹۴، ۲۵۰-۲۵۲،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

ابو القاسم اسکافی، رجوع کنید باسکافی،

ابو القاسم خاص، ۱۴۵،

ابو القاسم داودی، ۶۰،

ابو القاسم رفیعی، ۲۸، ۱۵۶،

ابو القاسم الکعبی، ۱۲۸،

قاورد، ۱۷۴،

قتیبة بن مسلم، ۲۴۸،

ابن قتیبة، ۲۰۶،

قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق، شهاب الدولة، ۱۸۲-۱۸۴،

قتلمش الب غازی، شهاب الدین، ۴۵، ۱۸۲-۱۸۴،

قدامة بن جعفر بن قدامة بن زیاد الکاتب البغدادی، ابو الفرج، ۱۴،
 ۹۵، ۹۶،

قدر خان جبریل، ۲۰۷،

قرا خان، ۱۸۶،

قزوبنی، ۱۱۵، ۱۲۰، رجوع کنید بزکریا بن محمد،

قصارای، ۲۸، ۱۴۵-۱۴۶،

قطب الدین ملک الجبال، رجوع کنید بمحمد بن الحسین،

قنطی، علی بن یوسف، جمال الدین، قاضی اکرم، ۱۹۸، ۲۴۱، ۲۴۲،
 ۲۴۴، ۲۵۵،

قلج ارسلان خان عثمان بن قلج طمغاج خان ابراهیم، نصره الدین، ۱۲۰،
 ۱۸۵،

قلج طمغاج خان ابراهیم بن الحسین، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۹،

قلج طمغاج خان مسعود، رکن الدین، ۱۵۵،

قبری گرگانی (ابو القاسم زیاد بن محمد)، ۲۸، ۱۵۵،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

قوام الملك، رجوع كنيد بابو نصر پارسى،
قوشقین طایفو، ۱۱۴،

كاكويه، امراء -، ۱۶۹،

ابن كاكويه، رجوع كنيد بعلاء الدولة بن كاكويه،
كائین دویل (دكتور -)، ۲۲۷،
كراميه، ۱۹۱،

كسائی شاعر، رجوع كنيد بابو الحسن الكسائی،

كفائی گنج، ۲۸، ۱۵۶،

كلابى، ۲۸،

كو خان، ۱۱۴،

كوچلك خان، ۱۱۲،

كوش، ۱۷۵،

كوسه فالى، ۲۸، ۱۵۶،

كوشيار بن لبنان بن باشهرى الجبلى، ابو الحسن، ۵۵، ۲۰۲-۲۰۴،

كيان، ملوك -، ۲۴،

كنجسرو، ۲۴۷، ۲۴۸،

گور خان خطائى، ۲۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،

گور خانیه، ملوك -، ۱۱۲،

گيب، اوقاف -، ۱۴۵،

لامعى دهستانى (ابو الحسن محمد بن اسمعيل)، ۲۸، ۱۵۴،

لؤلؤى شاعر، ۲۸،

ابو لهب، ۱۷،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بپس بجوایى،

بنی مازة (آل برهان)، ۱۱۴-۱۲۱،

ماکان بن كاكوى (كاكى)، ۱۵، ۱۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۶۴،

مافروخى، ۱۰۸، ۱۱۰، رجوع كنيد بمفضل بن سعد،

مأمون (خليفة عباسى)، ۱۹-۲۱، ۵۵، ۵۶، ۷۲، ۷۶(?)، ۱۱۱، ۱۲۴،

۲۰۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱(?)،

مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، ابو العباس -، ۷۶، ۱۹۴،

۲۴۵، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۹،

مأمون بن محمد خوارزمشاه، ۲۴۵، ۲۴۱، ۲۴۵،

مأمونيان (ولاة خوارزم)، ۱۹۴، ۲۴۱-۲۴۴، رجوع كنيد بخوارزمشاهيه،

مت (جد خواجه عبد الله انصارى)، ۲۵۵-۲۵۶،

متنبى، ۱۴، ۱۴۶،

متقى، ۹۶، ۲۵۲،

متوكل، ۲۰۵،

ابو المثل البخارى، ۲۸، ۱۲۶، ۱۲۷،

مجد الدولة ديلى، ۱۵۴، ۲۵۱،

مجد الدين، رجوع كنيد بمحمد بن عدنان السرخسكى،

مجد الدين، ابو اسحق، ۱۴۱،

مجد الدين ابو محمد صاحب بن محمد البخارى، ۲۴۴،

مجدود بن آدم، رجوع كنيد بسنائى،

محمد (صاعم)، ۲۲، ۵۶، ۶۴،

محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدين، صدر جهان،

۱۱۸-۱۱۹،

محمد بن احمد بن محمد الايبوردى، ابو المظفر، ۱۰۰،

محمد بن احمد بن محمد بن عراق، ابو عبد الله، ۲۴۸، ۲۴۹،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بپس بجوایى،

- محمد بن احمد النسوى، ۹۳، ۱۱۸، ۱۱۹،
 محمد بن اسحق الوراق، ابو الفرج المعروف بابن ابى يعقوب النديم، ۱۲۷،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۴۶،
 محمد بن اسحق بن محمدشاد، رجوع كنيد بابو بكر اسحق كراى،
 محمد بن الأشعث، ۲۰۴،
 محمد بن نكش خوارزمشاه، علاء الدين، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹،
 ۱۸۴، ۱۸۵،
 محمد بن جعفر الترشى، ابو بكر، ۱۱۷، ۱۶۰،
 محمد بن حسن بن اسفنديار، ۹۵، ۱۸۹، ۱۹۰،
 محمد بن الحسين الروانشاهى، رجوع كنيد بصفى الدين ابو بكر،
 محمد بن الحسين غورى، قطب الدين، ملك الجبال، ۱۵۶، ۱۹۲، ۲۰۷،
 محمد بن زفر بن عمر، ۱۱۴، ۱۱۷،
 محمد بن زكريا رازى، ۷۴-۷۶، ۱۲۸، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ۲۴۰، ۲۴۱،
 محمد بن صالح نواجى، رجوع كنيد بنواجى،
 محمد بن عبد الرضا الحسينى العلوى، ۱۰۷،
 محمد بن عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مازة، صدر جهان، سيف
 الدين، ۱۱۹-۱۲۰،
 محمد بن عبد العزيز النبلى، ابو عبد الرحمن، ۲۴۱،
 محمد بن عبد الكاتب، ۳۴، ۹۹، ۱۲۳،
 محمد بن عدنان السرخسكى، مجد الدين، شرف الزمان، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹،
 محمد بن عقيل القزوينى، ۸۳،
 محمد بن على بن مأمون بن محمد خوارزمشاه، ابو الحارث، ۲۴۲،
 محمد بن على بن محمد بن عمر الظهري السمرقندى، بهاء الدين، ۱۷۶، ۱۸۹،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعده بجواشى،

- محمد بن عمر بن عبد العزيز بن مازة، شمس الدين، صدر جهان،
 ۱۱۶-۱۱۷،
 محمد بن عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، نظام الدين،
 ۱۲۰،
 محمد بن فضل الله بن محمد، ابو المحاسن، سيد الرؤساء، ۹۹، ۱۰۰،
 محمد بن قيس، رجوع كنيد بشمس الدين،
 محمد [بن] محمد منجم، ۶۹،
 محمد بن محمود الشهرزورى، شمس الدين، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۲،
 محمد بن محمود غزنوى، ابو احمد، سلطان -، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۸،
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۹۲،
 محمد بن مسعود بن حسين غورى، شمس الدين (از ملوك باميان)، ۲،
 ۶۶، ۸۹-۹۲، ۲۲۹، ۲۵۹،
 محمد بن المظفر بن محتاج، ابو بكر، ۱۲۵، ۱۶۴،
 محمد بن المظفر بن نظام الملك الطوسى، رجوع كنيد بصدر الدين،
 محمد بن ملكشاه سلجوقى، سلطان غياث الدين، ۴۵، ۶۴، ۱۶۰، ۱۸۲-
 ۱۸۴، ۲۲۹،
 محمد بن منصور بن محمد، شرف الملك، ابو سعد، ۱۳، ۹۹، ۱۰۰،
 محمد بن موسى حدادى بلخى، ۱۲۸،
 محمد بن ناصر علوى غزنوى، جمال الدين، ۲۸، ۱۵۰،
 محمد ابراهيم، ۱۷۴،
 محمد ارسلان خان، رجوع كنيد بارسلان خان محمد بن سليمان،
 محمد بغدادى، امام -، ۲۱۸،
 محمد خوارزمشاه، قطب الدين، ۲۴۶،
 محمد عوفى، نور الدين، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۷۰، ۱۸۵،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعده بجواشى،

محمد محروق، امامزاده - ، ۲۲۵،

محشاد، ۱۹۱،

محمود بن ابراهیم غزنوی، ابو القاسم، سیف الدوله، ۴۴، ۴۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۹، ۱۸۰،

محمود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدين، ۱۱۸،

محمود داودی، شجاع الحكماء، ۶۰، ۶۱،

محمود غزنوی، سلطان بین الدوله - ، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۴۰، ۴۸-۵۱، ۵۷، ۵۸، ۷۷، ۷۹، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۲،

۱۲۳، ۱۴۱-۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۴۲،

۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸،

مختاری غزنوی (عثمان بن محمد)، ۲۸، ۹۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۸۲، ۱۸۸،

مرايخت، ۲۳۹،

مرادی، ۱۶۷،

مروان بن محمد بن مروان معروف بمروان الحبار، ۹۹،

المسترشد بالله، ۲۱، ۲۲، ۱۱۰، ۱۱۱،

المستظهر بالله، ۲۱، ۶۴، ۲۲۹،

المستعين بالله، ۱۶۰، ۱۹۸،

مسعود بن ابراهیم غزنوی، علاء الدوله، سلطان - ، ۴۵، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲،

مسعود بن الحسين غوری، فخر الدين، ملك الجبال، ۲، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۸۹-۹۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۹،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

مسعود سعد سلمان، ۲۸، ۴۵-۴۶، ۱۴۰-۱۵۰، ۱۵۲، ۱۷۸-۱۸۲، ۲۰۷،

مسعود بن محمد بن ملکشاہ، غیاث الدین، سلطان - ، ۱۱۱، ۱۵۵،

مسعود بن محمود غزنوی، شهاب الدوله، سلطان - ، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۷،

۱۸۲، ۲۰۴،

مسعودی (صاحب مروج الذهب)، ۱۷۵،

مسعودی رازی شاعر، ۲۸، ۱۳۵،

مسلم بن عقیل، ۲۰۴، ۲۳۹،

مصطفی (صلعم)، ۱۳،

المطرزی (شارح المقامات)، ۹۶،

مظفر اسفزاری، خواجه امام - ، ۶۳، ۲۱۴، ۲۲۸،

مظفری بنگدشی، ۲۸، ۱۳۴،

مظفری هروی، ۱۳۴،

ابو المظفر، رجوع کنيد بابراهيم بن مسعود غزنوی، و طاهر بن فضل بن محمد و عبد الله بن احمد بن محمد،

ابو المظفر اسفزاری، ۲۱۴، رجوع کنيد بمظفر اسفزاری،

ابو المظفر چغانی (فخر الدوله احمد بن محمد)، ۳۶، ۳۹، ۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۶،

ابو المعالی رازی، دهخدا، ۲۸، ۱۵۵،

معتزله، ۱۰۹،

معنضد بالله، ۱۹۷، ۲۴۸،

معز الدین (= شهاب الدین) غوری، سلطان - ، ۹۱، ۹۲،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

معزی، امیر الشعراء، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۵۰، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴،

ابو معشر بلخی (جعفر بن محمد بن عمر)، ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۴۰.

معین الدین بن خسرو، ۱۵۱،

مغیث الدین، رجوع کنید بعضد الدولة دلی،

مفضل بن سعد بن الحسین المافروخی، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۴،

المقتدر بالله، ۹۶،

مقدسی، ۱۶۷،

مقری حداد طبیب، ۶۰،

المکتفی بالله، ۹۶،

ملک الاسلام، ۱۱۸، ۱۱۹،

ملک الجبال، رجوع کنید بمحمد بن الحسین غوری و مسعود بن الحسین غوری،

ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی، معز الدین، سلطان -، ۴۱-۴۳، ۴۵،

۸۴، ۱۰۰، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸،

۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۵۵،

ملکم، (سر جان)، ۱۰۷،

ملج الهمالاح، ۹۴،

مغیثک ترمذی، ۱۶۵،

ابن مندویه اصفهانی (ابو علی احمد بن عبد الرحمن)، ۷۱، ۲۴۶-۲۴۷،

منشوری (ابو سعید احمد بن محمد)، ۲۸، ۱۴۴-۱۴۵،

منصور بن اسحق بن احمد بن اسد سامانی، ۲۴۱، ۲۴۲،

منصور بن اسحق بن احمد بن نوح، ابو صالح، ۲۴۳،

منصور بن اسحق بن اسمعیل بن احمد، ۲۴۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

منصور بن اسمعیل، ۲۴۴،

منصور بن اسمعیل بن خاقان، ۲۴۴،

منصور بن علی بن عراق، رجوع کنید بابو نصر عراق،

منصور بن مشکان، ابو نصر، ۱۸۲،

منصور بن نوح بن نصر سامانی، ۷۴، ۹۸، ۱۰۳، ۲۴۲، ۲۴۰-۲۴۱،

ابو منصور با یوسف (عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی)،

۴۴، ۴۳

ابو منصور بن احمد بن محمد بن المظفر بن محتاج، ۱۶۵،

ابو منصور بغدادی (عبد الفاهر بن طاهر بن محمد)، ۵۴، ۱۹۷،

ابو منصور [الحسین بن محمد بن عمر] بن زیلة الاصفهانی، ۸۲، ۲۵۴،

منطقی شاعر (منصور بن علی رازی)، ۲۸، ۱۵۴،

منکیراک، حاجب -، ۱۶۳،

منوچهری، ۲۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۴،

منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی، ۹۰، ۱۴۲، ۱۵۹،

موسی نبی (علیه السلام)، ۵۶،

مونت استوارت گرنت دف، ۲۲۷،

مؤید الدولة دلی، ۱۰۹،

ابو المؤید بن النعمان، الأمير -، ۹۴،

مهرزد، ۳۴۹،

مهدی عباسی، ۲۰۴،

میمون بن النجیب الواسطی، ۲۱۴،

ناصر خسرو، ۱۴۲،

ناصر الدین شاه قاجار، ۲۲۴، ۲۲۵،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- نَبی (صلعم)، ۲۱، ۲۴۸، ۲۴۹،
 نَفَّانِ هَسِکَل دُول، ۲۲۲،
 نجم الدین ابو بکر رازی معروف بدایه، شیخ -، ۲۱۰،
 ابو النجم، ۲۱۸،
 نَجَّار سَاغَرَجِی، ۲۸، ۴۶، ۱۵۲،
 نجیبی فرغانی، ۲۸، ۴۶، ۱۵۱،
 ابن الندیم، رجوع کنید بمحمد بن اسحق الوزراق،
 نرشی، رجوع کنید بمحمد بن جعفر الترشی،
 ابن النسابة العلوی، ۱۲، ۱۰۰،
 نسبی شاعر، ۴۳،
 نصر بن ابراهیم، شمس الملک، ۱۸۹،
 نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی، ۲۱، ۴۲، ۱۰۵، ۱۲۷، ۱۶۴، ۲۴۲،
 نصر ایلک، رجوع کنید بابلک خان،
 نصر [ناصر - ظا] الحق، ۱۲۲، رجوع کنید بابلک خان،
 نصر بن علی بن موسی بن سق، رجوع کنید بابلک خان،
 ابو نصر پاریسی، هبة الله، قوام الملک ۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۸۰-۱۸۱،
 ابو نصر عراق (منصور بن علی بن عراق)، ۷۶، ۷۷، ۲۴۶-۲۴۹،
 ابو نصر کُندَری (محمد بن منصور بن محمد، عمید الملک)، ۱۲، ۹۹،
 ابو نصر مُشکان، ۱۰۶، ۱۸۲، رجوع کنید بمنصور بن مُشکان،
 نصیر الدین طوسی، ۱۵۲،
 نظام الملک طوسی، خواجه بزرگ، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۴،
 ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۵۶،
 نظامی اثیری نیشابوری، ۵۲،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- نظامی عروضی، رجوع کنید باحمد بن عمر،
 نظامی گنجوی، ۱۶۷،
 نظامی منیری سمرقندی، ۵۲،
 نظیف النفس بن یمن النصرانی المتطبیب، ۲۰۰،
 نلدکه آلمانی، ۱۹۰، ۲۴۹،
 نواجی، ابو عبد الله محمد بن صالح، ۱۲۷،
 نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی، ۱۴-۱۵، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۲۹،
 ۱۴۰، ۱۷۶،
 نوح بن نصر بن احمد سامانی، امیر حمید، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۷،
 ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۶۵،
 نوح نبی (علیه السلام)، ۱۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۵۶،
 نیریزی، رجوع کنید بفضل بن حاتم،
 نبلی، رجوع کنید بسعید بن عبد العزیز و محمد بن عبد العزیز،
 واره، رجوع کنید بعلیقلی خان داغستانی،
 واندیک امریکائی، ۲۴۴،
 وپکه، مسبو -، ۲۲۰،
 وُلسلی، وِسکُونت -، ۲۲۷،
 ولید بن المغیره، ۲۳،
 وُوسْتَنفِلْد، ۹۳، ۲۴۴، ۲۴۵،
 ویکتور رُزن، بَارُن -، ۲۱۱، ۲۱۲،
 بنی هاشم، ۵۶، ۷۲،
 هرون الرشید، ۲۰۴، ۲۴۸،
 هَرِی جَانَسْتِن، سِر -، ۲۲۷،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

هزی ابیوردی، ۱۰۲،
هندو بن محمد بن هندو الأصفهانی، ابوسعید، زین الملک، ۴۳، ۱۶۰-۱۶۱،
هوزت (سیر هنری)، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۸۸،
هولاکو خان، ۲۱۶،

یاقوت حموی، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۴۲، ۲۴۳،

یحیی بن اکثم، ۱۹، ۲۰،

یحیی بن خالد برمکی، ۸۶،

یحیی بن عدی منطقی، ۲۴۵، ۲۴۶،

یرنقش هریوه، امیر اسفهلار -، ۶۶، ۲۴۰،

یزدجرد الاثیم، ۲۴۸،

یزدگرد بن شهریار، ۴۹، ۱۹۹، ۲۰۱،

یعقوب بن اسحق رکندی، ابو یوسف، فیلسوف عرب، ۵۵، ۵۶، ۱۹۸،
۲۰۳-۲۰۶،

یعقوب بن اللیث الصفار، ۳۶، ۲۷، ۱۲۵،

ابن ابی یعقوب الندیم، رجوع کنید بمحمد بن اسحق الوراق،

بین الدوله، رجوع کنید بمحمود غزنوی و بهرامشاه غزنوی،

یوشع بخت، ۲۴۹،

فهرست الأماكن و القبائل

آسیای صغری، ۹۸،

آلمان، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۵۴،

آموی، ۴۳، ۷۴، ۷۵، ۱۲۰،

اروپا، ۱۰۷، ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۵۸،

استراباد، ۲۱۹،

اسکندریه، ۸۵،

اسلامبول، ۹۴، ۹۵، ۱۸۷، ۲۲۸،

اشعریه، ۱۰۹،

اصفهان، ۴۴، ۶۴، ۶۵، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۵۱،

افغان، ۲۲۴،

اکسفورد (انگلستان)، ۲۵۲،

الموت، ۲۱۶،

امامیه، ۱۲۱،

امریکا، ۲۰۹، ۲۲۲،

انجمن عمر خیام، ۲۲۴-۲۲۷،

انگلستان، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷،

آویه، ۶۶، ۸۷، ۲۲۹،

اوزکند، ۱۲۲،

اوش، ۱۲۲،

- اهواز، ۲۵۲
ایران، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۷، ۲۲۷
ایطالی، ۲۴۴
ایلاق، ۱۲۲
بادغیس، ۲۶، ۴۱، ۴۲، ۱۲۴
باز، ۴۷
باغ عدنانی، ۱۷۸
بامیان، ۶۶، ۹۰-۹۲، ۲۴۰
باورد، ۷۸
بخارا، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۴۱، ۴۴، ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴-۱۲۲، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۵، ۲۱۴، ۲۴۴، ۲۴۸
بدخشان، ۱۶۶
برسخان، ۲۲، ۱۲۱
برشیا (ایطالی)، ۲۴۴
برفرد بریج هیل (در لندن)، ۲۲۷
برلن، ۱۹۴
بروته، ۴۴
بریش میوزیوم، ۹۸، ۱۰۷، ۲۲۸، ۲۴۴
بزغند، ۱۸۰
بُست، ۱۸۰
بُشت، ۲۷، ۱۲۴
بسنگ، ۲۱۹

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن پیعد بجوای،

- بغداد، ۲۱، ۵۶، ۶۴، ۷۲، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۴۵
بلاد جبل، ۱۶۴
بلاساغون، ۱۲۲
بلخ، ۵۲، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۷۷، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۲۱۰، ۲۱۹
بلعم، ۹۸
بوشنج، ۱۲۴
بولاق، ۲۴۷
بیهن، ۱۵، ۲۷، ۱۲۴، ۱۲۵
پارس، ۸۰، ۸۵
پاریس، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۴
۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۰
پطرزبورغ، ۲۱۱
پنجده، ۶۰، ۲۰۷
تاشکند، ۱۱۷
تبریز، ۱۹۸
تتار (تتر)، ۹۴، ۱۱۲
تُرک، ۹۴، ۹۹، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۸۵
ترکستان، ۸، ۴۶، ۹۴، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۸۵، ۱۸۶
ترکستان شرقی، ۹۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۸۸
ترمک، ۱۴۹
تروق، ۴۰، ۱۸۶

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن پیعد بجوای،

- جاجرم، ۲۵۰،
 جرجان، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۳، ۱۶۴، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۲-
 ۲۵۵ رجوع کنید بگرگان،
 جرجانیّه (گرگانج)، ۲۴۱،
 جرجیل (یا جرجیک)، ۱۰۲،
 الجودی، ۲۴،
 جوزجان، ۱۶۳، ۲۴۳،
 جویبار، ۱۲۹،
 جوی مولیان، ۴۳، ۷۵،
 جهوزانک، ۱۲۸،
 جیون، ۱۵، ۴۴، ۷۴، ۱۶۷،
 جی، ۱۰۸، ۱۰۹،
 چاچ (شاش)، ۱۰۲،
 چالندر، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۱،
 چغانیان، ۴۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۶۳-۱۶۶، رجوع کنید بصغانیان،
 چین، ۲۰، ۴۲، ۹۲، ۱۲۲، ۱۸۷،
 حله، ۶۴، ۲۲۹،
 حقیقه، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱،
 حیره (محلّه در نیشابور)، ۶۳، ۲۲۸،
 حیره کوفه، ۲۲۸،
 خاوران، ۱۴۲،
 ختا (خطا)، ۱۱۳، ۱۸۵،
 ختل، ۱۶۷، ۱۶۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بجوانشی،

- ختلان، ۱۶۶-۱۶۸،
 ختن، ۱۲۱،
 خجستان، ۲۶، ۱۲۳،
 خجند، ۱۲۲،
 خراسان، ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۴۱، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۸۵،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱-۱۷۳، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۹،
 ۲۴۳، ۲۵۰،
 خسروجرد، ۱۲۴،
 خوار، ۱۵،
 خوار بیبق، ۱۲۵،
 خوارزم، ۷۸، ۱۱۹، ۱۹۳-۱۹۶، ۲۴۱-۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۰،
 خواف نیشابور، ۲۷، ۱۲۴،
 خوزان، ۶۰، ۲۰۷،
 دامغان، ۱۰۶،
 دِرسد، ۱۸۷،
 درواز، ۴۲،
 دشت تروق، ۴۰، ۱۶۸،
 دشت خوزان، ۶۰،
 دهستان، ۲۵۳،
 دهك، قلعه -، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
 دیمرت، ۱۰۸،
 دینور، ۱۶۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بجوانشی،

- رباط چاهه، ۵۱،
 رباط سنگین، ۲۷، ۱۲۴،
 رَیجَن }
 رَیجَن } ۱۲۶،
 رزان، دروازه -، ۵۱،
 رودبار، دروازه -، ۵۱،
 روذک، ۱۲۶،
 روس، ۲۱۲،
 رونه، ۱۴۲،
 ری، ۱۵، ۱۶، ۷۶، ۸۰، ۱۶۴، ۱۸۴، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۱، ۲۴۱،
 زاولستان (زابلستان)، ۱۴، ۱۰۴، ۱۸۰،
 زرخ، ۱۸۰،
 زَنرود (زنه رود)، ۱۰۹،
 زنجان، ۱۶۴،
 ساغَرَج، ۱۵۲،
 سبزوار (سایزوار)، ۱۲۴،
 سپاهان، ۴۳، ۱۰۶، ۱۴۶، رجوع کنید باصفهان،
 سنجستان، ۴۲، ۱۰۵، رجوع کنید بسیستان،
 سر من رأی، ۲۴۴،
 سغد سمرقند، ۱۲۶، ۱۵۲، رجوع کنید بسغد،
 سمرقند، ۲۲، ۴۱، ۴۳، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۶۴،
 ۱۸۷، ۱۸۸

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بجوای،

- سِهَنَك، ۱۵،
 سند، ۱۸،
 سو، قلعه -، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
 سیستان، ۴۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۰،
 شاش (چاچ)، ۱۰۲،
 شام، ۸۵، ۱۰۱،
 شمشاد (از قرای بلخ)، ۲۱۹،
 شیراز، ۸۰، ۸۶، ۱۹۹-۲۰۱،
 صغانیان، ۱۰۵، ۱۲۲، رجوع کنید بپغانیان،
 صغد سمرقند، ۱۰۵، ۱۹۶، رجوع کنید بسغد،
 الصّین، ۹۲، رجوع کنید بچین،
 طالقان، ۱۰۷،
 طَبَران (طایران)، ۴۷، ۵۱، ۱۹۰،
 طبرستان، ۴۹، ۱۶۴، ۱۹۰،
 طخارستان، ۹۱، ۹۲،
 طرق، ۱۶۸،
 طمغاج، ۹، ۹۲، ۹۳،
 طوس، ۴۰، ۴۷-۵۱، ۷۸، ۱۶۸،
 طومخاج، ۹۳، رجوع کنید بطمغاج،
 طهران، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۸،
 ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۸

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعد بجوای،

عراق، ۴۱، ۵۳، ۵۶، ۷۷، ۸۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۵،
عراق عجم، ۱۶۴،

عائقر، ۲۰،

غرجستان، ۱۵۷،

غزّه، ۱۰۱،

غزنین (غزنه)، ۱۸، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۹۲،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴،

۱۵۶-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۴۳،

۲۴۵، ۲۴۶،

غور، ۹۱، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۹۲، ۲۲۹،

غوره، ۲۲، ۸۷،

فارس، ۱۹۸،

فراسکاتی (در لندن)، ۲۲۷،

فُرس، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۴۸،

فرغانه، ۱۱۲،

فلسطين، ۱۰۱،

فیروزکوه، ۹۱، ۹۲، ۱۵۶، ۱۵۸،

قاهره، ۱۱۴،

قراخط، ۱۱۲،

قراخطائیان ماوراء النهر، ملوک -، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۴،

قزلق، ۱۱۶،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

قزوین، ۴۱، ۱۰۷، ۱۵۵،

قَطَوان، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵،

قَم، ۱۷،

قَهَنیز، قلعه -، ۱۰۲،

کابل، ۴۸،

کاث، ۲۴۱،

کاشغر، ۱۲۲،

کاون پور، ۹۷، ۹۸،

کشاییه، ۱۰۵،

کَرْخ، محله -، ۱۰۱،

کرمان، ۱۰۱، ۱۵۱،

کرمانشاهان، ۲۱، ۱۱۱، ۱۶۴،

کَرْوِخ، ۲۷، ۴۱، ۱۲۴،

کمبرج، ۲۰۹،

کوفه، ۲۰۴،

کومش، ۱۵،

کوهستان (فہستان)، ۱۵،

کوهشیر، قلعه -، ۱۶۳،

کوی گنبد، ۶۴،

کج، ۱۶۷،

کیو، باغ -، ۲۲۳،

گرگان، ۷۷، ۷۸، رجوع کنید بمرجان،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

گرگانج (جرجانیه)، ۲۴۱، ۲۴۴،
گوتا (آلمان)، ۲۲۱،
گیلان، ۲۰۲،

لاهور (لاهور، لوهور، لوهور، لهاور)، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۴۴،
آبغان، ۱۸، ۱۹، ۱۵۸،
لندن، ۹۷، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۴،
۱۴۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۱-۲۲۴،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵،

لوکر، ۱۴۷،
لیپزیک، ۱۹۴، ۲۵۴،
لین (هلاند)، ۹۲، ۹۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۴۴،

مارباد، ۲۲۹،
مازندران، ۴۴، ۴۸،
ماین، ۴۱، ۴۲،
ماوراء النهر، ۸، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۶۰، ۹۴، ۹۹،
۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵،
۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۴۴،
مدرسه صابونی (در نیشابور)، ۱۶۳،

مراغه، ۱۱۱،
مرغ سپید، ۴۱،
مرنج، حصار، -، ۱۴۷، ۱۷۹-۱۸۱،
مرو، ۵۱، ۵۴، ۶۳، ۷۵، ۷۶، ۱۴۹، ۲۲۸، ۲۴۶،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

مرو شاهجان، ۱۷۹،
مشهد رضا، ۱۶۸، ۲۲۵،
مصر، ۱۶، ۲۴۴، ۲۴۷،
مغول، ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۸۴،
موزه بریطانیه، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۴۰،
۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸،
مولیان، جوی -، ۴۴، ۷۵، ۱۶۰،
مونچ (آلمان)، ۲۵۲،

ناب، ۲۲۹،
نای، قلعه -، ۴۵، ۱۴۶، ۱۷۹، ۱۸۰،
نیشابور، ۹، ۱۴، ۱۵، ۲۷، ۴۲، ۵۰، ۵۱، ۶۱-۶۳، ۶۹، ۷۰، ۷۸،
۱۰۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۱۰، ۲۱۲،
۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۱،

نواج، ۱۲۷،
نوفان، ۱۹۰،
نهاد، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۰۷،
نیریز، ۱۹۸،
نیل، ۲۹،

وجیرستان، ۴۵، ۱۷۹،
وخش، ۱۶۷،
ورساد (ورشاد)، ۵۴، ۱۹۲،
ولواج، ۱۶۷،
ونیز، ۲۴۰، ۲۴۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

هرات، ۱۴، ۲۷، ۴۴، ۸۴، ۸۷، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۴،
۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۶،

هراة الروذ، ۲۲۹،

هری، ۴۱، ۴۲، ۴۰، ۴۹، ۶۰، ۶۶، ۱۲۷، ۱۷۲، رجوع کنید بهرات،

هریو الروذ، رجوع کنید بهراة الروذ،

هفتان بُخت، ۲۴۰،

هفتباد، ۲۴۰،

هلاند، ۹۶، ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۴۴،

همدان، ۴۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۱،

هند، ۱۴۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۵، رجوع کنید بههندوستان،

هندو، ۱۹۵،

هندوستان، ۵۰، ۷۷، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹،

۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۷، رجوع کنید بههند،

یزد، ۱۷۰،

یونان، ۲۱۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بهبعد بجوای،

فهرست الكتب

الآثار الباقية عن القرون الخالية (لأبي ریحان البيروني)، ۱۰۵، ۱۹۳،

۱۹۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،

آثار البلاد و اخبار العباد (لزكريّا بن محمد القزويني)، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۰،

۲۱۵،

اختصار كتاب المسائل لمخبر بن اسحق (لسعيد بن عبد العزيز البجلي)، ۲۴۱،

اصلاح قانون، ۷۱،

اعراض الرئاسة في اغراض السياسة (لبهاء الدين الظهيري السمرقندي)،

۱۸۹،

اغراض الطب للسيد اسمعيل الجرجاني، ۷۰، ۲۴۳،

اكتفاء الفروع بما هو مطبوع (لوانديك الأميركاني)، ۲۴۴،

الفیه شلفیه، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸،

انساب السمعاني، ۱۲۵، ۱۹۴، ۲۴۹،

ایلوستریند لندن نیوز (اخبار لندن مصوّر)، ۲۲۴،

برهان قاطع، ۱۱۱، ۱۸۰، ۱۹۰،

پهلویات، ۱۵۴،

تاج العروس، ۱۰۶، ۲۵۵،

تاریخ ابن خلدون، ۱۸۷،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بهبعد بجوای،

- تاریخ اردشیر بابکان، (تألیف نلدکه آلمانی)، ۲۴۹،
 تاریخ طبای عرب، (تألیف ووستنفلد آلمانی)، ۲۴۴، ۲۴۵،
 تاریخ آلفی، (لأحمد بن نصر الله التتوی السندی)، ۲۱۸، ۲۱۹،
 تاریخ بخارا، (لحمّد بن جعفر الترخی)، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۸۸،
 تاریخ بیهق، (لابن فندق)، ۱۲۵،
 تاریخ بیهقی، ۱۰۶، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۲، ۱۸۲، ۱۸۸، رجوع کنید
 بتاریخ مسعودی،
 تاریخ ترکستان، (لمجد الدین محمد بن عدنان السرخسکی)، ۱۸۵، ۱۸۹،
 تاریخ جهان آرا، (للقاضی احمد الغفاری)، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۸۷، ۲۴۴،
 تاریخ جهانگشای، (لعلاء الدین عطا ملک الجوبینی)، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۸۸،
 ۲۱۶،
 تاریخ الحکماء، (لجمال الدین علی بن یوسف الفیظی)، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۴۱،
 ۲۴۴، ۲۵۵،
 تاریخ خطای، (للسید علی اکبر المخطائی)، ۱۸۶،
 تاریخ خوارزم، (لأبی ریحان البیرونی)، ۱۹۴،
 تاریخ الذهبی، ۳۵۵،
 تاریخ السلجوقیة، (لأبی بکر الراوندی)، ۱۸۸،
 تاریخ السلجوقیة، (لعماد الدین الکاتب)، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۸۸، ۲۲۹،
 تاریخ سلجوقیة کرمان، (تألیف محمد ابراهیم)، ۱۷۴،
 تاریخ طبرستان، (لحمّد بن حسن بن اسفندیار)، ۹۵، ۱۸۹، ۱۹۰،
 تاریخ طبری، ۹۸،
 تاریخ علوم ادبیة ایران، (تألیف پرفسور ادوارد برون)، ۳۰۹،
 تاریخ علوم عرب، (تألیف بروکلین آلمانی)، ۲۲۰، ۲۵۴،
 تاریخ الكنيسة، (لأبی الفرج بن العبری)، ۲۴۹،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد مجاشی،

- تاریخ گریه، (لحمّد الله المستوفی)، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۹،
 ۲۱۶، ۲۲۹،
 تاریخ محمد شهرزوری، ۲۱۹، ۲۲۱، رجوع کنید بتره الأرواح و روضة
 الأفراح،
 تاریخ مسعودی، (لأبی الفضل البیهقی)، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۷۷،
 ۱۸۲، ۱۹۵، ۱۴۴، ۱۶۲، ۲۴۴، رجوع کنید بتاریخ بیهقی،
 تاریخ مینی، (لای النصر محمد بن عبد الجبار العتبی)، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۹۱،
 تمّة الینیسة، (للثعالبی)، ۱۲۹ - ۱۳۰، ۱۴۴،
 تحفة الملوك، (لحمّد بن زکریّا الرازی)، ۷۱، ۲۴۶،
 تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة في العقل او مردولة، (لأبی ریحان
 البیرونی)، ۱۹۵،
 تدارک انواع الخطأ فی التدبیر الطبی، (لأبی علی بن سینا)، ۷۱، ۲۴۷، ۲۴۴،
 تذکرة الأولیاء شیخ عطار، ۱۴۲،
 تذکرة بغرا خان، ۱۸۸،
 تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۱۶،
 تذکرة تقي الدین کاشانی، ۱۴۴، ۱۶۶،
 ترجمه طبقات ناصری بانگلیسی (تألیف میجر راورتی)، ۱۸۷،
 ترسل صابی، ۱۴، ۹۵،
 ترسل صاحب بن عبّاد، ۱۴، ۹۵،
 ترسل قابوس بن وشمگیر، ۱۴، ۹۵،
 تصحیح کتاب ابراهیم بن سنان فی تصحیح اختلاف الکواکب العلویة (لأبی نصر
 بن عراق)، ۲۴۷،
 تفسیر نیریزی بر مجسطی بطلمیوس، ۵۵، ۱۹۷،
 التفهیم فی صناعة التفهیم، رجوع کنید بکتاب التفهیم،
 در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد مجاشی،

تقوم البلدان، (لأبي الفداء)، ۹۴،

تكملة ابو منصور بغدادی، ۵۴،

تلخیص شرح جالینوس لکتاب الفصول لا بقراط مع نکت من شرح الرازی،

(لسعيد بن عبد العزيز النيلي)، ۲۴۱،

توقعات احمد بن الحسن الميمندی، ۱۴،

توقعات بلعي [محمد بن محمد بن عبد الله]، ۱۴،

توقعات ابو نصر گندری، ۱۴،

جامع التواريخ، (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ۱۰۷، ۲۱۶، ۲۱۷،

۲۲۹،

الجامع الحاضر لصناعة الطب، (لمحمد بن زكريا الرازي)، رجوع كنيد بجاوی،

جامع شاهی، (لأحمد بن عبد الجليل السجزي)، ۵۵، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۲،

جوامع الحكايات و لوامع الروايات، (لمحمد العوفي)، ۱۱۷، ۱۸۵، ۱۸۸،

جهان آرا، رجوع كنيد بتاريخ جهان آرا،

جهانگشای جوبنی، رجوع كنيد بتاريخ جهانگشای،

چهار مقاله، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۷۸، ۱۸۸-۱۸۹،

۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۵،

حاوی محمد بن زكريای رازی، ۷۰، ۲۴۴-۲۴۵،

حبيب السیر، (لخواندامير)، ۲۱۶،

حدائق السحر فی دقائق الشعر (لرشيد الدين الوطواط)، ۹۹، ۱۰۱، ۱۲۷،

۱۳۴، ۱۴۵، ۱۷۵،

حماسه، (لأبي تمام الطائي)، ۲۱۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعده بجوای،

خجسته، (للبراهي السرخسي)، ۱۴۲،

خفّی علائی، (للسيد اسمعيل الجرجاني)، ۷۱، ۲۴۷-۲۴۸،

دانش نامه علائی، (لأبي علي بن سينا)، ۲۵۴،

دفع المضار الكلية عن الأبدان الأنسانية بتدارك انواع خطأ التدبير (لأبي

علي بن سينا)، ۲۴۷،

ديوان ابیوردی، ۱۴،

ديوان خافانی، ۲۱۰،

ديوان غزّی، ۱۴، ۱۰۱،

ديوان منبّی، ۱۴،

ذخيرة ثابت بن قره، ۷۰، ۲۴۱،

ذخيرة خوارزمشاهی، (للسيد اسمعيل الجرجاني)، ۷۰، ۲۴۴، ۲۴۶،

۲۴۷، ۲۴۸،

ذخيرة الفتاوى المشهور بالذخيرة البرهانية، (لبرهان الدين محمود بن احمد

ابن عبد العزيز بن مازة)، ۱۱۸،

ذم الکلام، (لشيخ الاسلام عبد الله الأنصاري)، ۲۵۷،

ذيل فهرست نسخ عربي برينش ميوزيوم، (تأليف ريّو)، ۱۰۸، ۲۰۴،

رباعيات عمر خیّام، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲۴،

رسالة في الاحتیال لمعرفة مقداری الذهب و الفضة في جسم مركّب منها،

(لعمر الخيّام)، ۲۲۱،

رساله در اسطرلاب، (لأحمد بن عبد الجليل السجزي)، ۲۰۲،

رساله في براهين اعمال حبش بجدول التقويم، (لأبي نصر بن عراق)، ۲۴۷،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن ببعده بجوای،

رسالة في البراهين على عمل محمد بن الصباح في امتحان الشمس، (له ايضاً)،
٢٤٧،

رسالة في البرهان على عمل حبش في مطالع السمّ في زيج، (له ايضاً)،
٢٤٧،

رسالة في تصحيح ما وقع لأبي جعفر الخازن من السهو في زيج الصفائح، (له
ايضاً)، ٢٤٧،

رسالة جبر و مقابلة، (لعمر الخيام)، ٢٠٩،

رسالة في جدول الدقائق، (لأبي نصر بن عراق)، ٢٤٧،

رسالة في حل شبهة عرضت في الثالثة عشر من كتاب الأصول، (له ايضاً)،
٢٤٧،

رسالة في الدوائر التي تحد الساعات الزمانيّة، (له ايضاً)، ٢٤٧،

رسالة في شرح ما اشكل من مصادرات كتاب اقليدس، (لعمر الخيام)،
٢٢٠،

رسالة في الكون والتكليف، (لعمر الخيام)، ٢١٢، ٢٢١،

رسالة في تجازات دوائر الشبوت في الاضطراب، (لأبي نصر بن عراق)،
٢٤٧،

رسالة في مراتب الموجودات، (لبهمنيار)، ٢٥٢،

رسالة في معرفة النسب الفلكية بطريق غير النسبة المولفة، (لأبي نصر بن
عراق)، ٢٤٧،

رسالة في موضوع علم ما بعد الطبيعة، (لبهمنيار)، ٢٥٢،

رسالة في الوجود، (لعمر الخيام)، ٢١٢، ٢٢١،

روزنامه انجمن هايوني آسيائي، ١٠٨، ١٢١، ١٤٥، ١٨٨،

روضة الصفا، (لمير خواند)، ٢١٦،

رياض الشعراء، (لعليلي خان داغستاني مختص بواله)، ١٨١،

در اعداد صفحات تا عدد ٨٩ حواله باصل متن است و از آن بعد بمواشي،

زاد العارفين، (لشيخ الاسلام عبد الله الأنصاري)، ٢٥٨،

زيج كوشيار، ٢٠٢،

زيج ملكشاهي، ٢٢٠،

سجدة المرجان في آثار هندوستان، (لغلامعلي آزاد)، ١٤٢،

سنة عشر جالينوس، ٧٠،

سر البلاغة، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ٩٦،

سر گذشت سيدنا، ٢١٦،

سمع الظهير في جمع الظهير، (لبهاء الدين الظهيري السمرقندي)، ١٨٩،

سندباد نامه، ١٧٥-١٧٧، ١٨٩،

سيرة جلال الدين منكبرني، (لمحمد بن احمد النسوي)، ٩٢، ١١٨، ١١٩،

شاهنامه، ٢٩، ٤٧-٤٩، ٥٠، ١٧٢، ١٩١، ٢٤٠،

شرح قصّة حَيّ بن يقظان، (لأبي منصور بن زبلة)، ٢٥٢،

شرح نبلي [بر فصول بقراط و مسائل حنين بن اسحق]، ٧٠، ٢٢١،

الشفاء، رجوع كنيد بكتاب الشفاء،

صد باب احمد بن عبد الجليل سجزي، ٥٤، ١٩٧، ٢٠٢،

صد باب ابو سهل مسيحي، ٧٠، ٢٢٥،

طبقات الصوفية، (لأبي عبد الرحمن السلمى)، ٢٥٧،

طبقات ناصري، (للفاضل منهاج الدين عثمان الجوزجاني)، ٩٠-٩٢، ١١٢،

١٢٢، ١٤٢، ١٥٩، ١٨٨، ١٩٢،

عيون الانبياء في طبقات الأطباء، (لابن ابي اصيبعة)، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٧،

٢٤٤، ٢٥٢، ٢٥٥،

در اعداد صفحات تا عدد ٨٩ حواله باصل متن است و از آن بعد بمواشي،

غاية العروضين (للبراقى السرخسى)، ۳۰، ۱۴۲، ۱۵۹،

فرائد الدرر، (لابن ابي قتيبة)، ۲۰۶،

فتوح البلدان، (للبلاذرى)، ۲۴۹،

فردوس التواريخ (مولانا خسرو ابرقوى)، ۲۱۷،

فصول بقرط، ۷۰،

الفصول في الطب، رجوع كنيد برشد محمد بن زكرياى رازى،

فقه اللغة ايراني، (تأليف نلدكه آلماني)، ۱۹۰،

قابوس نامه، (لعنصر المعالى كيكائوس بن اسكندر بن قابوس بن وشمكير)، ۹۵،

قاموس فيروز آبادى ۱۱۱،

قانون بوعلی سینا، ۷۰، ۷۱، ۲۴۹،

قانون مسعودى، (لاي ريحان البيروني)، ۵۵، ۲۰۴،

قرآن، ۲۳، ۱۴۹،

قراين شمس المعالى، (لاي الحسن علي بن محمد اليزدادي)، ۹۵،

كارمهتر، (الحسن بن الحصبب المنجم)، ۵۵، ۲۰۴،

الكافي في الموسيقى، (لاي منصور بن زبلة)، ۲۵۳،

كامل التواريخ، (لابن الأثير)، ۲۱۴،

كامل الصناعة الطبية، (لعلي بن عباس الجوسى)، ۷۰، ۸۰، ۲۴۴،

كتاب ارغاطيقى، ۵۴،

كتاب اسرار، (لشيخ الاسلام عبد الله الأنصارى)، ۲۵۸،

كتاب الألفية الصغير، ۱۷۷،

كتاب الألفية الكبير، ۱۷۷،

كتاب الأنساب للسمعاني، ۱۲۵، ۱۹۴، ۲۴۹،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجواشي،

كتاب البيان، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،

كتاب التاريخ في اخبار ولاية خراسان، (لاي علي السلاوي)، ۱۲۵،

كتاب [تحرير] اوقليدس نجار، ۵۴،

كتاب التفهيم في صناعة التنجيم، (لاي ريحان البيروني)، ۵۴، ۱۴۵، ۱۹۷، ۲۰۶،

كتاب الحاوي، رجوع كنيد بجاوي،

كتاب الخراج، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،

كتاب [الرد] على شهيد في تثبيت المعاد، (لمحمد بن زكريا الرازي)، ۱۲۸،

كتاب الشعر، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،

كتاب الشفاء (لاي علي بن سينا)، ۸۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۵۵،

كتاب الطب المنصوري، رجوع كنيد بمنصوري،

كتاب الفهرست، (لاي الفرج محمد بن اسحق الوزراق المعروف بابن ابي

يعقوب النديم)، ۱۲۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۴۲، ۲۴۶،

كتاب قيام الأرض في وسط السماء، (لاي علي بن سينا)، ۲۴۴،

كتاب الكافي في الطب، (لابن مندويه الأصفهاني)، ۲۴۷،

كتاب المائة في الطب، رجوع كنيد بصد باب بوسهل مسجى،

كتاب مبدأ و معاد، (لاي علي بن سينا)، ۷۲، ۲۴۰،

كتاب الملكي، رجوع كنيد بكامل الصناعة،

كتاب نقض الرازي [محمد بن زكريا] على شهيد البلخي فيما ناقضه به من

اللذة، ۱۲۸،

كتاب الوزراء السبعة و المعلم و الغلام و امرأة الملك، (لسندباد)، ۱۷۶،

رجوع كنيد بسندباد نامه،

كشف الظنون (لحاجي خليفة)، ۱۲۹، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۲،

۲۴۰،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجواشي،

- کفایه احمد فرج، ۷۰،
 کفایه ابن مندویه اصفهانی، ۷۱، ۲۴۶-۲۴۷،
 کلیه و دمنه، ۱۷۶،
 کمال البلاغه، (لأبي الحسن علي بن محمد البزدادی)، ۹۵،
 کنز الفایه، (للبرهانی السرخسی)، ۴۰، ۱۴۳،
 لایب الالباب، (لنور الدین محمد العوفی)، ۹۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۵-۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰،
 ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹،
 لغات اسدی، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۰،
 لسان العرب، ۲۵۶،
 لوازم الأمکنه، (لعمر الحیّام)، ۲۱۹، ۲۲۱،
 المائة مقالة، رجوع کنید بصد باب بوسهل مسیحی،
 مجالس ابن النّسابة العلوی، ۱۳،
 مجالس ابن عبادي، ۱۴،
 مجالس محمد منصور، ۱۴،
 محسّطی بطلمیوس، ۵۴، ۱۹۷،
 محسّطی شفا، (لابي علي بن سينا)، ۵۵،
 مجله جمعیه شرقیه آلمانیّه، ۱۹۰،
 مجمع التّواریخ، ۱۸۷،
 مجمع النّصحاء (لرضا قلینان متخلّص بهدایت)، ۱۲۷، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۱-۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۱،
 مجمل الاصول (لکوشیار الجبلی)، ۵۵، ۲۰۲، ۲۰۴،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

- مجل التّواریخ، ۱۶۳،
 مختصر تاریخ بخارا، (لمحمد بن زفر بن عمر)، ۱۱۴، ۱۱۷،
 مختصر فی الطّبیعیّات، (لعمر الحیّام)، ۲۱۲، ۲۲۱،
 محاسن اصفهان، (لمفضل بن سعد المافروخی)، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۵۴،
 مدخل فی علم النّجوم، (لکوشیار الجبلی)، ۲۰۴، رجوع کنید بمجل الاصول،
 مرصاد العباد، (للشیخ نجم الدین ابی بکر الرّازی المعروف بدایه)، ۲۱۰، ۲۱۱،
 مرشد محمد بن زکریای رازی، ۷۰، ۲۴۰،
 مروج الذهب مسعودی، ۱۷۵،
 مسائل حنین بن اسحق، ۷۰، ۲۴۰،
 المسائل فی الطبّ للمعلّمین، همان کتاب سابق است،
 مشاهیر خوارزم، (لأبي رجحان البیرونی)، ۲۴۴،
 المظفریه، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱،
 المعالجات البقراطیه } (لأبي الحسن احمد بن محمد الطّبری)، ۸۲، ۲۵۲،
 معالجت بقراطی
 المعجم فی معاییر اشعار العجم، (لشمس الدّین محمد بن قیس الرّازی)، ۱۴۳،
 ۱۷۰، ۲۱۰،
 معجم البلدان، (لیاقوت الحموی)، ۱۰۷، ۱۲۸،
 مقامات بدیع الزّمان، ۱۴،
 مقامات حریری، ۱۴، ۹۶،
 مقامات حمیدی، ۱۴، ۹۶-۹۸،
 مقامات بو نصر مُشکان، ۱۸۲،
 مناجات خواجه عبد الله انصاری، ۲۵۸،
 منازل السّائرین الی الحقّ المبین، (للشیخ الاسلام عبد الله الأنصاری)،
 ۲۵۷-۲۵۸،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجوای،

منافع الأغذية و دفع مضارها، (لمحمد بن زكريا الرازي)، ۲۴۷،
منصوري محمد بن زكريا رازی، ۷۰، ۷۴، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۱،
میزان الأفكار في شرح معيار الأشعار، (لمحمد سعد الله المراد آبادي)، ۱۵۲،
میزان الحكم، (لعمر الخيام، ۲۱۹،

نامهای سید الرؤساء، ۱۳،

نامهای عبد الحمید، ۱۳،

نامهای محمد عبد، ۱۴،

نبی (یعنی قرآن)، ۱۴۹،

نزهة القلوب، (لمحمد الله المستوفی)، ۱۷۹،

نزهة الأرواح و روضة الأفراح في توارخ الحكماء المتقدمين و المتأخرين،
(لشمس الدین محمد بن محمود الشهرزوری)، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۵۲،

نفحات الأنس، (لمولانا عبد الرحمن الجای)، ۱۵۱، ۲۵۷،

نقد النثر المعروف بكتاب البيان، (لقدامة بن جعفر الكاتب البغدادي)، ۹۶،

وصایای نظام الملك، ۲۱۶،

ویس و رامین، (لنصر الدین اسعد الجرجانی)، ۱۵۴،

هدایة ابو بکر اجونی، ۷۰،

هفت اقلیم، (لأمین احمد الرازی)، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۷۳،

یادگار سید اسمعیل جرجانی، ۷۱، ۲۳۸،

یتیمہ الدهر، (للثعالی)، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۶۲، ۲۱۴،
۲۳۱،

یتیمہ الیتیمہ (بجای تيمّة الیتیمہ سهواً)، ۱۳۹،

تمت الفهارس الثلاثة،

در اعداد صفحات تا عدد ۸۹ حواله باصل متن است و از آن بعد بجواشی،

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۳	عنوان صفحه	مقاله، اول	مقاله، مقاله اول
۱۶	۱۶	برفيه	ترفيه
۱۷	۶ بآخر	نفوى	نفوى
۲۸	۲	انجى	انجى
۴۱	عنوان صفحه	صلاحيت	صلاحيت
«	۴	رنج برده	رنج برده
۴۲	عنوان صفحه	صلاحيت	صلاحيت
۴۵	« «	«	«
۴۷	۶ بآخر	ديهر	ديهر
۴۹	عنوان صفحه	ماهيت	ماهيت
۵۶	عنوان صفحه	دوم	سوم
۶۱	۱	پيش	پيش
«	۱۱	شكفتها	شكفتها
۶۳	عنوان صفحه	مناله	مقاله
۷۳	۴	كتاب گ مبدأ و ما	كتاب مبدأ و معاد
«	۵	هى ويد كه عن	هى گويد كه بن
۷۶	۱۴	السهيلى	السهيلى
۷۸	۴	«	«

صفحه	سطر	خطا	صواب
۷۹	۸	بیاوردند	بیاوردند
۸۴	۱۰	سیاس	سیاس
۹۴	۸	شه	شه
۹۶	۲	Arabischen	Arabischen
۱۰۲	۹	چاچ	چاچ
۱۰۸	۹	میزم	میزم
۱۱۶	۷	خطا	خطا
۱۲۴	۸	ببرز جهر	ببرز جهر
۱۴۰	۵	محمود بن محمود غزنوی	محمود غزنوی
۱۴۴	عنوان صفحه	چهار	چهار
«	۲	مسعود بن سبکتکین	مسعود بن محمود بن سبکتکین
۱۶۴	۱۱	نا زنجان	نا زنجان
«	۱۲	نوح	نوح
۱۶۹	۴	بکا کویه	بابن کاکویه
۱۷۲	آخر	میداند	میدادند
۱۷۵	۵	ارزقی	ارزقی
«	۸	«	«
۱۷۶	۹	ببرز جهر	ببرز جهر
«	۱۴	نصر بن نوح بن نصر بن احمد	نصر بن احمد
۱۷۷	۱۲	سند باد	سند باد نامه
۱۷۸	۹	«	«
۱۹۵	۶	«	که
۱۹۷	۱۴	(۱)	(۲)

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹۹	عنوان صفحه	سجری	سجری
۱۹۹	۱۲	فی الجله	فی الجمله
۲۰۲	۲	هر	هو
«	۸	نروکلن	بروکلن
۲۰۴	۱۰	يعقوب بن اسحق	اسحق
۲۰۷	۴	لدین	الدین
۲۲۷	۱	باحیه	ناحیه
«	۶	گفایه	کفایه
«	۱۰	السہلی	السہلی
۲۴۴	۵	بیغداد	بیغداد
۲۴۵	عدد سر صفحه	۴۴۵	۲۴۵
۲۴۶	۷	ابی الناسم	ابی القاسم
«	۹	ابو ویمان	ابو ریمان





اختلاف قرائت یا

نسخه بدلهای چهار مقاله،

متن این کتاب از روی سه نسخه خطی و يك نسخه چاپی تصحیح شده است و اختصاراً برای هر يك از این چهار نسخه در ضمن مقایسه نسخه بدلهای علامتی قرار داده شده از قرار تفصیل ذیل:

آ = نسخه موزه بریتانیة در لندن که در سنه ۱۰۱۷ هجری استنساخ و نسخه مصحح مضبوطی است^(۱)،

ب = ایضاً نسخه موزه بریتانیة که در سنه ۱۲۷۴ هجری استنساخ شده و در صحت و سقم متوسط است^(۲)،

ق = نسخه که برای جناب پرفسور ادوارد برون از روی نسخه کتابخانه عاشر افندی در اسلامبول^(۳) استنساخ کرده اند و اصل نسخه اسلامبول در سنه ۱۲۵۰ در هرات نوشته شده و بغایت صحیح و مضبوط است و با سایر نسخ اختلاف بسیار دارد و بنای طبع این کتاب بر این نسخه است،

ط = نسخه چاپی که در سنه ۱۲۰۵ در طهران بطبع رسیده است و این نسخه بغایت سقیم و مغلوط است و در اغلب مواضع ناسخ از خود تصرفات من عندی نموده بطوریکه صیغه قدمت کتاب بکلی از میان رفته است،

(۱) نشان این نسخه در کتابخانه بریتش میوزیوم این است British Museum, Or. 3507،

(۲) نشان این نسخه اینست British Museum, Or. 2955،

(۳) نمرة این نسخه در کتابخانه عاشر افندی عدد ۲۸۵ است،

اختلاف قرائت

۲۲۷

ص ۱ س ۲، ب ط: بلا توسط (بجای توسط)، - س ۳، آب ط کلمه «وروحانی» را ندارد، - س ۴، آب ط: و بامر، ب ط: و بشمشیر، - ط: و وزرا باز داشت، ب: و وزرا مضبوط نمود، - س ۵، آب ط: افضل انبیا و خلفا، - س ۷، ط: غمد الجبوش، - س ۸، ق: ظهیر الامام، آب ط: ظهیر الانام، - آب ط: مجیر الایام، - س ۱۰، آب ط: نصرة امیر المؤمنین، - س ۱۱، ط: باصل و حسب و نسب - س ۱۵، ط: آل شیب، ق: آن سنت،

ص ۲ س ۲، آب ط: اما بنده - س ۴، ط: با و ارزانی داشته، - س ۷، ق: بر شاه راه، س ۸، ط ب: این چرخ اخضر، - س ۲ باخر، ق: ارزانی - س ۲-۳ باخر، ق: ابو علی بن الحسین اختیار الخ، ص ۲ س ۵، آب ط: خادم معتقد - س ۱۱، ق: کلام میرم - س ۴ باخر، سایر نسخ غیر از ق: بیاید دانست (بجای بفرماید دانستن)، ص ۴ س ۱۰، متن تصحیح قیاسی است، ق: و نیز جنان، ب: و نیز پیشینیان، آ: و نیز نییان، ط: و نیز در بنیان، - س ۱۶، ق: فلك آتش، - س ۲ باخر، سایر نسخ: اعنی،

ص ۶ س ۸، متن تصحیح قیاسی است، جمیع نسخ: تا پیوسته بود (بجای پیوسته)، - س ۱۶، جمیع نسخ دارد: از عالم علوی،

ص ۷ س ۸ باخر، آق: یا بخاری، - س ۹، آ: بوی کار، ب ط: بوی، ص ۸ س ۴، آق: مفکره، - س ۵، آ: ترکیب کند و نگاه دارد، - س ۴ باخر، آ: زعاک کرمه، ب: زعاک کرمه، ط: زعاک کرمه،

ص ۹ س ۴، ب: ابو الرضا، - س ۵، ق: طفاج، ط: تمفاج، - س ۹، آ: کرای کشان، ب: کرای کشان، ط: کوی کشان، - س ۱۴، آ: بر همه حیوان، ب ط این کلمه را هیچ ندارد، - س ۲ باخر، آب ط: خرد همت، - ایضاً، آ ط: یا جذب، ب: یا جلب، - س آخر، ق: تمدد و تعاون،

ص ۱۰ س ۲، ط: آناند (بجای آنند)، - س ۷، ق: نویشتن، -
 س ۱۱، آب: ط: هیچکس (بجای هیچ)، - س ۷، باخر، ب: آیین
 شریعت را، - س ۱۶، ب: ق: ط: و قائم مقام، - ایضا، ق: ط: کلمه
 «خویش» را ندارد، - س ۶، باخر، آب: ط: بتواند رسید،
 ص ۱۱ س ۴، ط: حکمرانی (بجای ملک)، - س ۱۰، آب: و منجی
 از اصول - س ۵، باخر، آب: ط: آورده شود، - س ۴، باخر،
 آب: ط: ظریف (بجای طرفه) - ایضا، آب: ط: آورده آید،
 ص ۱۲ س ۵، باخر، در جمیع نسخ دارد: واحد بواحد،

ص ۱۲ س ۲ صدقه، کذا فی جمیع النسخ و المعروف «حسنة»، - س ۵،
 آب: و دل و لم یمل، ط: و دل و لم یمل، - س ۱۰، ط: صاحب
 عبّاد (بجای صاحب وصابی)، آب: ط: قابوس نامه (بجای قابوس)،
 - س ۱۱، آب: ق: حمادی (بجای حمادی)، - ایضا، آب:
 لفانی، ط: لفانی (بجای امامی)، - ایضا، ط: ابوقدامة (بجای قدامة
 بن جعفر)، و حمیدی (بجای حمید)، - س ۱۲، ط: کندی
 (بجای کندی) و محمد عبد (بجای محمد عبد)، - س ۱۴،
 آب: ط: عزّی، ق: عری، متن تصحیح قیاسی است، - ط: شعراء
 (بجای شعر) - س ۲، باخر، ط: «اسکافی» را ندارد،

ص ۱۴ س ۱، ق: التیکن (فی المواضع)، - س ۲، ط: قدیمیان، -
 س ۵، آ: باغواء - آب: ط: بزابستان، - س ۶، ق: نیسابور،
 - س ۸، آب: الکشای، ط: کنائی - ط: صاحب (بجای
 حاجب)، - س ۱۱، ب: زجر (بجای فحجر)، - س ۱۸،
 آب: ط: این جمله را «از استخفاف هیچ باز مگیر و بر پشت نامه
 خواهم که جواب کنی» ندارد، - س ۳، باخر، آب: ط: يك راه
 (بجای يك نوبت)،

ص ۱۵ س ۵، آ: ماکان کاکونی، ب: ماکان کاکوئی، - س ۶، ق:

فومش، - س ۸، ق: سپهسالار، - آب: مرد (بجای سوار)، -
 س ۱۸، آ: ق: یا ملطفه، ط: و ملطفه، - س ۲، باخر، آب: ط:
 عبور (بجای عبیر)، - س ۳، باخر، ط: علم برکشید، - ب: بکومس،
 ص ۱۶ س ۲، آ: شد و آمد، - س ۵، آب: ط: گرد (بجای گرگ)، -
 س ۱۲، ه: نسخ غیر از ط: «صار» دارد و آن خطاست، -
 آب: ط: فعل خاص، - س ۲، باخر، آ: می نیست،

ص ۱۷ س ۲، غالباً در ق: بجای فرستاد «فروستاد» نوشته است،
 س ۱۲، ق: الرّاضی آ: الوادی (بجای الرّازی)، - س ۱۶،
 آب: ط: روا ندارند، و آن خطاست، - س ۵، باخر، آب: ط:
 بعضی (بجای يك يك)، - س ۳، باخر، آب: یا قاضی (بجای ایها
 القاضی)،

ص ۱۸ س ۵، آ: ق: هند (بجای سند)، - س ۶، آب: ط: کوهی بیش
 نیست (بجای کوهی است بلند)، - س ۱۲، آ: ط: معاریف، -
 س ۱۴، آ: ولوبلی، - س ۶، باخر، آ: آن سالین (بجای: آن
 سال ایشان را)،

ص ۱۹ س ۸، آب: ط: الخراج جُراح، - س ۱۲، آب: ط: بزرگ
 (بجای شگرف)،

ص ۲۰ س ۲، آب: ط: کلمه «معدنی» را ندارد، - س ۲، ط: تُبتم و
 نسج - س ۱۶، آب: ط: آفتاب (بجای صبح)، - س ۱۸، آب:
 نگارینی، - س ۶، باخر، آ: سرو عاتق، ب: سرو آزاد، -
 س ۵، باخر، ب: عبیر (بجای عنبر)، - س ۴، باخر، آ: جسم
 جزع، ب: از جسم جزع، ط: چون چشم جزع، (بجای حسد
 جزع) - س ۲، باخر، آب: پست (بجای نیکو)،

ص ۲۱ س ۹، باخر، آب: ط: اما هم بروزگار خلفاء بنی عباس، و آن
 خطاست چه مصنف خود معاصر خلفای بنی عباس بوده است،

ق: المسترشد بامر الله، - س ۴: بآخر، آب: بمنتهای عروه و علیین، ط: بمنتهای عروه و فرق فرقدین،

ص ۲۲ س ۲، ق: المسترشد بامر الله، - س ۸، آب: ط: ختائی، - س ۹، آب: ط: جمله «که نتوان گفت» را ندارد، - س ۱۱، ق: اتمکین، ط: البتکین (بجای اتمکین)، - آ: بباثی، ط: سامانی، - س ۱۵، آ: به برسیجان، ب: برسیجان، ط: بزنجان، - س ۱۸، ق: نرسنجان، آ: برسیجان، ب: برسیجان، ط: ندارد، - س ۱۹، ق: اتمکین، ط: البتکین، (فی المواضع)،

ص ۲۳ س ۴، آب: مثال، - ب: ط: تا بدرجه (بجای تا بدرجه ایست)، - س ۵، در جمیع نسخ: دلیل، - س ۸، در جمیع نسخ: مغیره (بدون الف و لام)، - س ۱۰، آب: و قال، ق: ط: قال. - ایضاً، در جمیع نسخ: ولیدین مغیره (بدون الف و لام)، - س ۱۲، ق: میان دین و انصاف، آب: ط: میادین دین و انصاف، - آب: ط: رسیدند، - س ۱۴، آب: ط: در ایام (بجای در میان)، - س آخر، ق: سبککن، - این جمله از «و بعد از او» تا «توان کردن» در ص ۲۴ س ۴ که قریب سه سطر است فقط در ق دارد و از باقی نسخ ساقط است،

ص ۲۴ س ۷، ق: نکه (بجای نقه)، - س ۹، آب: ط: آفریدگار (بجای نا آفرید)، س ۱۷-۱۸، این جمله «و چندکس از کبار و عظام ائمه ما وراء النهر قبول کردند» در آب: ط: ندارد، - س ۵: بآخر، آب: کمتر از او، ط: کمتر از آن (بجای چه از همه قویتر)، - آب: ط: موجب (بجای اخراجات)، - آب: ط: کلمه «پیکان» را ندارد، - س ۴: بآخر، آب: عبد، ط: عبد الله (بجای عبد)، - س ۴: بآخر، آب: ط: تنوخی (بجای تنوخی)، - آب: ط: کلمه «نجری» را ندارد،

ص ۲۵ س ۱، آب: ط: ماین (بجای پایان)، - س ۵، آب: ط: کلمه «حاجت» را ندارد،

ص ۲۶ س ۴، آب: ط: موهومه، - س ۵، آب: ط: حلیت، ط: حلیه (بجای خلعت)، - س ۱۲، آ بعد از کلمه رسیدم می افزاید: حنظله بادغیسی گوید، ب: که حنظله گوید، ط: که حنظله بادغیسی گوید، - س ۱۴، ط: بجای مصراع اخیر: یا که مرد است و مرگ روی بروی، - س آخر، هه نسخ «لیث» بدون الف و لام در هه مواضع،

ص ۲۷ س ۶، ب: ط: مرو، آ: مرو، آ: مرا (بجای هری)، - ط: خان (بجای خوف)، - ط: مارا خواجه با دیه باید و (بجای: مارا شحه باید با ده تن)، - س ۱۰، آ: یشب، ب: ط: ق: یشب (بدون «روستای»)، و متن تصحیح قیاسی است، - س ۴: بآخر، ط: مجدی (بجای مجلّی)، - ب: ق: این جمله «شریف مجلّی گرگانی گوید» را ندارد، - س ۲: بآخر آب: ط: مدحش،

ص ۲۸ س ۲، آ: بجای الزبجی: الزنجی، ب: الزنجی، ق: الذنجی، ط: الرّازی، و متن تصحیح علامه دخویه است، رجوع کنید بص ۱۲۶، - ق: ابو المسک (بجای ابو المثل)، - س ۴، ق: انجی (بجای انجی)، ط: ندارد، - ط: کلمه «طحاوی» را ندارد، - ق: حباری (بجای خبازی)، - س ۴، ق: زینی (بجای زینتی)، - س ۵، ق: قضااری، ط: غضایری (بجای قضااری)، - س ۶، ط: مجد (بجای محمّد)، - س ۷، آ: موجود، ق: محمود، ب: آدم (بجای محدود)، - س ۸، ط: «نجبی فرغانی» را ندارد، ق: بحی فرغانی، - س ۹، باندی، تصحیح این کلمه مشکوک است، آ: نایندی، ب: ناپیدی، ط: ناپیدی، ق: ماهی، - ایضاً، ب: پسر درغوشی، ط: این دو کلمه را ندارد، - ایضاً، ق: سهری (بجای سپهری)، -

س ۱۰، هر چهار نسخه «سعدی» با عین مهمله دارد و من احتمال قوی میدهم که سغدی باشد بضم سین مهمله و سکون غین معجبه بمناسبت آل خاقان که محل حکومتشان ماوراء النهر بوده است - ایضاً، پسر نیشه، این کلمه نیز مشکوک است، آق مثل متن، ب: برسید، ط ندارد، - ایضاً، این جمله «اما اسای آل بویه» تا «بندار» از جمیع نسخ جز ق ساقط است، - س ۱۲، آب ط: فرخی کرخانی، - ایضاً، ط: فیروزی (بجای در فیروز)، - س ۱۴، کنائی، این کلمه نیز مشکوک است، آ: کفابی، ق: کنای، ب ط مثل متن، - س ۱۵، کوسه فالی، این کلمه نیز مشکوک است، آ: مثل متن، ب: کوسر فاسی، ق: کوشه فالی، ط: کوسه فابنی، - ایضاً، پورکله، این کلمه نیز مشکوک است، آق: پورکله، ب: پورکله، ط ندارد، - س ۱۶، باخر، این جمله «و این مهتران خالیه» تا «مواضعهم» فقط در ق موجود است، - س ۵ باخر، آب ط: بخششهای، - س ۴ باخر، در همه نسخ «مغلق» با غین معجبه بجای «مغلق» دارد، - ایضاً، «که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم وحشم ایشان دیار نه» این جمله در آ قبل از «بسا مهتران الخ» میباشد، - س ۲ باخر، ق دو کلمه «مصنّف گوید» را ندارد،

ص ۲۹ س ۵، «بر دَرْد آن دو شهید»، کذا فی ق و هو الصواب، آب ط بجای این جمله دارد «براه دزدان هر دورا شهید کردند» - س ۸، آب ط: یا پادشاه و خود (بجای و پادشاه خود) و آن خطاست، - س ۱۱، آب ط این بیت را ندارد - س ۱۲، ق: داند، - س ۱۶ باخر، «در چگونگی شاعر و شعراو» فقط در ق، - س ۴ باخر، ب: متنیع (بجای متنوع)،

ص ۳۰ س ۱، مفرو، ق: مفرو، آب: مقرر، ط: مشهور، - س ۲،

ق: مفرو، آب ط: مقرر، - س ۶، ق: متقدمون، ط: متقدمین، - س ۷، آب: متبخران، ق: متبخران، ط: متأخرین، - س ۸، آب ط: آگاهی میدارد (بجای یاد هی گیرد)، - س ۱۰، آب ط: در صفحه (بجای بر صفحه)، - س ۱۱، آب ط: نظر (بجای نظم)، - س ۱۲، آب ط: و روی، و آن خطاست، - س ۱۷-۱۸، در بقاء اسم، آب بجای این کلمات: و بقای اسم او بیاید، ط: و بقای اسم او بیاید، - س ۵ باخر، آ: دبیر (بجای پیر)،

ص ۳۱ س ۴، بجای «زود شعری» آب: زور شعر، ط اصل عبارت را برهم زده است: بیدیه گفتن بود نه بزور شعر، - س ۷، آب ط: تمتع (بجای تمتع)، - س ۸، آب ط: بعد از «فرمانبردار» میافزاید: داشت، - س ۱۰، آب ط: هرات (بجای هری)، - س ۱۲، ب ط: میدان حرب، - س ۱۴، آب ط: برقرار (بجای برغ)، - س ۱۴-۱۵، «و بهارگاه بود» این چند کلمه فقط در ق موجود است، - س ۱۵، مالن، ب ق ط: ماکن (در همه مواضع درین حکایت)، - س ۷ باخر، ق: باران، ط: زمان (بجای نان)، - س ۵ باخر، آ: شاه سپرم، ب ط: شاه اسپرم، - ایضاً، آب: حیم (بجای حماحم)، ق این کلمه را ندارد، - س ۴ باخر، آب ط: زمان (بجای نعیم)، - ایضاً، آب: زمانه، ط: جوانی (بجای شهاب)، - س ۲ باخر، ق: قوت گرفت،

ص ۳۲ س ۱، آب: ترنیا، ط: ترنیا، - ایضاً، آ: کلجیدی، ب: کلجیدی، ط: کلجیدی، ق: کلجیدی، این کلمه از روی برهان قاطع تصحیح شد، - ایضاً، ق: خرد نکش، ط: خود شکن، - س ۱-۲، «گوئی که درو اجزاء ارضی نیست» این عبارت در نسخ مغلوط است، آ: و البته گوئی که درو ارضی نیستی، ب: و البته گوئی که در داری مستی، ط: گوئی که دران ارضی نیست،

ق: کوهی که درو اجزاء ارضی نیست، - س ۲، آ: کلیدی،
 ب: کلیدی، ق: کل بحری، ط: ندارد، - س ۴، ط: از آن
 (بجای ازش)، ق: این کلمه را ندارد، - ایضاً، آ: نتوان، ب:
 توان (بجای بتوان)، - ایضاً، آب: حلاوت، ط: حلاوتی (بجای
 مائیتی)، - س ۴، آب: دلکش (بجای خیار)، - س ۶،
 مالن، رجوع کنید بص ۴۴، - ایضاً، و منق: برگرفتند،
 آ: و منقا: برگرفتند، ب: مقابر گرفتند، ق: متعار: برگرفتند،
 - س ۹، آب: کلمه «مهب» را ندارد، - ایضاً، آب: ط:
 سیستان (بجای سجستان)، - س ۱۲، ق: بدو جوق (بجای: بیان
 دو جوع)، - س ۱۳-۱۴، «امیر نصر بن احمد گفت» نا
 «مهرگان بروم» فقط در ق، - س ۶، بآخر «به بهشت عدن
 مانند کردی بلکه» فقط در ق، - س ۵، بآخر، ب: بهار حسن،
 - س آخر، آ: از اینجا، ب: از آنجا، (بجای ازین خاک)،

ص ۲۲ س ۶، «پس فروتر شود و گوید» فقط در آ، - س ۷، ب: ط:
 درشتهای او، - ایضاً، ق: و اصل آ: بجای پرنیان «زعفران»
 دارد ولی در آ: پرنیان تصحیح کرده اند، - س ۹، ب: بجای دیر
 زی: شاد زی، - ایضاً، ق: بجای زی تو: پیشت، - س ۱۴،
 بجای رانین آ: رعین، ب: نعین، ط: ندارد، - ایضاً، آ: به
 برونه، ط: با برونه، ب: ندارد، - س ۱۶-۱۷، «از دهقان
 ابورجا» نا «جد من» از ب: ط: ساقط است، - س ۲، بآخر،
 ق: ابو سعید، - س ۲، بآخر، آ: بعد از «جواب گوی» بجای
 عبارت متن دارد: نتوانست گفت که نتوانم گفت معزی گوید،
 ب: نتوان گفت که نتوانم گفت معزی گوید، ط: نتوانست گفت
 معزی گوید،

ص ۲۴ س ۱۱، آب: ط: بعد از «صورت نبود» ی: افزایش (بجای لیکن):

اما صفات خوب داشت، - س ۶، بآخر، آب: ط: عیبری، -
 ایضاً، آب: ط: غلطان، - س ۴، بآخر، آب: ط: ما نهیمک الله عن
 معصینه (بجای آمنا و صدقنا)،

ص ۲۵ س ۲، آب: ط: بعد از «مسموع افتاد» ی: افزایش: از میان جان
 بر زبان ایمان راند که آمنا و صدقنا باز، - س ۲ و ۳، ب: بجای
 زلفین اول «زلف» و بجای زلفین دوم «زلفکان» دارد، -
 س ۷، آب: رسم مجهود و عادت مجهود، ط: رسم مجهود و عادت
 مجهود (بجای رسم مجهود)، - س ۱۴، و «طریق بکن که سلطان
 خوش طبع گردد» این جمله فقط در ق: میباشد، - س ۷، بآخر،
 آ: ق: ط: «گر» بجای «کی»، - س ۲، بآخر، آب: ط: قبل از «اما
 بیاید دانست» لفظ «حکایت» بطور عنوان افزوده و صواب ق
 است که عنوان «حکایت» را در چند سطر بعد در ابتدای سطر
 حکایت فرخی دارد،

ص ۲۶ س ۵، ب: ط: ق: جولوع (با عین مهمله)، - س ۶، بآخر، آب: ط:
 بعد از «نیست» ی: افزایش: و در این کوی اختیار، - س ۴
 بآخر، ق: سفر (بجای شعر)، - س ۳-۲، بآخر، «و چون
 بحضرت» نا «بداغگاه» فقط در ق: است، - س آخر، ط: رهی
 (بجای زهی)، - ایضاً، «و هرسال برفی و کرگان داغ فرمودی»
 این جمله را در ق: ندارد،

ص ۲۷ س ۱، آب: ط: برگی (بجای نژی)، - س ۳، آب: ط: کلمه
 «دوست» را ندارد، - س ۴، آب: ط: شکلی (بجای سگری)،
 - س ۵، آب: ط: «و کفش» را ندارد، - س ۸، ق: و شرع
 و سیاره (بجای: و چراغ چون ستاره)، - س ۹، ق: هی خورند
 (بجای هی نوشند)، - س ۱۰، تمام این سطر از ط: ساقط
 است - س ۱۲، «لایق وقت» فقط در ق، - س ۱۴، ق:

بعد از «این است» می افزاید: «فرخی سبخری گوید»، - س ۴
 بآخر، آب ط: نیم شب (بجای صبحدم)،
 ص ۲۸ س ۱، ق: مکنون (بجای بیضا)، - س ۴، ب: سر برآورد
 (بجای سر فرو کرد)، - س ۹، در جمیع نسخ «شود» بجای «بود»
 و صواب این اخیر است مطابقاً لدیوان الفرخی،

ص ۲۹ س ۱، آب: کرگان (بجای ریدکان)، - س ۴، ب: گردون
 سپر (بجای دریا گذر)، - س ۵، «مرو گیسو»، نسخ در اینجا
 مضطرب است، آ: دهر گیسو، ب: شهر گیسو، ق: مور و گیسو،
 دیوان خطی فرخی نسخه لندن: مرو گیسو (که متن از روی آن تصحیح
 شد)، تذکره نقی الدین کاشانی نسخه لندن (Or. 3506): موی گیسو،
 ط: بکلی تغییر داده و «خورد ساله» نوشته، و مرو گیاهی است
 خوشبوی و محتمل است که موی را بدان تشبیه کرده اند چون
 بنفشه و سنبل، - س ۷، دیوان فرخی: فخر دولت (بجای میر عادل)،
 - س ۸، متن مطابق ق و نسخ دیوان فرخی است، آب ط: بجای
 این مصراع دارد: شهریار شهر گیر و پادشاه شهر دار، - س ۹،
 ط: یازی (بجای بازی)، و باز بمعنی وجب است که بعربی شبز
 گویند و شست املای قدیم «شصت» است یعنی عدد ستین
 آ: هر کره کاندر کند شست و بازو در فکند، ب: همین طور است
 بدون واو بعد از «شست»، - س ۱۱، آب ط: میدهد
 (بجای هدیه داد)، - س ۱۵، ق: آفتاب زردی، - س ۶، بآخر،
 آب ط: کلمه «شراب» را ندارد، - س ۲، بآخر، آب ط: امیر
 شاعر بود (بجای: امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی)، - س ۲
 بآخر، آب ط: کلمه «بهتر» را ندارد، - س آخر، «و دم در
 کشید» فقط در ق،

ص ۴۰ س ۱، ق: امیر و صاحب قران بحیرت آورد (بجای: امیر حیرت

آورد)، - ابضاً، ق: بملك الشعراء فرخی (بجای بفرخی)، -
 س ۲، آب ط: کلمه «سر» و «سپید» را ندارد، - س ۴، ق:
 حلی راه بودند (بجای: ختلی راه تراست)، - س ۴، ق: و ترا یاد
 (بجای ترا باشد)، - س ۵، ب: فسیله، ق: کله (بجای مسیله)،
 - س ۷، ق: نتوانست که گرفت، - س ۱۰، آب ط: چهل و دو
 بود (بجای: چهل و دو سر بودند)، - س ۱۱، آب ط: کلمات
 «بسیار» و «شگفتنها نمود» را ندارد، - س ۱۲، آب ط: اورا
 نگاه دارید و کرگانرا نیز نگاه دارید، - ابضاً، ق: ملك الشعراء
 (بجای «او»)، - س ۱۲، ق: بندگی حضرت پادشاه را (بجای
 پادشاه را)، - ابضاً، آب ط: طلوع، - س ۱۵، ق: و آنروز
 فرخی را (بجای و فرخی را)، - ابضاً، آب ط: و خیمه (بجای
 و دو خیمه)، - ابضاً، آب ط: اشتر (بجای استر)، - س ۱۶،
 ب: پنخ سراپرده (بجای پنخ سر برده)، - س ۶-۵، بآخر،
 آب ط: و کار او برسید آنجا که برسید (بجای و کارش بدانجا
 رسید که)، - س ۵، بآخر، ق: دویست (بجای بیست)، - س ۲
 بآخر، ب: طرق، ط: طروق (بجای تروق)، - س آخر، آب ط:
 هرات (بجای هری)،

ص ۴۱ س ۱، ق: و از برگ و تجمل هیچ نداشتم (بجای: و نداشتم از
 برگ و تجمل هیچ)، - س ۲، ق: بدو کردم (بجای ازو کردم)،
 - س ۱۱ در این موضع در نسخه ق يك قسمت عمدتاً از کتاب یعنی
 قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در
 اصل نسخه اسلامبول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهواً از
 قلم انداخته است، و ابتداءً جمله ساقطه در ص ۴۱ س ۱۱
 کلمات «بسلطان ملک شاه سپرد» میباشد و آخرین کلمه ساقطه در
 ص ۵۰ س ۱۷ کلمات «عبد الزقاق شنیدم»، - س ۱۲، ب:

الصّدق، - س ۷ بآخر، ط: شعرا، - س ۵ بآخر، «و من از جمله» ب ط واورا ندارد،
ص ۴۲ س ۴، آ: متاعست، ب: ساعت (بجای متاع است)، - س ۵ و ۴ بآخر، ب ط: آخور،

ص ۴۳ س ۹، ب: حسب و نسب، ط: جرأت (بجای حسب)، -
س ۷ بآخر، ط عنوان «حکایت» را ندارد، - س ۶ بآخر، ط:
شعر دوست تر (بجای بشعر دوستی تر)، - س ۴ بآخر، ب:
عبد الله (بجای ابو عبد الله)، - س ۲ بآخر، ط: فسوی (بجای
نسوی)، - س آخر، «و نرد ده هزار پائین کشید بود»،
ب: و نرد ده هزار پائین کشید بود، ط: و نرد دهزاری (کذا)
پائین کشید بودند،

ص ۴۴ س ۱، آ: امیر سه مهره (بجای امیر دو مهره)، - س ۲،
آ: سه شش (بجای دوشش)، - س ۲، آ: سه يك (بجای
دو يك)، - ایضاً، آ: نیره، - س ۸، آ: سه شش (بجای
دوشش)، - ایضاً، آ: و نذکره تقی الدین کاشانی: سه يك
(بجای دو يك)، - س ۲ بآخر، ب: عرضی، - ایضاً، آ: ب:
قضه سلطان ابراهیم داشت،

ص ۴۵ س ۲، ب ط: جمله یین قوسین را ندارد، - س ۱۰، «بر
هیچ موضع» ط «بر» را ندارد، - س ۶ بآخر، آ: کان (بجای
که آن)،

ص ۴۶ س ۴، ط: سامانیان (بجای خاقانیان)، - س ۱۰، آ: بچسپی،
ط ندارد، - ایضاً، ط: ساغرچی، - س ۱۱، آ: بایندی،
ب: نابیدی؛ تصحیح این کلمه مشکوک است، - ایضاً، ب ط:
ارغوش، - س ۱۴، ب: شاخهای (بجای ساختمان)، - س ۱۷
آ: و (بجای «اما») - ایضاً، آ: ایستی، ط: ایثی (بجای

ستی)، - س ۴ بآخر، ط: و لقب سید الشعرائی، - س ۲
بآخر، ب: عبد الله، ط: سید الشعراء (بجای عبد السید)، -
س آخر، بجای نه بس: آ: نه پس، ط: پس، متن تصحیح قیاسی
است،

ص ۴۷ س ۵، آ بعد از بگفت افزوده: رشیدی سمرقندی گوید، -
س ۷، ب: قند (بجای شهد)، - ایضاً، ب: نی باید (بجای نکو
ناید)، - س ۸، ب ط: باقلاست، - س ۱۰-۱۱، ب: طبهای
بنقل، - س ۱۱، ب: طاق یا جفت، ط: طاق و جفت، -
س ۵ بآخر، آ: هرسه بجای طبران «طبرستان» دارد و آن
خطای فاحش است، و متن از روی تاریخ طبرستان محمد بن الحسن
ابن اسفندیار نسخه موزه بریطانیّه (Add. 6733, ff. 185b-188a) که
عین این فصل متعلق بفردوسی را از این کتاب نقل کرده است
تصحیح شد، و نیز از آخر همین حکایت که درهمه نسخ کلمه
«طبران» مکرر ذکر شده است واضح میشود که صواب در اینجا
«طبران» است نه «طبرستان»، - س ۴ بآخر، آ ط کلمه
«دیه» را ندارد، - س ۲ بآخر، تاریخ ابن اسفندیار بجای امید:
مراد، - س آخر، ب: و، ابن اسفندیار: تا (بجای «که»)،
ص ۴۸ س ۱، ابن اسفندیار: باوج (بجای باسان)، - س ۵، ط:
سلام، ابن اسفندیار: پیام (بجای خرام)، - س ۶، ابن اسفندیار
بعد از این بیت دو بیت ذیل را افزوده:

خداوند هست و خداوند نیست * همه بندگانم و ایزد یکی است
ازو یست شادی وزو یست زور * خداوند ناهید و کیوان و هور
- س ۸، ابن اسفندیار: جهاننده (بجای جهاننده)، ب این بیت را
ندارد، - س ۱۰، آ: هنرش (بجای سرش)، متن مطابق
تاریخ ابن اسفندیار است، - س ۱۲، آ ط: بودلف، - س ۱۳،

«و وشکر حیّ قتیبه» تصحیح این سه کلمه کما ینبغی میسر نشد و نسخ در اینجا مضطرب است بدین تفصیل، آ: «و شکر حی قتیبه» و محسوس است که حرفی را بین واو و شین تراشیده اند، ب: «و دشکر چین حسین قتیب»، ط: «و وشکر و حتی قتیبه» دو نسخه ابن اسفندیار در موزه بریطانیّه (Add. 7633, Or. 2778) «و درس کو حسین قتیبه» - س ۱۴، آب ط: هر دو (بجای هر سه)، متن مطابق نسخ ابن اسفندیار است، - س ۱۶، دو نسخه ابن اسفندیار بجای «احسنشان» در مصراع اوّل: از بختشان، و در مصراع دوّم: احسانشان، - س ۱۷، بجای حیّ قتیبه آ: حیّ قتیبه، ب و شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکته: حسین قتیب، ط: حتی قتیبه، دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیب، - س ۱۸، ابن اسفندیار: غلتم (بجای غلطم)، - س ۶ باخر، بجای حیّ قتیبه آ: حیّ قتیبه، ب: حسین قتیب، ط: حتی قتیبه، دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیبه، - س ۵ باخر، ط و نسخ ابن اسفندیار: پس شاهنامه را، - س ۴-۳ باخر، ط و اسفندیار: و روی بغزین نهاد (بجای: و روی بحضرت نهاد بغزین)،

ص ۴۹ س ۱، ب: تشویر (بجای ندیر)، - س ۲-۳ «و این بیت بر اعتزال او دلیل کند» نسخ ابن اسفندیار بجای این عبارت: و این بیت را بر اعتزال او دلیل کردند، - س ۵، آ: دلیل او اند، ب: دلیل آیند، ط: دلیل است، (بجای: دلیل کند)، ابن اسفندیار: دلیل آوردند، - س ۶، ط: خداوند (بجای خردمند)، شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکته بجای این مصراع دارد: حکیم این جهان را چو دریا نهاد، - س ۷، شاهنامه طبع ایضاً برو (بجای درو)، - س ۸، ط: میان (بجای میانه)، ابن اسفندیار:

یکی خوب کشتی بسان عروس، شاهنامه طبع ترنر مکان: یکی بهن کشتی بسان عروس، - س ۹، ابن اسفندیار و شاهنامه: محمد (بجای پیهر)، - ایضاً، ط و ابن اسفندیار: ولی (بجای وصی)، - س ۱۰، ابن اسفندیار و شاهنامه: اگر چشم داری (بجای اگر خلد خواهی) - ایضاً، ابن اسفندیار: ولی (بجای وصی)، - س ۱۱، ب و ابن اسفندیار بجای مصراع دوّم: چنین دان که این راه راه منست، شاهنامه: چنین است آیین و راه منست، - س ۱۲، ط و ابن اسفندیار: بدین (بجای برین)، - ایضاً، ابن اسفندیار: چنان دان (بجای یقین دان)، - س ۱۴، ط بعد از «افتاد» ی افزاید: که، - ایضاً، ط: شصت هزار (بجای بیست هزار)، - س ۶ و ۴ و ۲ باخر، آب در همه مواضع این فصل: شهرزاد، ط در همه مواضع این فصل: شیرزاد (بجای شهریار)، و آن خطای فاحش است، همه نسخ تاریخ ابن اسفندیار: شهریار، و صواب همین است، رجوع کنید بص ۱۹۰-۱۹۱، - س ۶ باخر، آب: ناوند، ط: یاوند، - س ۵ باخر، ب: خانه ایست (بجای خاندانیست)،

ص ۵۰، س ۸، ط: چند (بجای شش)، - س ۹، شاهنامه طبع ترنر مکان: بد سخن (بجای پر سخن)، - س ۱۰، شاهنامه: گر از (بجای اگر)، - س ۱۱، شاهنامه: اگر چند دارد (بجای: و گر چند باشد)، - س ۱۲، ابن بیت را فقط در آ دارد، و وجود آن لازم است برای تکمیل عدد «شش»، - س ۱۳، شاهنامه طبع ترنر مکان بجای متن این بیت را دارد:

جهاندار اگر نیستی تنگدست * مرا بر سرگاه بودی نشست
- س ۱۴، ب و ابن اسفندیار و شاهنامه: نیارست، ط: تنانست (بجای ندانست)، - س ۱۶، آ کلمه «خمسایه» را ندارد -

س ۱۷، شیندم، این آخرین کلمه جمله سافطه از ق است و ابتدای آن از ص ۴۱ س ۱۱ میباشد، - س ۵ بآخر، ق: خدمت (بجای خدمتی)، - س ۲ بآخر، آب ط: خواجه گنت (بجای خواجه ابن بیت فردوسی بخواند)، - س آخر، ب ط ق و یک نسخه ابن اسفندیار و او قبل از «افراسیاب» را ندارد،

ص ۵۱ س ۱، ق: بارد (بجای زاید)، - س ۲، آب ط: سره گنتی (بجای: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی)، - س ۶، نسخ ابن اسفندیار: درم (بجای دینار)، - ایضا، آب ط کلمه «ابو القاسم» را ندارد، - س ۸، ط: کار (بجای بند)، آب ندارد، - ایضا، آب: آن کار را بطرازید، ط: کار را بطرازید (بجای: آخر آن کار را چون زر بساخت)، - ایضا، آ ط: کشی، ب: کش (بجای گسیل) - س ۹، ب: طبرستان (بجای طبران)، - س ۱۰، ابن اسفندیار: رزاق (بجای رزان)، - س ۱۳، ب: دران، ط: بر در آن (بجای درون)، - س ۱۵، آب ط: بزرگ (بجای بزرگوار)، - س ۱۶، ق ط: رسانند (بجای سپارند)، - س ۱۷، آب ط: آن دانشمندان را از طبران بیرون کنند، - س ۶ بآخر، ق: و خان و مان رها کند و بگذارد، - س ۵ بآخر، آ: رباط جاهه، ق: رباط جامه، دو نسخه ابن اسفندیار: رباط و جاه، - س ۴ بآخر، آب ط بعد از کلمه «بطوس» می افزاید: و نیشابور، - س ۴-۳ بآخر، آ: رباط جاهه، ق: رباط (فقط)، نسخ ابن اسفندیار: جاه و رباط،

ص ۵۲ س ۲، آب ط کلمه «مهران و» را ندارد، - س ۴، ط ق: ابو بکر بن محمد، - ایضا، ق: الزوانسای، - س ۴، آب ط: خدمت (بجای حضرت)، - ایضا، آب ط دو کلمه «فاضل مفضل» را ندارد، - س ۸، آب ط: بلی (بجای آری)، - ایضا، آ: منیر یست

ب: منبری است، - س ۱۱، آب ط کلمه «جبال» را ندارد، - س ۱۴، آب ط کلمه «جائی» را ندارد، - س ۱۵، ق: نظام منبری، - س ۱۶، ق: نظام اثیری، ب: نظامی اری، - س ۱۷، آب: عمیدی، - س ۵ بآخر، آ: پنج قدح سکی بخورد، ب: بیقدح سکی نخورد، ط: قدحی بخورد، ق: پنج سیک نخورد، - س ۴ بآخر، ق: نظام (بجای نظامی)،

ص ۵۳ س ۱، آب ط: اندرین وقت، - س ۳، آب: چون رویت، ط: چون آب، - س ۴، آب ط بعد از «بگفتم» می افزاید: و عرض دادم بر پادشاه، - س ۶، ط: بورسا به پیش، ق: پرستار پیش (بجای بورسار پیش)، - س ۱۳، آ: مثبت (بجای منانت)، - س ۱۵، آب: و پادشاه (بجای «پادشاه» اول) ط «پادشاه» را ندارد، - ایضا، آب ط: دراک (بجای قوی)، - س ۱۷، آ ط: پادشاه و خداوند، - س ۶ بآخر، ب ق ط: ورسا، - ایضا، ق: بعید قربان، ب: عید ملی گوسفند کشان، - س ۵ بآخر، ط: کوهر، ق: کوبه (بجای گوهر)، - س ۴ بآخر، ط کلمات «از آن خمس» را ندارد، - س آخر، ق: عنا (بجای اغنا)، ط ندارد، - ایضا، ب: مبرور (بجای مسرور)، ط ندارد،

ص ۵۴ س ۹، ق بعد از «دستی» می افزاید: اصلاح آن، - س ۴ بآخر، ط: اجرام (بجای اجزاء)، - س ۳ بآخر، آ ط: احوال، ب: احوالات، - س ۲ بآخر، آب ط: قطبها و (بجای قطعههای)، ص ۵۵ س ۱، آب ط: تفسیر تبریزست، ق: مرویست، متن تصحیح قیاسی است از روی کتب تاریخ، رجوع کنید بص ۱۹۸، - س ۲، ق ط: تخمینی، - س ۶، آب ط: بر این پنج (بجای بدانچه) و آن خطاست چه امور مذکور هشت یا نه است نه پنج - س ۹، این جمله از «وگوئی» تا «باب است» فقط در ق دارد، -

س ۱۱، ب: تا بجای، ق: با بجائی (بجای: یا بجای)، ط: «یا بجای نیک از طالع» را ندارد، - س ۱۲، آب: ط: نزدیک آید، - س ۶، باخر، ق: قریب بود (بجای قریبی بود)، - س ۴، باخر، آب: ط: آن شخص (بجای آن امام)، - س ۳-۲، باخر، آب: ط: و از علوم دیگرش (بجای و از دیگر علمش)، - س آخر، ق: نویستهام (بجای نبیستم)،

ص ۵۶ س ۵، آ: در بروج ثابت، ب: و در بروج ثابت، ط و بروج ثابت، (بجای و در بروج ثابت کرد)، - س ۹، آ: دو پاقتابه کم، ب: دو بافتابه کم، ق: دو پای تابکم، ط: دوباره را فئات کم، و متن نصیح قیاسی است، - س ۱۶، آب: ط: بسیار مرکب (بجای مرکبهای بسیار)، - س آخر، «تا در علم نجوم رسید بدان درجه که رسید»، ق: بجای این دارد: تا در نجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف و مشهور است،

ص ۵۷ س ۲، آب: ط: بمحروسة (بجای بشاره)، - س ۵، آب: ط: و چون حکم کرده باشی (بجای و اختیار آن)، - س ۵-۶، «و این هر چهار در راه گذر داشت»، آب: ط: این جمله را بلا فاصله بعد از «حکم کن» دارد، - س ۸، ق: قبل از «حکم کردی» می افزاید: حکم تراست، - ایضا، آب: ط: بکنند (بجای کنند و)، - س ۹، آب: ط: مشرق بود (بجای مشرق است)، - س ۱۱، ق: بیرون کند (بجای کنند)، - س ۱۴، «مگر با بام میانگین دای بسته بود»، متن مطابق ق است و سایر نسخ مضطرب و مغلوط است، آ: مگر ناشام میانکن را دای بسته بودند، ب: مگر تاسام سامکش را دای بسته بودند، ط: مگر راه مکس را دای بسته بودند، و این اخیر از تصرفات فاسد خود مصحح است، - س ۱۶، «گفت دلیل کو غلام را آواز داد» این جمله را فقط در

ق دارد، - س ۵، باخر، آب: ط: این همه نه بر مراد محمود بود (بجای: این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد)، - س ۲، باخر، ب: ط: عنوان «حکایت» را ندارد،

ص ۵۸ س ۱، آب: ط: کلمه «او» را بعد از غلامان ندارد، - ایضا، آب: ط: بجوئج (بجای بجاجت)، - س ۵، آب: ط: «از امروز» را ندارد، - س ۶، ق: غلام (بجای غلامک)، - س ۱۲-۱۳، «خواجه بداند که من این دانستهام»، آ: خواجه بدانکه من ندانستهام، ب: خواجه بدان که من بدانستهام، ط: بدان ای خواجه و من یافتهام، - س ۱۴، ق: بر حکم رای من نبود (بجای بر خلاف رای من بود)، - س ۱۵، آب: ط: باشی (بجای باشند)، - س ۱۵-۱۶، «که آن دو حکم بکرد»، فقط در ق، - س ۱۸، آب: آن منجم (بجای فال گوی)، - س ۲، باخر، ق: و بروزگار (بجای و بر وفق کار)،

ص ۵۹ س ۲، «طالع مولود بیاورد»، فقط در ق، - س ۴، ق: کلمه «حاق» را ندارد، - س ۴، آب: نزدیک می آمد، ط: نزدیک آمد، - س ۶، آب: اثنی عشر، ط: عشر (بجای احدی عشرة)، - س ۱۲، ق: ناگاه (بجای «نا»)، - س ۱۶، آب: ط: و کواکبرا، - س ۶-۵، باخر، ق: بجای این جمله از «گفت» تا «که چون است» دارد: منجم در آمدن پسرش اصرار نمود، - س ۵، باخر، آب: ط: خران (بجای دراز گوش)، - س ۲، باخر، آب: ط: کلمه «دلیل» را ندارد،

ص ۶۰ س ۲-۴، «آمدن او بر من چنان محقق گشت که»، بجای این عبارت آ: آمده بود بر من چنان محقق که، ب: آمده بود و بر من چنان محقق شد که، ط: همین است بدون «شد»، - س ۴-۵، ب: و این چیز از آنجاست، ط: و جز این نیست (بجای: و این جز از

آنجا نیست)، - س ۸، ق: علوم (بجای علم)، - س ۹، «و در مقومیش اشکال بود که هست یا نه»، این جمله را درق ندارد، - ایضاً، آب ط: ابو بکر مسعود، ق: ابو بکر بن مسعود تاجر، - س ۱۱، ق: با درجه (بجای تا بدرجه)، - س ۱۴، ط: عطار (بجای حداد)، - س ۱۶-۱۷، «و رگهای گردن از جای برخاست و ستبر شد»، فقط درق، - س ۶ باخر، آب: من هزار بار چند بوعلیام، ط: من خود را هزار بار چند بوعلی بنیم، - س ۵ باخر، آب ط کلمه «غوری» را ندارد، - س ۴ باخر، آب: اما بدیوانگی او دیدم، ط: اما بدیوانگی او را دیدم (بجای اما با این دیوانگی دیدم)، - س ۳ باخر، ط: ثمان و خمسمایه، و آن خطاست، - س ۲ باخر، ق: بنجه ده، آب ط: در پیچید (بجای بنجه)، متن تصحیح قیاسی است،

ص ۶۱ س ۲، آ: بگیرم، ب: میگیرم (بجای بگیرم)، - س ۴، آب ط «شست» دوم را ندارد، - س ۵، آب ط «شست» را ندارد، - س ۶، آ ط: میرداد، ق: داود، - س ۱۱، ط: پنج من (بجای شش من)، - ایضاً، ق: همه حریفان، - ایضاً، آب ط: و شگفتیها نمودند (بجای: و سلطان عالم شگفتیها نمود و الحق جای شگفتی بود)، - س ۱۲، ق: از (بجای «ای»)، - س ۱۴، آب ط: سرهنگ در امیرداد بود (بجای سرهنگی بود ملازم در سرای امیرداد)، - س ۱۶، آب ط کلمه «چرا» را ندارد، - س ۱۶-۱۷، ق: و امیرداد از آن بدانسته بود، (بجای: و آنرا امیرداد بدانسته بود)، در عبارات قدما «از آن» و «ازین» مانند مفعول به استعمال میشد است، شاهد دیگر در ص ۵۷ س ۱۵: گفت یا بوریحان ازین حال باری ندانسته بودی، - س ۶ باخر، آب: شکی، ط: شك (بجای اشکالی)، - س ۲

باخر، آب ط: منجمان نشابور بود،

ص ۶۲ س ۱، آب ط: فتوری قوی، - س ۲، «و هر سالی تقویمی و تحویلی می فرستند»، آب بجای این جمله: و هر سال تقویم و تحویل سال بسال می فرستند، ط: و تقویم تحویل سال بسال بفرستند، - س ۴، «تسیر بران و بنگر که»، آب بجای این جمله: تسیر عمر بر اندازه و بنگرسته که، ب: تسیر عمر بر انداز و بنگرسته که، ط: تسیر عمر بر اندازه بنگر که سنه، - س ۶، آب ط: بفرمود (بجای بفرود)، - س ۱۴، «گفت کئی گفت»، درق ندارد، - س ۱۵، ط: و اوزار را (بجای و ادرار را)، - س ۱۷، ب ط ق: خوشنود، - ایضاً، آ: خصمان را و، ب: خصمان را، (بجای و خصمان را)، - س ۵ باخر، ط «اما» را ندارد، - ایضاً، ط: و رصد، ق: و رصدی (بجای رصدی)، - س ۴ باخر، آ: کبخدا، ب ط: کدخدا (بجای کدخدای)، - ایضاً، ب: در دست بود (بجای درست بود)، - ایضاً، آب ط: این حکم، - س ۳ باخر، آب: درست آید، ط: درست آمد (بجای راست آمد)،

ص ۶۳ س ۱، آ: بوسعد جره، ب: بوسعید حره، ط: بوسعد، - ایضاً، ط: خیام (بجای خیای)، - ایضاً، ق: اسفرائی، ط: اسفرازی (بجای اسفزاری)، - س ۲، ط: حجة الخلق، - س ۳-۴، «هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند»، آب ط بجای این جمله: هر سال دو بار بر من درختان گل افشان کنند، - س ۴، ق بعد از «سخن» می افزاید: سخت، - ایضاً، آ: چنوی، ط: چو اوئی (بجای چنوی)، - ایضاً، ق: گرافی، - س ۵، آب ط: و چند سال (بجای: چهار سال)، این اختلاف نسخه بسیار مهمی است، رجوع کنید بص ۲۲۸، - س ۸، ق: جره (بجای حیره)، - ایضاً، ق: جبا (بجای چپ)، - ایضاً، آب ط: گشیم (بجای

گشتم)، - س ۱۲-۱۳، ق: اورا بهیچ جای جان نظیر ندیده بودم،
- س ۱۵-۱۷، از اوّل حکایت تا «اعتقادی داشت» از ط
ساقط است، - س ۱۵، آب: اگرچه این حکم از (بجای اگرچه
حکم)، - س ۱۷، ق: واوی قبل از «در زمستان» افزوده، -
س ۵: بآخر، ق: «برف» را ندارد، - س ۴: بآخر، ط: نباشد
(بجای نیاید)، - س ۳: بآخر، ق: براند (بجای بگفت برفت)،
- س ۲: بآخر، ق: و اختیار کرد (بجای و اختیاری نیکو کرد)،
- س آخر، ق: بعد از «سلطان» می‌افزاید: سلامت،

ص ۶۴ س ۲، آب ط: «پادشاه» را ندارد، - ایضاً، ب ط: دار (بجای
دارد)، - س ۱۲، «خدای عزّ و جلّ و»، فقط در ق، - ایضاً،
ق: المصطفی، - س ۱۷، آب: بسپاهان، ط: در اصفهان، -
س ۶: بآخر، آب ط: کلمه «نبود» را ندارد، - س ۵: بآخر، آب ط:
که صاحب طالع سلطان را شاید نبود (بجای و صاحب طالع
سلطان)، - ایضاً، ط قبل از «راجع» واوی افزوده، - س ۴:
بآخر، ط: غریبی (بجای غزنوی)، و در حاشیه نوشته: «غریب
جی، جی بکسر اوّل نام ولایت اصفهان خصوصاً بلوکی از او بوده،
برهان، و در فرهنگ جی بروزن ری ذکر شده» - و این نصیح
و تفسیر مضحکی است، - س ۳: بآخر، آب ط: بدر گنبد (بجای
کوی گنبد)، - ایضاً، آب: و از هر نوع مردان و زنان، ط:
و از هر نوع مرد و زن (بجای و زنان)،

ص ۶۵ س ۴، ق: «باصفهان» را ندارد، - س ۵، آ: عریضی، ب ط:
غریبی (بجای غزنوی)، - س ۶، ق ب ط: برفتم، - س ۷،
آب ط: نمی‌کردید (بجای نکید)، - س ۸، آب: خواهد بنویسد،
ط: خواهند بنویسند، - س ۹، آب: فرستد، - ایضاً، آب ط:
خیام (بجای خیای)، - س ۱۰، آب ط: بد نمی‌گویند (بجای راست

می‌گویند)، - ایضاً، آب: از ندمای خویش فاضل را، ق: از ندمای
خویش خماضی، ط: یکی از ندمای خود را، - س ۱۱، «فردا بخانه
خویش شراب خور»، فقط در ق، - ایضاً، ط: «منجم» را ندارد،
- ایضاً، آ: غریبی، ب: غرائبی، ط: غریبی، - ایضاً، ط:
بخانه خود برو با او شراب هم‌خور و لطافت می‌کن (بجای
بخوان و او را شراب ده)، - س ۱۲، ق: راست (بجای نیکو)، -
س ۱۷، ق: «تا کاهن» را ندارد، - ایضاً، آ: غریبی، ب: غریبی،
ط: غریبی (بجای غزنوی)، - ایضاً، ق: خرج (بجای اخراج)،
- ایضاً، آب ط: «که» بجای «و گفت»، - س ۵: بآخر، آب
قبل از «و منجمان» افزوده: پس او را بکشند، ق: افزوده: او
کشته بد، - س ۴: بآخر، ق: منجم (بجای کاهن)، - س آخر،
ق: «خمسائیه» را ندارد،

ص ۶۶ س ۱، ق: «سلطان» را ندارد، - ایضاً، «بدر آوّه»، ق:
بدر آیه، آب ط: این دو کلمه را ندارد، رجوع کنید بص ۲۲۹، -
س ۴، آب ط: محمود (بجای محمد) و آن خطاست رجوع کنید
بص ۹۲، - س ۴، آ: برنقش هریوه، ب: برنقش مربو، ط: ندارد،
- س ۶، «و چون مال بهری رسد»، آب بجای این جمله دارد:
و چون این مال بفرستند، ط: و چون این مال فرستاده شود، -
ایضاً، آب ط: طلاق دهد (بجای اطلاق کنند)، - س ۷، آ: ان
هراة، ب: آن مرا، ط: از هرات، (بجای از هری)، - س ۹، ب:
کشاکش (بجای گشایش)، - س ۱۰، ق: بدین پاره نظر کردم
(بجای بدین اختیار ارتقاعی گرفتم)، - س ۱۲، آب ط: همه شب
(بجای همه روز)، - س ۱۳، آ: گفتم (بجای گفت)، - س ۱۴-۱۵،
از «چون بانگ» تا «پیشین رسید» در ق ندارد، - س ۱۶-
۱۷، «که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند»، ق بجای این

عبارت دارد: حمل رسید پنج هزار سر گوسفند، - س ۱۷، ق: غیر ازین (بجای عز الدین)، - س ۷-۶، بآخر، آب ط «و دیگر روز» را ندارد، - س ۵، بآخر، «روی بمقر عز خویش نهاد»، آب ط بجای این عبارت دارد: بمقر عزیز خویش رسید، ب: بمقر عز خویش رسید، - س ۵-۴، بآخر، ط: کار هر روز زیادت در زیادت باد، آب: کار هر روز زیادت شد و بر زیادت باد، - س ۴، بآخر، آب ط «شبهه» را ندارد، - س ۳، بآخر، ق: باز خواند (بجای باز آمد)، - س آخر، آب ط «دو بار» را ندارد، - ایضاً، آب ط: دهانم را گجایش نماند گفت، (بجای: گفت بسی نمیدارد)،

ص ۶۸ س ۲، آ: هدایت اطبا، ط: مراتب اطبا، - س ۵ و ۸، آق: رفیق الخلق، - ایضاً، ب ط: حلیم النفس، - س ۵، بآخر، آب: حجة الخلق، ط: حید الخلق (بجای حجة الحق)، - س ۴، بآخر، «تنهای کم گوشت»، آب بجای این کلمات دارد: تنهائی گوشت، ب: تنهائی گوشت، ط (در متن): منتهای گوشت، (نسخه بدل): پهنائی گوشت - ایضاً، ق ط «دو» بجای «ده» و آن خطاست، رجوع کنید بکلیات قانون چاپ طهران ص ۲۵۱، بیعد، - س آخر، آب: رسوم (بجای رسوب)، ط ندارد،

ص ۶۹ س ۱۲-۱۴، از «و دیگر روز نیاید» تا «سخت تر» در ق ندارد، - س ۱۵-۱۶، «بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوم نیاید و چهارم بیاید»، آب بجای این عبارت دارد: بدانکه سه روز نیاید و چهارم روز بیاید، ط: بدانکه دو روز نیاید و روز سوم بیاید، - س ۴، بآخر، «و اگر در علاج» تا «خواهد» فقط در آ دارد، - س آخر، ق «عطاران» را ندارد، ص ۷۰ س ۱، آ: محمد ضم، ب: محمد صمیم، ط: ضم (بجای محمد

محمد منجم)، - ایضاً، ب: وراق (بجای دقاق)، - س ۵-۶، از «درین رنج بختم» تا «در گذشته بود» در ط ندارد، - س ۶، آب ط «نیوشه کردم» را ندارد، - س ۱۰، «و کلام انجای تمام داشت»، این جمله را فقط در ق دارد و گویا مقصودش اینست که آمال و امانی بسیار داشت، - س ۱۱-۱۲، «بشارت داد که بگشای گفتم چه شد»، این جمله را در ط ندارد، آب: بگشاد (بجای بگشای)، - س ۱۵، آب ط: اوامر و نواهی شرع را، - س ۱۶، ط: حسین (بجای حنین)، - س ۱۷، «و شرح نیلی که این محملات را کردست»، آ: و شرع نیلی که این محلاب کرده است، ب: و شرح نیلی که این محملات کرده است، ط: و شرح نیلی که این محملات که یاد کرده آمد، - ایضاً، آب: حفظ دارد (بجای بدست آرد)، ط ندارد، - س ۵، بآخر، آب: اخوین، ق: اخوی، ط: آخرین، - ایضاً، هه نسخ «فرخ» بجای «فرج»، - نام این دو کتاب در هیچ موضع یافت نشد مگر در کتابی مختصر موسوم «موجز کتبی» که نام مصنف آن نیز معلوم نیست و يك نسخه از آن در موزه بریطانیه در لندن محفوظ است در دیباچه کتاب مذکور گوید (Add. 23, 560, f. 204b)، «خواستم نا مختصری جمع کنم و التفاظ کنم از کتابهای فارسی چون هدایه الأجوبی و کنایه احمد فرج و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب الأغراض و خفی علای و غیر آن الخ» و تصحیح متن از روی این نسخه است، - س ۲، بآخر، آب ط: ابو سهل - س ۲، بآخر، آب ط: ابو علی،

ص ۷۱ س ۷-۸، «که مصنف چه معنوه مردی باشد و مصنف چه مکروه کتابی»، آب بجای این عبارت دارد: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب مکروه، ب: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب نکرده، ط: که مصنف اول چه

معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب تصنیف کرده - س ۱۰،
 آب ط: کنند (بجای بگذاختند)، - س ۱۲، «این نقدر»
 بقسطاس منطق بسخت و بمحک حدود نقد کرد، این عبارت در
 همه نسخ فاسد است و اقرب بصواب نسخه ق است: این بقدا
 لقسطاس منطق سخت و بمحک حدود نقد کرد، آ: این را بقدر
 القسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد، ط: نیز بقدر القسطاس
 منطق و حکمت صره و نقد کرد، ب اصلاً این جمله را انداخته
 است، - «نقد» اول یعنی سیم و زر و «نقد» دوم مصدر است
 یعنی انتقاد و تمیز نیک از بد، - س ۱۵، آ: او نگذاشت، ق:
 ازو نگذاشت (بجای او نگذاشت)، - ایضاً، کلمات «المشرق
 حجة الحق علی الخلق» در ق ندارد، - س ۷، بآخر، آ: علیه، ط:
 علت، ب: عسه (بجای عته)، - س ۴، بآخر، آب ط: کتاب (بجای
 کتب)، - س ۲، بآخر، آ: سندونه، ب: سندویه، ط: کلمات
 «و کفایه ابن مندویه اصفهانی» را ندارد، و بعد از «تدارک»
 افزوده: نماید، و «ابطی» بجای «الطبی»، - ایضاً آب: خفی
 العلائی، ط: خفی اللیائی،

ص ۷۲ س ۴، آب ط: که درو بود (بجای که اندریافته باشد)، -
 س ۶، آ: انصار، آ: انصاریان، ب: نصارائیان (بجای نصاری)،
 - س ۹، «نا معالجت او بکند او بر پای خاست»، آب بجای
 این جمله دارد: نا معالجت او برخاست، ط: نا معالجت او اقدام
 نماید، - س ۱۰، جمله از «و از نوادر» نا «فایدت نکرد» فقط
 در ق است، - س ۱۱-۱۲، جمله از «و مأمون بجای» نا «می ماند»
 فقط در ق است، - س ۴، بآخر، ق: مبادا، ب: نیاید، ط:
 شاید، - س ۱-۲، بآخر، آب ط بجای جمله از «و توکل» نا
 «نیکو شد» دارد: خدای تعالی شفا کرامت کرد، - س آخر، از

«و قیاس» نا آخر حکایت از ط ساقط است،
 ص ۷۳ س ۲، آب بعد از «دیدم» می افزاید: بدادم، - س ۴، آب ط
 «حجة الحق» را ندارد، - س ۶-۷، «قبول او در آنجا» آ بجای
 این عبارت دارد: قبول آورد در آنجا، ب ط: قبول آورد و در
 آنجا، ق: قبول آورد آن درد کشید، - متن از روی اصل عبارت این
 سینا در کتاب مبدأ و معاد تصحیح شد، - س ۹، آب ط: گذشتن
 (بجای رسید)، - س ۱۰، آب: از سر خوانکش بر گرفت، -
 س ۱۱، آب: همچنان دو تو بماند، - س ۱۴، بعد از
 «فروکشیدند» در آب این عبارت را افزوده است: نا گاه سر
 بر آورد و راست بایستاد ملک سؤال کرد که این چه حرکت بود
 گشت در آن حالت رجی غلیظ در مفاصل او حادث شد بفرمودم
 نا مویش برهنه کردند، جزء اول این فقره زاید و مخالف
 با اصل عبارت این سیناست و جزء اخیرش تکرار است، -
 س ۱۵-۱۷، از «و موی او برهنه» نا «بشنیع تر از آن برد»
 در ط ندارد و بجای آن فقط دارد «ناگاه حرکتی کرد»، و در
 ق از «نا شرم دارد» نا «تغیر نگرفت» هیچ ندارد، - س ۱۷،
 ق: بردم (بجای برد)، - ایضاً، آب ق: فرمودم (بجای بفرمود)،
 - س ۴، بآخر، آب ط: ماهر (بجای قادر)، - س ۴-۳، بآخر،
 «اورا این استنباط نبودی»، فقط در ق، - س ۲، بآخر، آب:
 طبع، ط: طبیعی (بجای اشیاء طبیعی)،

ص ۷۴ س ۴، ق: زمن (بجای مزمن)، - س ۹، آب ط بعد از
 «تصنیف کرد» افزوده: معروفی رسید با جنیت خاص و پیغام
 آورد مزوج بامیدها پس منصوری، - س ۱۱، ق «خاص» را
 ندارد، - س ۱۲، «چنان کردند و خواهش باو در نگرفت»،
 آب ط بجای این عبارت دارد: چنانکه امیر فرمود با محمد زکریا

بسیار خواهش کردند هیچ در نگرفت، - س ۴ باخر، «و از جمله ملومان باشم نه از جمله معذوران»، آب ط با اندک تفاوتی بجای این جمله دارد: چون مرا بیستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین گویند بیچاره را دست و پای بیستند و در کشتی انداختند تا غرق شد از جمله معذوران باشم نه از جمله ملومان،

ص ۷۵ س ۱، ب: فاطر (بجای استر)، - س ۴، ق: «و تنگ کشید» را ندارد، - س ۶، آ: گرمابه میانه، ب: گرمابه میان، ط: میان گرمابه، - س ۹، آ ط بعد از «در پوشید» می افزاید: و کاردی بدست گرفت، - س ۱۰، «ای کذا و کذا»، فقط در ق، - س ۱۲-۱۳، از «تا بسر زانو» تا «زیادت کرد» فقط در ق، - س ۱۴، آب ط: حمام (بجای گرمابه)، - س آخر، آب ط: امیر بنشست (بجای بر نشست)،

ص ۷۶ س ۴، آ: امیران (بجای امیر بارداد)، ب ط ندارد، - س ۸، آب ط «فرمود» را ندارد، - س ۹، آب ط بعد از «کینک» افزوده: بفرستاد، - س ۹، ب: ده هزار (بجای دو هزار)، - س ۱۰، «این تشریف و ادرار نامه»، متن تصحیح قیاسی است، آب: این تشریف نامه، ط: این تشریفات، ق: این تشریف و اورا نامه، - س ۱۴، «السَّهْلِي» فقط در ق، آب ط ندارد، رجوع کنید بص ۲۴۴ و بغلطنامه، - س ۱۵، «طبع» فقط در ق، - س ۱۶، آب ط: ابو الحسن (بجای ابو الخیر)، - س ۱۷، ق: عراقی (بجای عراق - در همه مواضع در این فصل)، - س ۵ باخر، از «و ابو ریحان» تا «عبد الجلیل بود» فقط در ق، - س ۴ باخر، آ: ارسطو ارسطاطالیس، ب ط: ارسطو و ارسطاطالیس (بجای ارسطاطالیس)، - س ۲ باخر، آ ق ط: مجاورت، - ایضاً، آب بعد از «روزگار» می افزاید: چنانکه عادت روزگار

است، ط: چنانچه عادت اوست، - س آخر، آب: منقص گردانیدن و بزبان آوردن (بجای منقص شدن و بزبان آمدن)، ص ۷۷ س ۵ آ در اینجا: میکایل، و در باقی مواضع: میکائیل، ط: میکائیل، س ۷، آب: از علو، - س ۹، آب ط: اسباب اقامت (بجای علفه)، - س ۱۳، آب ط بجای «نروم»: خدمت ترا ترك نتوانیم گفت [ولی ط] بهیچ وجه سوی او نروم، - س ۱۴، آب ط: ابو الحسین (بجای ابو الخیر)، - س ۱۵-۱۶، بجای «شما دو تن را» تا «بار دم» آب: خوارزمشاه گفت شما دو ترك را پیش خوانم، - س ۱۷-۱۸، آب ط: باز راه بیابان روی بازندگان نهادند، (بجای و از راه گرگان روی بگرگان نهادند)، - س ۴ باخر، آب ط: میکم (بجای میکند)، - س آخر، آب ط: ابو نصر نقاش را بفرمود (بجای ابو نصر عراق نقاش بود بفرمود)،

ص ۷۸ س ۱-۲، «و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که»، آب بجای این عبارت دارد: و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف و ارباب مشاهیر درخواست که، ق: و باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف و مناشیر درخواست که، ط: باطراف فرستاد و آنرا باریاب مشاهیر حواله کرد که، - متن تصحیح قیاسی است، - س ۴، آ «ابو سهل با کس» را ندارد، ب ط «با کس ابو الحسین السَّهْلِي» را ندارد، ایضاً، ق: ابو الحسن، - ایضاً، ق: بگرگان، ط: از خوارزم (بجای از نزد خوارزمشاه)، - س ۷-۸، آب ط بجای جمله از «چون بنگرید» تا «بیرون آمدم» فقط دارد: گفت، - س ۱۱، آب: نمائند است (بجای خواهد بود)، - س ۱۳، آ: هزار بار ازین، ب: هزار بار از من (بجای: از ایشان)، ط اصل این جمله را ندارد، - س ۱۵، آب بعد از «دلیل» افزوده: باز گشت، ط

«دلیل» را ندارد، - ایضاً، آب ط: بایبورد (بجای بیاورد)، -
 س ۱۶، «دلیل باز گشت»، فقط در ق، - س ۲، بآخر، آب:
 کلبوس، - س آخر، «که پادشاه گرگان بود»، فقط در ق،
 ص ۷۹ س ۴-۵، «که دست از دست مبارک تر بود» فقط در ق، -
 س ۹، آب: کوبها (بجای برگوی)، ط: نام کوبها، - س ۱۱-۱۲،
 از «پس ابو علی گفت» تا «معاودت کرد» فقط در ق، -
 س ۱۵-۱۷، از «ابو علی گفت» تا «حادث شد آنکه» در ق
 ندارد،

ص ۸۰ س ۱، ق: انت خواجه ابو علی، - س ۴، آب ط: در بجای
 (بجای بر یکی نهالی پیش تخت)، - ایضاً، «و بزرگها پیوست»، فقط
 در ق، - س ۵، آب ط: باز گوی، - س ۸، ق «عشق» را
 ندارد، - س ۹، آب ط: چون بدان کوچه رسیدم (بجای چون
 نام کوی معشوق خویش شنید)، - س ۱۱، آب ط: چون در
 کوچه از نام کوبها (سرایها - ب ط) پرسیدم، (بجای چون بنام
 سرای معشوق رسید)، - س ۱۷، «پس خواجه ابو علی اختیاری
 پسندیده بکرد» فقط در ق، ط بجای این جمله دارد: پس بساعتی
 خوب، - س ۱۸، «و عاشق و معشوق را بهم پیوستند»، فقط در
 ق، - ایضاً، «خوب صورت»، فقط در ق، - س ۴، بآخر، آ:
 در کتاب تواریخ، ب: در کتب تواریخ، ط: در تواریخ، ق: اندر
 کتاب تاریخ ایام خواجه ابو علی سینا، - متن تصحیح قیاسی است،
 ص ۸۱ س ۲، آب: ده شبانروز، ط: دوشبانه روز، - س ۵، آب ط:
 برادر (بجای برادران)، - س ۹، «بسنگ» فقط در ق، -
 س ۱۲، «و بسیار بتاب»، فقط در ق، - س ۱۴، «و نائی بیست
 بر سرش زن»، آ بجای این جمله: پائی بیست بر گردن او زد،
 ب: پائی به پشت گردن او زد، ط: لگدی بر پشت گردن حمال

زد، - س ۵، ق: دماغ (بجای بینی)، - س ۴، بآخر، «و بمعالجه
 محتاج نیفتاد»، فقط در ق، - س ماقبل آخر و آخر، آب ط بجای
 جمله «ای پادشاه» تا آخر حکایت دارد: اے پادشاه مدتی
 بود که خون در دماغ او افسرده بود بایارج فقیرا ممکن نبود که
 بگشادی من غیر آن چیزی اندیشیدم صواب آمد،

ص ۸۲ س ۴، ق: ابو الحسن برنجی (بجای ابو الحسن بن بجمی)، -
 س ۶-۷، از «الشیخ الأمام» تا «بصرخ از» در ق ب ندارد، -
 س ۷، آ: ابی سعدی، ط بعد از «ابی سعد» و افزود: النشوی،
 - س ۸، آ: فخر الدولة بن، - ایضاً، ط ق: کالنجار، - ایضاً،
 ق آ: البوی، ب: البوی، - س ۱۲، «و نهار کرد»، فقط در
 ق، - س ۱۴، آب ط: و شمگیر (بجای دشمنزبان)، - س ۶، بآخر،
 آ: دوتا (بجای دو)، - س ۵، بآخر، ق: ابو نصر (بجای ابو
 منصور)، - ایضاً، آب ط: جرجانی (بجای جوزجانی)، - س ۴
 بآخر، ق ب ط: با کالنجارم، - س ۴، بآخر، آب: تا ما بیرون
 آمدن، ط: تا بیرون آمدن، - س ۲، بآخر، آب: عوایق، ق:
 عرایف (بجای عرایض)، ط ندارد - متن تصحیح قیاسی است،

ص ۸۴ س ۲، آب: و جماعت، ط: آن جماعت (بجای جماعتی)، -
 س ۴، «غماز بکردی»، فقط در ق، - س ۱۲، «آن جوان همچو»،
 آب این سه کلمه را ندارد، ط: مریض صدائی مانند گاو کرد، -
 س ۱۴، «و فرو افکند بیمار چون آن شنید»، فقط در ق، -
 س ۱۶، «وّه این چه گاو لاغری است»، متن تصحیح قیاسی است،
 ق: و این چه گاو لاغر است، آب: عظیم لاغر است، ط: این
 بسیار لاغر است،

ص ۸۴ س ۴، آ: بهرا، ط: بهری (بجای بهرات)، - س ۴-۵،
 آب ط: اسباب معاش او (بجای اسباب او و معاش او)، -

س ۶، آب ط: گوسفند کشان (بجای کشتاران)، - س ۱۱، آب ق: بنفاجانی، ط: برگ مفاجات (بجای بنفاجا)، - متن تصحیح قیاسی است، - س ۱۶-۱۷، جمله محصوره بین دو قلاب [] از همه نسخ ساقط است، رجوع کنید بص ۲۵۵،

ص ۸۵ س ۲، «که هرویان درو اعتقاد کرده بودند»، آب ط: اهل هری در اعتقاد او بودند، - س ۷، ب ط «مغز» را ندارد، - س ۷ و ۸، آب: سیه، ط: سیر (بجای استار)، - س ۸، آب: سکر (بجای شکر)، - س ۱۴-۱۵، «در حال درد بنشست و بیمار ندرست گشت و اطبا عجب می‌انندند»، آب ط بجای این جمله دارد: خوش گشت، - س ۴ باخر تا ص ۸۷ س ۵، این حکایت بالتام از نسخ آب ط ساقط است و فقط در نسخه ق موجود است، - س ۴ باخر، در اصل بعد از «پدید آمد» افزوده: حاشا و، ص ۸۶ س ۱، در اصل: میدارند (بجای میداند)، - س ۸، در اصل: کبایمخ، - س ۱۱، در اصل: ابجار (بجای آنجیات)،

ص ۸۷ س ۷، آ «خمسایه» را ندارد، ط «اربعايه» دارد و آن خطای فاحش است، - س ۹، «بدر آوّه» متن تصحیح قیاسی است، رجوع کنید بص ۲۲۹ و نسخ همه در این موضع مضطرب است، آ: بدرآوّه، ق: بدرآوّه (و در ص ۶۶: بدر آیه)، ط: بدر آوّه، - س ۱۶، «دیگرگون»، فقط در ق، - س ۶ باخر، آ: و کس ازو بیشتر ندارم، ب: و کس از او بیش ندارم، ط: و بجز او کسی ندارم (بجای و بیرون از وی کس ندارم)،

ص ۸۸ س ۵، آب: رگی قوی یافتم، ط: رگشرا قوی یافتم، - س ۶، ق: عشر، ب ط: عشرت (بجای عشره)، - س ۷، آب ط: مزاج (بجای و مزاج)، - ابضا، ب: سخته، ط ندارد - ابضا، آ: بکد، (بجای بلد)، - س ۱۰، ق: تشریح، - س ۱۱، آب ط: هی

کردند (بجای هی کردم)، - ابضا، آب: هی گردانیدند (بجای هی گردانیدم)، ط این جمله اخیرا ندارد، - س ۵-۴ باخر، آب ط: عالم عادل (بجای معظم مؤید مظفر منصور)، - س ۴ باخر، آب ط «الدنیا» را ندارد، - ابضا، آب ط: نصیر (بجای نصرة)، - س ۴ باخر، «عمدة الجیوش فی العالمین»، فقط در ق، - س ۴ باخر بیعد، آب ط قریب دو سطر از «قانع الکثرة» تا «نظام العرب و العجم» ندارد، - س آخر، ق بعد از «الأمراء» افزوده: فی العالمین،

ص ۸۹ س ۱، «نصیر امیر المؤمنین»، آ بجای این کلمات: نصرة امیر المؤمنین، ب: عز نصره، ط ندارد، - ابضا، «و زاد فی السعادة اقباله»، فقط در ق، - س ۲، «و دولت را بخدمت او مبادرت»، فقط در ق، - س ۳-۵، از «و ملک را بکمال او» تا «روشن باد» فقط در ق، - س ۵، آب: در قدر (بجای برقد)، - ابضا، «عصمت» فقط در ق، - س ۶، ب ق: خوش (بجای جوشن)، - س ۶-۷، «ملک معظم عالم عادل مؤید مظفر منصور»، فقط در ق، - س ۸، ب: شادانه، - ابضا، ب «نه مدتی» را ندارد،

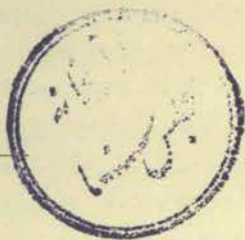
(فائت حواشی)

متعلق بص ۲۱۰ - بعد از چهار مقاله قدیمترین موضعی که ذکر از عمر خیّام در آن شد کتاب خریده القصر است لعاد الدین الکاتب الأصفهانی که در سنه ۵۷۲ تألیف شد است، در کتاب مذکور در ورق ۲۴۸ از نسخه کتابخانه لیدن (بعلامت 21b) و ورق ۱۸۵ نسخه دیگر همان کتابخانه (بعلامت Warn. 348) در باب شعراء خراسان ترجمه حالی از عمر خیّام منعقد است، رجوع کنید بفرست نسخ کتابخانه لیدن تألیف دزی ج ۲ ص ۲۴۷،

due to the carelessness of the copyist) extending from p. 41, l. 11 to p. 50, l. 17 of this text. On the whole, however, it is the best, as it is the most ancient, of the available texts. The Tihrán lithographed edition (T) is very bad and incorrect, differs considerably from the MSS., and seems to be derived from the same original as the two British Museum MSS.

The editor, Mīrzā Muḥammad, deplors the corruption which most old Persian texts have undergone in process of transcription, and praises the Arabs — whom some of his countrymen have again in these days represented as "lizard-eating" barbarians ¹⁾ — for the greater care which they have exercised in this matter, safeguarding the transcription of their books by rules of collation and authorizations (*ijāza*) of qualified scribes, as a result of which ancient Arabic poems like those of Imru'u'l-Qays and an-Nābigha, who lived some 1400 years ago, are preserved in a better state than much more recent Persian poems, like the *Shāhnāma*, the Quatrains of 'Umar-i-Khayyām, the *Khamṣa* of Nizāmī of Ganja, and the *Mathnawī* of Jalālu'd-Dīn Rūmī.

1) This expression first occurs in a very celebrated passage of the *Shāhnāma*, and was recently revived in the pages of the Tihrán *Ḥablu'l-Matin*, which journal was suspended in consequence, being deemed guilty of an outrage on the religious feelings of the Muslims.



(فائت غلطنامه)

صوب	خطا	سطر	صفحه
نشابوررا	نشابورا	۲	۷۰
اللّٰهَآ	للّٰهَآ	۲ بآخر	۱۲۷
دو سطر اخير در طبع سهواً مقدم و مؤخر چاپ شده است اصلاح شود			۱۵۲
ومخالفنت	رمخالفنت	۲ بآخر	۱۵۹
میدادند	میداند	۲ بآخر	۱۷۲



Shi'ite and a fatalist adherent of the doctrine of Free Will, who cursed al-Ḥajjāj b. az-Zubayr, who destroyed the Ka'ba in despite of 'Alī the son of Abū Sufyān.' Said Ja'far: 'I know not whether I should envy thee more for thy knowledge of history or thy knowledge of genealogies!' 'God save the Amīr', he replied, 'I learned all this ere I left school!'"

To paraphrase this tissue of errors for the benefit of the European reader, we should have to say something like this: "A Protestant Catholic and an Arian Calvinist, who cursed Titus the son of Pontius Pilate, who rent asunder the Veil of the Temple, and crucified Paul the son of Caiaphas."

To continue the list of our author's most egregious errors:

(7) Búrān, who was married to al-Ma'mūn, was the daughter of Faḍl b. Sahl, who bore the title of *Dhu'r-Riyāsātayn*. Our author ascribes both the title and the fatherhood of the girl to Faḍl's brother Ḥasan (pp. 19, 109—110).

(8) He describes the Caliph al-Mustarshid as marching out against Sanjar instead of against Mas'ūd the Seljūq.

(9) He confuses Īlak Khān of the Khāniyya dynasty of Transoxiana with Bughrā Khān of the same dynasty, and represents the latter as a contemporary of Sulṭān Maḥmūd of Ghazna, with whom Īlak Khān was really contemporary (pp. 24—25 and 121—123).

(10) He makes several mistakes about the poet Mas'ūd-i-Sa'd-i-Salmān, but, since these are matters of less historical importance, a reference to pp. 44—45 and the notes on pp. 178—182 are sufficient.

(11) He makes five or six ridiculous mistakes in two lines occurring in an anecdote about a purely imaginary personage named Amīr Shihābu'd-Dīn Qutulmish Alp Ghāzī (p. 45, ll. 20—21), and strangest of all, he claims to have been present himself, and to have heard what passed with his own ears (see notes on pp. 182—184).

(12) He thinks that Ya'qūb b. Ishāq al-Kindī, who was

descended from Ash'ath b. Qays, one of the Companions of the Prophet; whose ancestors, like himself, were amongst the most celebrated of the Muslims, and held high offices from the Umayyad and 'Abbāsid Caliphs; and who was known as "the Arabian philosopher", was a Jew, and on this assumption bases a long and absurd story (pp. 55—56 and 203—204).

(13) He places the murder of Nizāmu'l-Mulk of Ṭūs at Baghdad instead of at Nihāwand (pp. 62 and 207).

(14) He regards Muḥammad b. Zakariyyā ar-Rāzī, the eminent physician, as the contemporary of Manṣūr b. Nūḥ the Sāmānī, though he died at least thirty years before that prince's accession to the throne; and on this error he has constructed a long and apocryphal anecdote.

(15) He has confused 'Alā'u'd-Dawla b. Kākūya with Shamsu'd-Dawla b. Fakhru'd-Dawla the Daylamite, and represents Abū 'Alī b. Sīnā (Avicenna) as the *wazīr* of the former, whereas he was really in the service of the latter. He also places the scene of Abū 'Alī's ministry in Ray instead of in Hamadān (pp. 80, 251).

Mention has already been made of the three MSS. of the *Chahār Maqāla* known to exist, and of the Ṭih-rān lithographed edition. Of the two British Museum MSS. Or. 3507 (here denoted as A) was copied in A. H. 1017 (= A. D. 1608—9), and is relatively correct and good; while Or. 2955 (B), transcribed in A. H. 1274 (= A. D. 1857—8) is less good, though passable. The Constantinople MS. (No. 285 in the library of 'Ashir Efendi), of which a copy made for myself forms the basis of this text, was transcribed at Herāt in A. H. 835 (= A. D. 1431—2). It differs considerably from the other texts, containing some passages (*e.g.* that on pp. 85—87 *infra*) which are missing in them, but on the other hand it has a large lacuna (whether existing in the original or

were our author's immediate patrons, were only entitled to use the lower title of Malik. From the time of Maḥmūd of Ghazna, who first assumed the title of Sultān, until the Mongol Invasion, which overthrew this practice along with so many other institutions, the title of *Sultān* was always conferred by the Caliph on independent monarchs, while the subordinate title of *Malik* was granted by these *Sultāns* to vassal rulers of minor states more or less subject to them. Of these princes of Bāmiyān the *first* was Malik Fakhru'd-Dīn Mas'ūd b. Ḥasan, the brother of Sultān 'Alā'u'd-Dīn *Fahān-sūz*, who lived until about A. H. 558 (= A. D. 1163), and of whom mention is made in the Preface and Conclusion of the *Chahār Maqāla*. The *second* was his son, Shamsu'd-Dīn Muḥammad, who was also taken prisoner by Sultān Sanjar on the occasion mentioned above. To this event Nizāmī al-'Arūḍī refers in connection with a forecast which he made, after consulting the stars, as to the day on which the money for the prince's ransom would arrive; a forecast for which the author takes to himself no small credit (pp. 65—67). Prince Abu'l-Ḥasan Ḥusāmu 'd-Dīn 'Alī, our author's special patron, was another son of Malik Fakhru'd-Dīn Mas'ūd, and brother to the above-mentioned Shamsu'd-Dīn Muḥammad. But though our author calls him "the king of the age", "who is today the most accomplished of contemporary sovereigns", he never actually ascended the throne.

To return once more to our author. Notwithstanding his great literary gifts, he is not always accurate in his statements, and is especially weak in history and chronology, constantly confusing the names and dates of well-known persons, and antedating or postdating occurrences. Attention is called to these errors in the notes. The following are some conspicuous examples.

(1) In his account of Iskāfī, who lived comparatively near

his own time, he commits several egregious mistakes. Thus he supposes him to have been secretary to the Sāmānī prince Nūḥ b. Maṣṣūr b. Nūḥ b. Naṣr, whereas he was really in the service of this ruler's grandfather, Nūḥ b. Naṣr, who died some twenty years before Nūḥ b. Maṣṣūr's accession (pp. 13—16 and 103).

(2) He regards Alptigin, the founder of the House of Ghazna, as a contemporary of the above-mentioned Nūḥ b. Maṣṣūr, though the former died a long while before the latter's accession (pp. 13—14, 103—104).

(3) He supposes that Subuktigin, acting in concert with the Sīmjuris, invaded Khurāsān and fought with Alptigin, though the latter died more than 30 years before this event, and the Sīmjuris, moreover, were not Subuktigin's allies, but his foes.

(4) He represents the celebrated general of the Sāmānis, Abū 'Alī Aḥmad b. Muḥtāj-i-Chaghānī (whom he wrongly calls Abu'l-Ḥasan 'Alī b. Muḥtāj al-Kashānī "*Ḥājibū'l-Bab*") as contemporary with Nūḥ b. Maṣṣūr, who came to the throne some 22 years after his death, and also with Subuktigin's march on Khurāsān, which happened 39 years after his death.

(5) He makes Mākān b. Kākī contemporary with Nūḥ b. Maṣṣūr, whereas he was really contemporary with that prince's great-grandfather Naṣr b. Aḥmad, and died 39 years before Nūḥ b. Maṣṣūr's accession (pp. 15—16, 105).

(6) He supposes Tāsh to have been the general of the Sāmānī army which fought and shew Mākān b. Kākī, whereas the general in command was actually Abū 'Alī b. Muḥtāj-i-Chaghānī (pp. 15—16 and 106).

In short our author's confusions and blunders in this one story are only comparable to those mentioned by az-Zamakhsharī in the following anecdote which he relates in his *Rabī'u'l-Abrār*:

"Salmā al-Muwaswis testified against a certain man before Ja'far b. Sulaymān, saying: 'God save thee! [He is] a Sunnī

tage in reproducing all their notices, and it will be sufficient to allude briefly to what is said about him by the four oldest, to wit 'Awfī, Ḥamdu'llāh Mustawfī, Dawlatshāh and Amīr Aḥmad-i-Rāzī.

'Awfī, who wrote about A.H. 617 (= A.D. 1220—1221), only sixty or seventy years after the *Chahār Maqāla* was composed, consecrates a short notice to him (*Lubābu'l-Albāb*, Vol. II, pp. 207—8 of my edition), but unhappily gives no biographical particulars, contenting himself with a few pointless puns and unprofitable word-plays. Of his poetry five fragments are cited, containing in all twenty verses, all satirical, generally coarse, and in no case of any conspicuous merit. In another passage (Vol. II, p. 7), in the biography of Rūdāgī, he cites two more mediocre verses which he ascribes to our author.

Next in order comes Ḥamdu'llāh Mustawfī of Qazwīn, who, in the chapter at the end of his *Tarikh-i-Guzida* (composed in A. H. 730 = A. D. 1329—1330) devoted to the Persian poets, consecrates a short notice to Nizāmī of Samarkand in which he cites the verses about the three Nizāmīs given on p. 53 of the text in this volume.

After Ḥamdu'llāh Mustawfī comes Dawlatshāh, who, in his *Memoirs of the Poets*, composed in A. H. 892 (= A. D. 1487), gives a short account of our author, in which he makes mention of the *Chahār Maqāla* (p. 60 of my edition), and erroneously ascribes to him, or to the other more famous Nizāmī of Ganja, the romantic poem of *Wis ū Rāmin*, whereof the true author, according to all the most trustworthy historians and biographers, was Fakhru'd-Dīn of Gurgān ¹).

Lastly, Amīn Aḥmad-i-Rāzī in his *Haft Iqlīm* (composed

¹) See, for instance, 'Awfī's *Lubāb*, Vol. II of my edition, p. 240; the *Tarikh-i-Guzida* in the chapter on Persian poets; the *Haft Iqlīm* in the section devoted to Gurgān; Rīdā-qulī Khān's *Majma'u'l-Fuṣṣahā*, Vol. I, p. 375; and Rieu's *Persian Catalogue*, Vol. II, p. 822, etc. Hājji Khalīfa, however, increases the confusion by attributing one poem of this name to Nizāmī of Samarkand and another to Fakhri of Gurgān.

in A. H. 1002 = A. D. 1593—4), in the article on Samarkand, credits our author with the *Chahār Maqāla* and the *Majma'u-n-Nawādir*, and misquotes 'Awfī as placing him at the court of Sultān Ṭughril b. Arslān the Seljūq, the fact being that 'Awfī merely groups him with the Seljūq poets of Transoxiana. He then quotes the last story of the third Discourse, and a fragment consisting of four verses.

Later biographers merely repeat and recombine the statements of those already cited, and no advantage would result from a detailed examination of what they have written on this subject.

Something must here be said of the princes of Ghūr, the royal house under whose patronage our author flourished, and whose fame, along with three other poets, he claims to have immortalized (p. 28 *infra*). This house comprised two branches, *viz.*:

(1) The Kings of Ghūr ¹) properly so called, whose capital was Fīrūzkūh, and who bore the title of *Sultān*. Their power endured from A. H. 543 to 612 (= A. D. 1148—1215), and was at its height under Sultān 'Alā'u'd-Dīn Ḥusayn "*Jahān-shūz*", who was alive when our author wrote. In A. H. 547 (= A. D. 1152) he was defeated near Herāt by Sultān Sanjar the Seljūq, and taken prisoner. After this battle our author, who was present with the Ghūrīs of Bāmiyān, fled to Herāt, and to his adventures at this period two stories at the end of the third and fourth Discourses (pp. 65—67 and 87—88 *infra*) refer.

(2) The princes of Bāmiyān and Tukhāristān, who were appointed by the above-mentioned Kings of Ghūr, and who

¹) They are also called *Shansabāniyya* or *Āl-i-Shansab*, from an ancestor Shansab, who, according to the *Ṭabaqāt-i-Nāṣiri* (Calcutta ed., pp. 29 *et seqq.*), and the *Tārīkh-i-Jahān-ārā* of Qāḍī Aḥmad Ghaffārī, (Brit. Mus., Or. 141, f. 116a), was a contemporary of 'Alī b. Abī Ṭālib.

Under the entry *Majma'u'n-Nawádir*, on the other hand, he merely says:

"Persian, by Nizámu'd-Dín Abu'l-Ḥasan Aḥmad b. 'Umar b. 'Alí al-Makkí (*sic!*) al-'Arúfí as-Samarqandí, who died in A. H."

As regards the date of composition of the *Chahár Maqála*, it cannot have been later than A. H. 552 (= A. D. 1157), since Sultán Sanjar, who died in that year, is in several passages (*e.g.* on pp. 40 and 87) spoken of in terms which imply that he was still living when the book was written. On the other hand mention is made of the *Maqámát-i-Ḥamídí* as one of the books which every professional writer should read, and in most editions and manuscripts of it ¹⁾ A. H. 551 (A. D. 1156) is mentioned as the date of composition, in which case the date of the *Chahár Maqála* would be fixed within these narrow limits. But even if we regard the date of the *Maqámát-i-Ḥamídí* as doubtful, the composition of the *Chahár Maqála* must be placed between A. H. 547 and A. H. 552 (= A. D. 1152 and 1157), since the former date is twice mentioned (pp. 65 and 87) in the course of the text.

As regards the author of this work, Abu'l-Ḥasan Nizámu'd-Dín Aḥmad, commonly called Nizámf-i-'Arúfí-i-Samarqandí, one of the most eminent writers of the sixth century of the *hijra*, the most trustworthy particulars of his life are furnished by this book. Of his poems only a few mediocre satires are preserved, but as a prose writer he ranks high, and, besides his literary merits, he had some knowledge of Medicine and Astrology ²⁾. The dates of his birth and death are unknown, but he was certainly born sometime before A. H. 500 (= A. D. 1106—7) and survived the year A. H.

¹⁾ Tíhrán and Kánpúr editions, one British Museum MS., and Hájji Khalífa.

²⁾ See the stories at the end of the third and fourth Discourses, pp. 65—67 and 87—88.

550 (= A. D. 1155—6). The outlines of his life, as deduced from this book, are as follows.

In A. H. 504 (= A. D. 1110—1111) he was still at his birthplace, Samarqand, and there heard certain particulars about Rúdagí from the *dihqán* Abú'r-Rijá (p. 33 *infra*).

In A. H. 506 (= A. D. 1112—1113) he met 'Umar-i-Khayyám at Balkh (p. 63).

In A. H. 509 (= A. D. 1115—1116) he was at Herát (p. 44).

In A. H. 510 (= A. D. 1116—1117) he went from Herát to Sanjar's camp at Tús, where he met and conversed with Amír Mu'izzí, the Poet-laureate, who encouraged him in his literary aspirations, and described to him his own experiences (pp. 40—43). During the course of this same journey he visited Firdawsí's Tomb at Tús (p. 51), and also the city of Níshápúr.

In A. H. 512 (= A. D. 1118—1119) we again find him at Níshápúr (p. 69).

In A. H. 514 (= A. D. 1120—1121) we find him still at Níshápúr, where he heard the account of Firdawsí and Sultán Maḥmúd recorded at pp. 50—51 *infra*. It seems probable, therefore, that he resided at Níshápúr for four or five years at this period.

In A. H. 530 (= A. D. 1135—6) he was again at Níshápúr, and visited the Tomb of 'Umar-i-Khayyám, whose prophecy concerning "the flowers shedding their petals on his grave" he had heard twenty-four years before at Balkh (p. 63).

In A. H. 547 (= A. D. 1152—3) he was with 'Alá'u'd-Dín Ghúrí in the battle waged by that prince in the plain of Awba, near Herát, against Sanjar the Seljúq, and after the defeat of the Ghúrí he was for some time in hiding at Herát (pp. 76—7 and 87—8).

This is the sum of what the author tells us about himself in this book, and to it later biographers add but little. Since most of them copy one another, there is no advan-

a rose from Nishápúr to be planted on Fitzgerald's grave.

The *Chahár Maqála* probably owes its survival, amongst so many works of the pre-Mongolian period which have perished, to its small size as much as to the singular interest of its contents. Amongst the authors by whom it is cited the earliest is Ibn Isfandiyár, author of the well-known *History of Tabaristán*¹⁾, which he composed in or about A. H. 613 (= A. D. 1216—1217), that is about sixty years after the *Chahár Maqála* was written. He cites in its entirety the anecdote about Firdawsí and Sultán Maḥmúd of Ghazna which will be found on pp. 47—51 of the subjoined text. Amongst later works in which it is cited are the *Ta'rikh-i-Guzida* (A. H. 730 = A. D. 1329—1330), Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* (A. H. 892 = A. D. 1487), and the *Nigáristán*, or "Picture-Gallery", of the Qáđí Aḥmad Ghaffáří (A. H. 959 = A. D. 1552).

The original title of this book appears to have been *Majma'u'n-Nawádir* ("Collection of Choice Anecdotes"). Amín Aḥmad-i-Rázi, who is followed by Ḥájji Khalífa, supposed this and the *Chahár Maqála* to have been two separate works by the same author, but that they are merely two different titles of the same work is proved by the following considerations.

(1). Ḥamdu'lláh Mustawfí in the *Ta'rikh-i-Guzida* names only the *Majma'u'n-Nawádir*, and makes no mention of the *Chahár Maqála*, yet it was clearly the present work which he had in his hands, since the anecdotes which he cites (e.g. the stories of Rúdagí's improvisation²⁾, of Tásh and Mákan b. Kákí³⁾, and of the three Nizámís⁴⁾ are all taken from it.

(2). The Qáđí Aḥmad Ghaffáří, in the Preface to his

1) An abridged translation of this work, published in 1905, constitutes Vol. II of this series.

2) Pp. 32—3 of Jules Gantin's edition with translation, Paris, 1903.

3) *Ibid.* pp. 34—5.

4) See the *tirage à part* of my articles on the *Biographies of Persian poets from the Ta'rikh-i-Guzida* published in the *J. R. A. S.* for Oct. 1900 and Jan. 1901, pp. 65—66.

Nigáristán, enumerates some thirty works on history, biography and geography from which his information was chiefly derived, and includes amongst them the *Majma'u'n-Nawádir* of our author; and in the course of his work he cites some seven or eight stories which are taken almost *verbatim* from the *Chahár Maqála*, while in most cases he prefixes the remark that they are taken from the *Majma'u'n-Nawádir*. Amongst these stories are included (1) the account of our Nizámí's meeting at Balkh with 'Umar Khayyám; (2) the story of Sultán Maḥmúd and Abu'l-'Abbás Khwárazmsháh, and of the learned men stolen by the former from the latter; (3) the story of the Nizámu'l-Mulk and Ḥakím-i-Mawṣilí at Nishápúr; (4) the story of Sultán Maḥmúd and Firdawsí; and (5) the story of the physician Adíb Isma'íl and the butcher at Herát, all of which are taken *verbatim* from the *Chahár Maqála*.

These facts appear to prove conclusively that these two titles are merely two different names for one and the same work, and this view is supported by the explicit statement of Ridá-qulí Khán "*Lála-báshí*", who, in the preface to his *Majma'u'l-Fuṣahá*, speaks of "the *Majma'u'n-Nawádir* of Nizámí-i-'Arúđí, commonly called the *Chahár Maqála*." The separate entries in Ḥájji Khalífa's great bibliographical dictionary prove nothing, since it is notorious that he included in it not only books which he had himself seen, but also books which he knew only by hearsay. These can generally be distinguished by the fact that only in the case of books which he had seen does he describe the contents and arrangement or cite the opening words. And this is precisely what we find in this case, for under the entry *Chahár Maqála* he says:

"Persian, by Nizámu'd-Dín Aḥmad al-'Arúđí as-Samarqandí the poet. In it he remarks that the king cannot dispense with the secretary, the poet, the astrologer and the physician, to each of whom he consecrates a 'Discourse'."

transcript of the only other known MS. of the work, which is preserved in the library of 'Āshir Efendi at Constantinople, (No. 285 of that collection), and is much the oldest Codex, being dated A. H. 835 (= A. D. 1431—2).

The materials for an edition of this very interesting and important work were, therefore, available, but various circumstances combined to prevent me from undertaking it, until finally, in 1905, my friend Mīrzā Muḥammad of Qazwīn, whom I regard as the best Persian scholar it has ever been my good fortune to meet, undertook to prepare the text under the auspices of the Gibb Memorial Trust, and to enrich it with numerous critical notes, chiefly historical and biographical, culled with exemplary diligence and judgement from a number of unpublished works, both Persian and Arabic. It was, however, necessary to send his manuscript to Cairo to be printed, and though a preliminary correction of the proofs was undertaken by Dr. Mīrzā Muḥammad Mahdī Khān *Zā'imū 'd-Dawla*, editor of the Persian newspaper *Hikmat*, the delay caused by the sending backwards and forwards of proofs, and by other circumstances which it is unnecessary to specify, has postponed the date of publication beyond all expectation, although, in order to avoid further delay, the printing of the Persian and English Prefaces and of the Indices was entrusted to Messrs E. J. Brill of Leyden.

Having now described my own connection with this book, I feel that I cannot do better than recapitulate for the benefit of the English reader the substance of what Mīrzā Muḥammad has so admirably set forth in his Persian Preface.

The importance of the book, as he first points out, is threefold. *First* it is important on account of its age, for it was composed about A. H. 550 (= A. D. 1155—6), half a century before the Mongol Invasion, and is one of the comparatively few Persian prose works which survived that

awful disaster. *Secondly*, it is rich in historical data and in biographical notices of eminent and celebrated men not to be found elsewhere. *Thirdly*, it is remarkable for its fine, clear, concise style, so different from the florid and diffuse style of too many later Persian writers, and, with a few other books such as Abu'l-Faḍl Bayhaqī's *History*, Shaykh Farīdu 'd-Dīn 'Aṭṭār's *Memoirs of the Saints*, Sa'dī's *Gulistān*, Ḥamdu'llāh Mustawfī's *Ta'rikh-i Guzida*, and the *Munshā'āt* of Mīrzā Abu'l-Qāsim, the *Qā'im-Maqām*, deserves to be taken as a model by those who seek to acquire the art of writing good Persian prose.

The title of the book (*Chahār Maqāla*, "the Four Discourses") explains itself. It treats of four classes of men whose services are deemed essential to every king, to wit, secretaries, poets, astrologers and physicians. The virtues and qualities necessary to each class, and its functions, are first discussed, and these are then illustrated in each case by some ten anecdotes, largely drawn from the author's own recollections and experiences. The second Discourse, which deals with Poets, is especially valuable on account of the information it gives us concerning the poets who flourished under the Sāmānī, Ghaznawī, Daylamī (or Buwayhid), Seljūq, and Ghūrī dynasties, and particularly such great poets as Rūdakī, 'Unṣurī, Firdawsī, Farrukhī, Mu'izzī, Azraqī, Rashīdī, and Mas'ūd-i-Sa'd-i-Salmān. The third Discourse is especially noteworthy by reason of the particulars it gives concerning 'Umar-i-Khayyām, who, thanks chiefly to Fitzgerald, is now known to a wider circle in Europe, especially in England and America, than even the greatest poets of Persia, such as Firdawsī, Sa'dī, Anwārī and Ḥāfiz, and of whom this book affords the oldest and most authentic accounts, since the author was not only contemporary with him, but was personally acquainted with him, and is primarily responsible for the story about his tomb which led to the bringing of

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

PREFACE.

My attention was first directed to the *Chahār Maqāla*, or "Four Discourses", of Niẓāmī al-^ḥArūḍī as-Samarqandī, of which a critical edition, based on all the available texts, is now for the first time offered to students of Persian, some twelve years ago, when I was engaged on the edition of Dawlatshāh's *Memoirs of the Poets*, finally published in 1901. In December, 1897, I devoted some time to a study of the two British Museum MSS. (OR. 2955 and OR. 3507), and, a little later, I was able to peruse at my leisure the lithographed edition published at Ṭih-rān in A.H. 1305, of which Mr. A. G. Ellis, with his habitual generosity, lent me his own copy, until, by the kindness of my friend Mr. G. Grahame, now H. B. M.'s Consul at Iṣfahān, I was ultimately enabled to procure a copy of my own. In January, 1899, I emphasized the importance of the work (to which attention had already been called by Dr. Ethé in the *Z. D. M. G.*, Vol. XLVIII, pp. 89—94, and by Professor Nöldeke in his *Ērānische Nationalepos*, published at Strassburg in 1896) in an article on *the Sources of Dawlatshāh* contributed to the *J. R. A. S.* (pp. 37—69) of that year, and expressed the opinion that it "ought to be published, or at least translated, without delay", and in the course of the same year (*J. R. A. S.* for July and October, 1899) I published a complete translation, which, however, in view of the unsatisfactory state of the text, leaves, I fear, a good deal to be desired. Finally, a year or two later, through the kindness of my friend Dr. Bahjat Wahbī, whose amiability is only equalled by his energy, I obtained a good

Texte du Djâmi' el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din par E. Blochet, comprenant: —

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz-Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the B.M. MS. Or. 2779, by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.

The Futúhu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Ibn 'Abd'l-Hakam, edited by Professor C. C. Torrey.

The Qábús-náma edited in the original Persian, with a translation, by E. Edwards.

The Ta'rikhu Miṣr of Abú 'Umar al-Kindí, edited from the B.M. MS. Add. 23,324 by A. R. Guest. (In the Press.)

The Diwán of Hassán b. Thábit, edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)

The Ta'rikh-i-Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Dín 'Atá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Ansáb of as-Sam'ání, facsimile of the B.M. MS. Or. 23,355, with Indices by H. Loewe. (In the Press.)

Díwáns of four Arabic poets. — (1) Of 'Amir b. at-Tufayl and 'Abid b. al-Abras, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) Of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirimmáh b. Hakim, by F. Krenkow.

The Kitábu'l-Raddi 'ala ahli'l-bida'i wa'l-ahwá'i of Makḥúl b. al-Mufaddal an-Nasafi, edited from the Bodl. MS. Pocock 271, with an Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.

The Ta'rikh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi, facsimile of an old MS., with Introduction, by E. G. Browne. (In the Press.)

The Earliest History of the Bábis, composed before 1852, by Hájjí Mirzá Janí of Káshán, edited from the Paris MS. by E. G. Browne.

An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian Manual of Súfiism, by R. A. Nicholson.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا . فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqg Hámíd Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرنه وفا گورمدی اول ذات ادیب
گنج ایکن اولش ابدی اوج کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب



"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, facsimile of a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábad, edited by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Ṭabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazrajī's History of the Rasúlí Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. (Vol. IV, Text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydān's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yāqūt's Irshād al-arīb edited by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt. Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajārib al-Umam of Ibn Miskawayh: facsimile of a MS. in Constantinople, with Preface by the Principe di Teano. Vol. I, to A.H. 37, 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Dín-i-Warāwīnī, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfis par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'ajjam fī Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwīn, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahār Maqāla of Nidhāmī-i-'Arúqī-i-Samarqandī, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwīn, 1910. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ed-Din par E. Blochet, 1910. Price 8s.

PRINTED AT CAIRO
AND LEYDEN.

CHAHĀR MAQĀLA

("THE FOUR DISCOURSES")

OF

AHMAD IBN 'UMAR
IBN 'ALĪ AN-NIZĀMĪ AL-'ARŪDĪ
AS-SAMARQANDĪ,

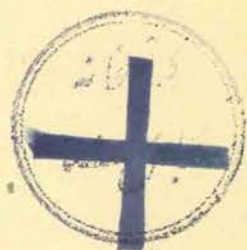
EDITED, WITH INTRODUCTION, NOTES AND INDICES,

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB OF QAZWĪN.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1910.





"E. F. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

VOL. XI.

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

